زن روز
از گروه انتشارات کیهان

الیزابت ـ کروگ
دختر شایسته جهان

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

با همکاری:
سوئیس ایر

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران
هدیه برگزیده زن روز
به دختر شایسته ایران

شماره دویست و هشتاد شنبه هفدهم امرداد ۴۹ بها ۲۰ ریال

کدام لاک صدفی است که بهیچوچه ته نشین نمیشود ؟

لاک سوپر صدفی کیوتکس

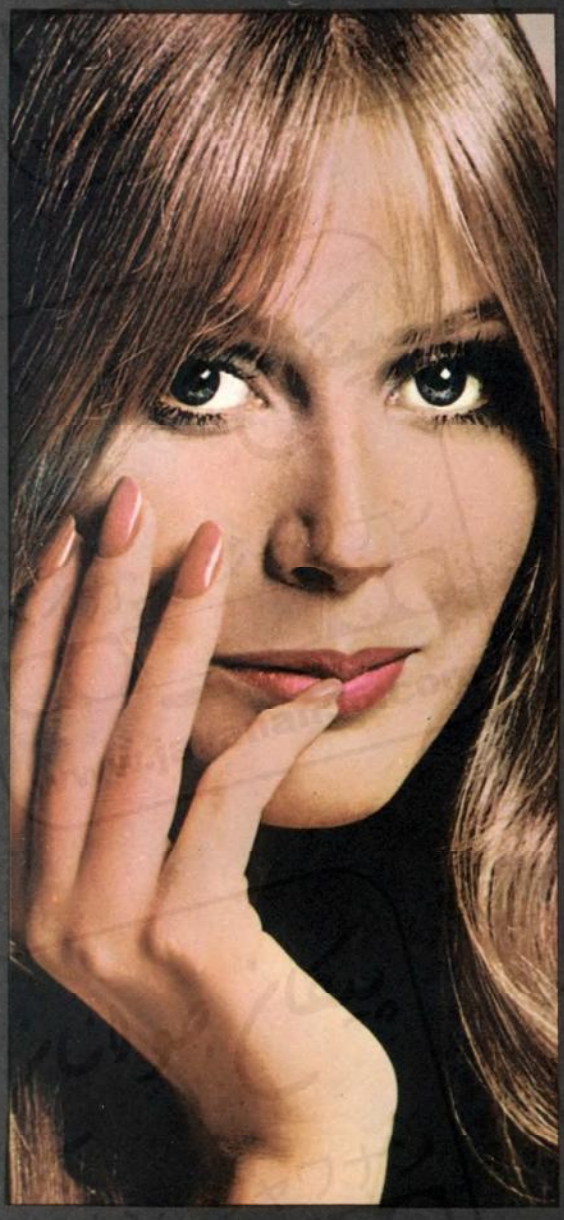

* لاک ناخن سوپر صدفی کیوتکس یك محصول جدید با فرمول مخصوص .
* لاک ناخن سوپر صدفی کیوتکس بهیچوجه ته نشین نمیشود و هنگام مصرف احتیاج به تکان دادن ندارد .
* لاک ناخن سوپر صدفی کیوتکس در رنگهای متنوع و جالب .

از لاک و ماتیك‌های کیوتکس همیشه میتوانید رنگهای دلخواه خود را همآهنك انتخاب کنید .

زیباترین رنگ آخرین مد همیشه از کیوتکس

این زمین خشک !

باکمی رطوبت زنده میشود

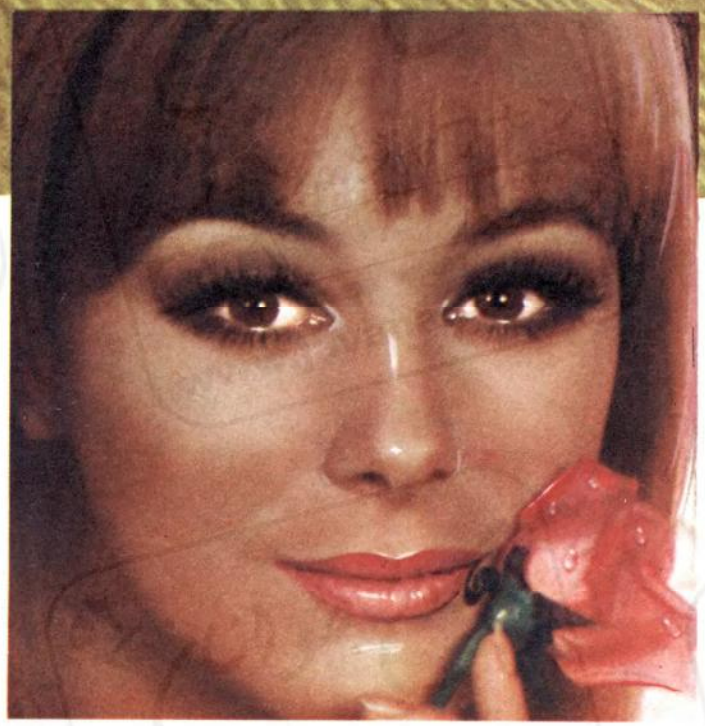

رطوبت به این زمین خشک و افسرده
حیات وجوانی میبخشد
کرم‌مرطوب‌کننده موزن هم چون‌شبنم
برای‌گلها پوست شما را لطیف ، شاداب
و جوان نگاه میدارد .

کرم مرطوب‌کننده **موزن**

شبنم گل روی شما

تازه‌های بازار

خرید کردن ! نگو که کار خیلی سختیه .
آنهم توی این تهرون بزرگ‌که خیابونهای چندکیلومتری‌داره!
اما مجله زن‌روز این مشکل‌شمارا به آسانی حل کرده است .
همه روزه بازاریابهای با سلیقه‌ما بتمام گوشه و کنارهای این شهر سرمیزنند و تازه های بازار را دراین‌صفحه بشماعرضه میکنند ـ قبل از رفتن خرید این صفحه‌را حتما مطالعه‌کنید.

تلفن‌های تازه‌های بازار ۸۷ داخلی ۳۱۰۲۵۱ ـ ۳۰۱۵۶۱
۳۰۱۵۶۸

موم سرد برای اپیلاسیون موهای پا و صورت

موم سرد مدرن‌ترین و سهل‌ترین وسیله بر طرف کردن مو از ریشه و کم پشت کردن آن است تلفن ۶۲۱۷۴۵

قصر پوشاك و تدارکات تازه

در یکی از روزهای هفته گذشته تلفن زنگ زد و ما را برای میهمانی مفصلی دعوت کردند اما اشکال عمده این بود که نه من و نه دخترم لباسی که مناسب برای این میهمانی باشد نداشتیم و فرصت گشتن و لباس مورد نظر را پیدا کردن هم که وجود نداشت بهمین دلیل بدون اتلاف وقت به قصر پوشاك واقع در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی مراجعه کردیم.

لباسهای ماکسی و میدی و لباسهای دخترانه مناسب برای میهمانیهای شب و مجالس شب نشینی با جلوه خاصی در قصرپوشاك خودنمائی میکرد دخترم با آن طبع شیک پسندش از میان این همه لباسهای رنگارنگ لباس مورد نظر خود را انتخاب کرد و منهم با سلیقه گردانندگان قصر پوشاك و ایده‌های جالب آنها یك لباس ماکسی مطابق دلخواهم انتخاب کردم . شما اگر هم مطالب بهترین پوشاك و نزدیکترین راه و بهترین سلیقه جستید اول از قصر پوشاك دیدن فرمائید.

سالن آرایش ۲۵

با همکاری بیژن افتتاح شد
آدرس : خیابان بهلوی
اول تخت‌طاوس ، شماره ۲۵

فروشگاه پرده اشرافی

عالی ترین پرده با دوخت و نصب در اسرع وقت در فروشگاه اشرافی
خیابان شاهرضا مقابل بهرامی
تلفن ۴۷۴۶۵

سالن‌چلوکباب وپذیرائی پارس

با مدیریت جدید و دکوراسیون جالب و هوای مطبوع آماده پذیرائی از مشتریان محترم و برگزاری جشن‌های عروسی میباشد.
خیابان قدیم شمیران بالاتر از سینما مولن‌روژ‌جلو کبابی‌پارس تلفن۷۵۶۹۱۹

شیشه شیر خوری کات درخدمت مادران‌عزیز

مادر عزیز : شیشه شیرخوری کات بهترین وسیله شیردادن به فرزنددلبند شماست . شیشه شیرخوری کات علاوه براینکه وسیله مطمئن وبهداشتی قابل اطمینانی برای کودك شماست ، ممکن است سکه‌بهلوی طلا نیزنصیب کودك شماگردد.

درموقع خرید دقت‌کنیدبسته‌بندی کاملا سالم باشد.

امتیازات شیشه شیرخوری کات عبارتست از :

۱ ـ شیشه قابل استریل است ودر نتیجه عاری از عفونت های میکروبی میباشد .

۲ ـ پیچ شیشه از جنس مخصوصی ساخته شده که قابل استریل بوده ووضع فنی بستانك و شیشه طوری است که هنگام شیرخوردن طفل ، هواخوری ایجاد نمیکند .

نماینده انحصاری درایران ـ تهران ـ خیابان ناصرخسرو داروئی بلور تلفن ۳۳۵۸۸۱

شیشه شیرخوری کات را ازتمام داروخانه‌ها وسوپرمارکتهای معتبرتهیه فرمائید .

کرست لوچیا

مشتری با سلیقه !

انواع سفارشات شما در مدت دو ساعت آماده و تحویل میگردد.

به راه شاه جنب سینما آسیا
پاساژ شانزلیزه

سالن آرایش آوید بهروز

بهروز متخصص فن آرایش وزیبائی که با سالن آرایش فرح همکاری‌داشت در سالن آرایش مدرن و مجهز آوید بشغول بکارشده است.

خیابان پهلوی به راه شاه پاساژدیبا تلفن ۶۹۸۳۳

مزون لاله

همه نوع لباسهای خارجی و ایرانی و لباس شب و روز را با قیمت ارزان حراج میکند.

همه روزه بعداز ظهرها . خیابان فرح آباد ساختمانهای بانك رهنی کوی فرح گردشگاه رضا پهلوی شماره ۱۸ تلفن ۷۹۲۹۷۲

بوتیك جوی

تلفن ۶۲۶۵۲۵

آخرین پدیده طراحان مدجهان در بوتیك جوی خیابان پهلوی اول عباس آباد شماره ۲۲

مهندسین باغبان

برای تهیه فضای سبز و امور باغبانی منزل خود با مهندسین باغبان توسط تلفنهای ۶۸۸۹۶ ـ ۲۹۶۹۰ تماس بگیرید.

وایت معجزه گر در خدمت بانوان با سلیقه

یکی ازکارخانجات معظم‌بهداشتی در جهان اخیرا موفق به کشف ماده معجزه‌گر وایت شده که لباسهای سفید را (سفید ـ سفید ـ سفید) مینماید پس از شستشوی هرگونه البسه سفید از قبیل لباسهای کودکان که در اثر مصرف مدام زرد وکدر میشوند، پرده های نایلونی که تابش آفتاب و گردو خاك آنها رازرد مینماید . یا پیراهن های مردانه و هرگونه ملافه و البسه سفید دیگر را پس از شستشو در ماده وایت بگذارید و بعد از مدت کوتاهی‌معجزه وایت‌را ملاحظه‌فرمائید. وایت معجزه‌گرنه‌تنها لباسهارا (سفید سفید ـ سفید) میکند بلکه به عمر و دوام پارچه نیز افزوده و آنها را برای خدمت بیشتر آماده میکند . ماده وایت را از کلیه سوپر مارکتها و خواربارفروشی‌های معتبر تهیه‌فرمائید.

راستی، هیچ بفکر موهات هستی؟

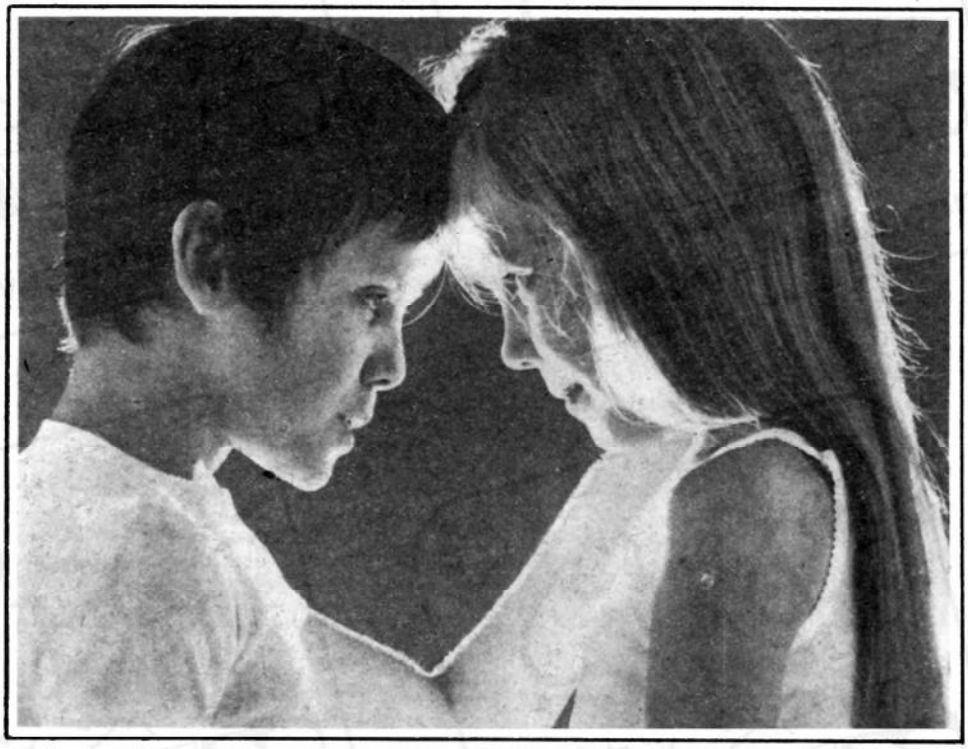

آره، باشامپو استیل بپان میشورم

شامپو استیل بپان
به موهای شما
نرمی
لطافت
وشفافیت خاصی
می بخشد

درچهار نوع:
مخصوص موهای چرب ، خشك ، معمولی ، و کم رشد

امیکو

مشکلات بهداشتی موی سر شما بآسانی حل می‌شود

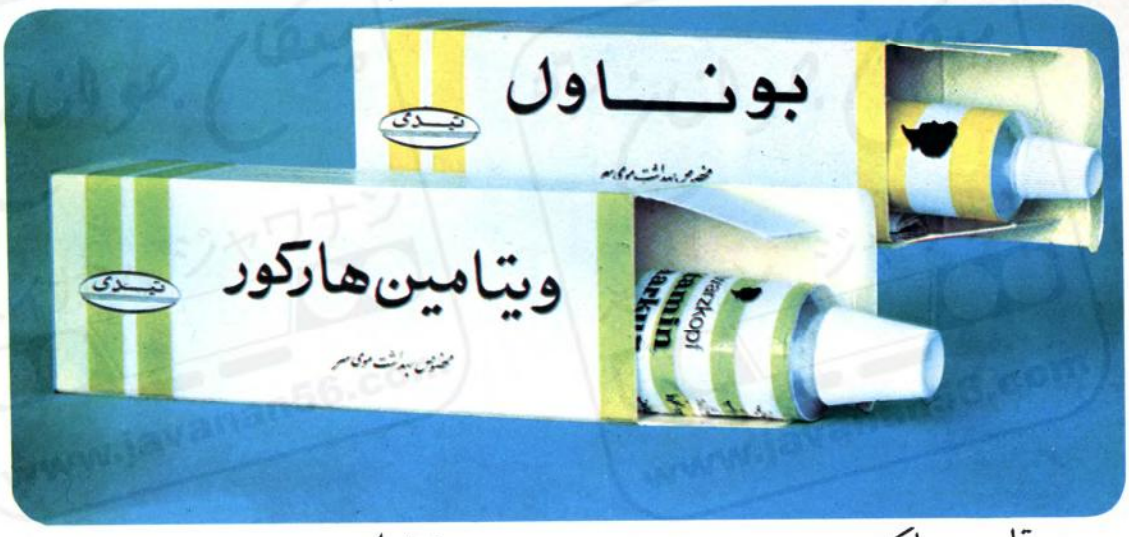

ویتامین هارکـــور

ـ هنگامیکه ریزش موی سر از حد طبیعی تجاوز میکند
ـ هنگامیکه در موی سر شوره چرب پیدا میشود
ـ هنگامیکه موی سر بعلت چربی زیاد فرم دلخواه بخود نمیگیرد.
ـ ... و هنگامیکه موها سست و بیحالت شده‌اند، احتیاج به مواد بیولوژیکی مانند: کلسترین، لیسیتین، لانولین، کامومیل و ویتامین‌های C و F دارند.

ویتامین هارکـــور کمبود این مواد را جبران میکند و بعلاوه ترشح غدد چربی موی سر را تنظیم نموده و مانع ریزش موی سر میشود.

ویتامین هارکـــور شوره چرب موها را بکلی از بین میبرد.

ویتامین هارکـــور رشد موها را سریعتر نموده و آنها را شفاف ولطیف مینماید.

ویتامین هارکـــور با مواد پاک‌کننده خود موها را تمیز هم مینماید.

بـــونـاول

موخوره، شوره خشك، شکنندگی موی سر وتیرگی رنگ مو ازعواملی هستندکه زیبائی ولطافت موی سررا تهدید میکنند.
آفتاب زیاد، آب دریا، رنگ کردن مکرر مـوهـا، فـر گذاشتن زیاد نیز موی سر راکدر وخشك میکند.
در اینگونه موارد باید از مواد بیولوژیکی مانند: لیسیتین کلسترین، لانولین، و بتامین‌ها و مواد هورمونی مغذی مو کمك‌گرفت و تمام این مواد در **بـــونـاول** وجود دارد.

بـــونـاول موخوره، شوره خشك و خشکی موی سر را بکلی برطرف‌کرده، موهای شکننده وکدر را شفاف و نرم و خوش حالت مینماید.

بـــونـاول از ریزش موی سر جلوگیری نموده و بـه رشد موهاکمك میکند.

مشکلات بهداشتی موی سرشما بابکار بردن ویتامین هارکور وبونا ول بآسانی حل میشود

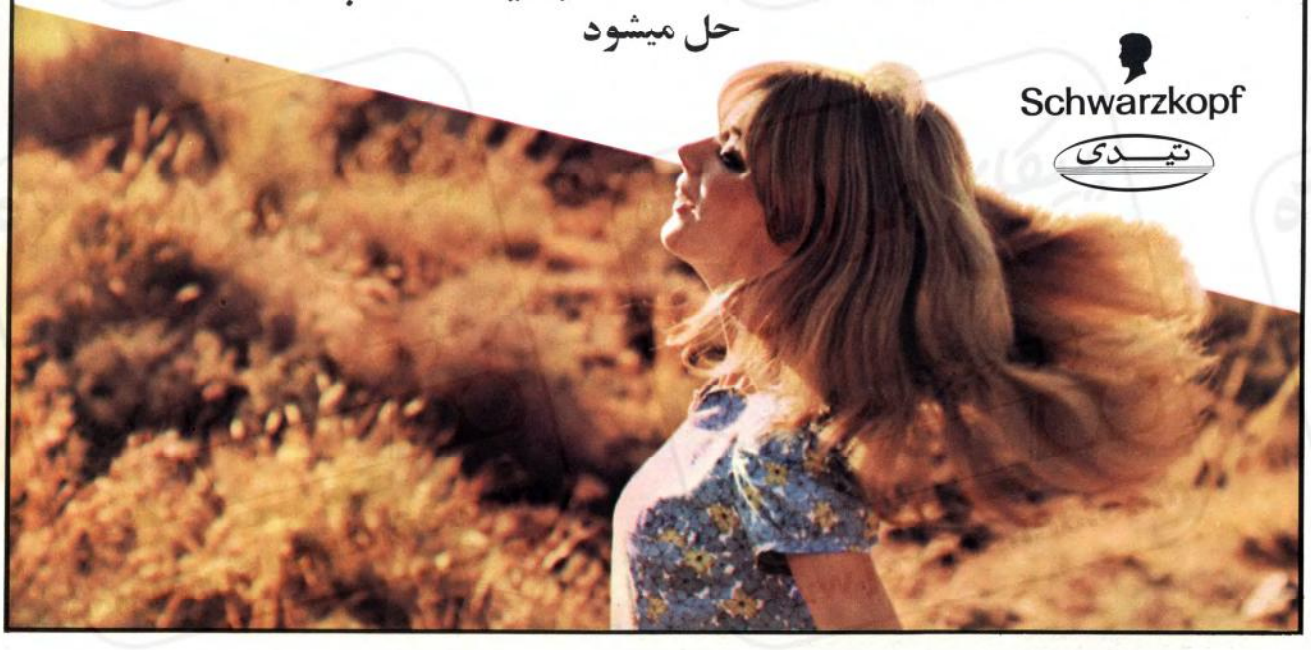

بمناسبت تشکیل کنگرهٔ بین‌المللی زنان

کدبانوگری، یک شغل وحرفه‌است!

تعلیمات جنسی از دبستان تا خانواده باید همیشه ادامه داشته باشد!

سازمان جهانی «حمایت خانواده» باید تأسیس گردد!

دانشگاه‌ها باید افراد را برای زندگی زناشوئی و خانوادگی آماده سازند!

دو هفته پیش «کنگره بین‌المللی‌زنان» با شرکت ۸۰۰ نماینده از ٤٤ کشور در «مادرید» با حضور دبیر کل سازمان زنان ایران به جلسات و مباحثات مهم خویش پایان داد، واین هفته متن کامل مصوبات و احکام و استنتاجات کمیسیون های مختلف‌کنگره در سراسر جهان منتشر شد.

کنگره جهانی زنان، یکباردیگر، وضع وموقع خاص زنان، یعنی نیمی از جمعیت جهان را، مورد مطالعه دقیق و علمی قرارداد، و با توجه به تغییرات مادی واقتصادی و اجتماعی‌که دراکثر جوامع پنج‌قاره جهان پدید آمده است، توصیه‌هائی به مجامع بین‌المللی مسؤول ــ ازجمله‌بسازمان ملل متحد ــ و نیز بهریك از دولتهای دنیا کرد که ارزش تاریخی بسیاردارد.

نخستین کمیسیون کنگره که به مطالعه نقش «زن درخانواده» اختصاص داشت، تعریف بسیار آکادمیك وجامعی از «زن ومرد» وچگونگی پیوندآنها درواحد خانواده بدست میدهد:

«کشش دوجنس مخالف بسوی یکدیگررا نمیتوان با توجه به‌غرائز روانی، جسمی و وظایف الاعضاء بصورتی قانع‌کننده تعبیر و تاویل نمود، بلکه منشاء این کشش را باید در این حقیقت دانست‌که زن ومرد از نظرجسمی، صوری، قوای فعاله و تقدیربرای ابراز عشق و علاقه متقابل خلق شده‌اند و هریك مکمل دیگری هستند و با ادغام تکامل می‌یابند.

اتحاد زن ومرد که موجب تشکیل خانواده میگردد، نتیجه نوعی صلاحدید تاریخی نیست، بلکه مولود جبر قانون طبیعت است که دارای منشاء و مبدائی خارج از دنیای مادی می‌باشد وبستگی به‌علاقه کسانی‌دارد که‌این اتحاد را بوجود میآورند.»

همه تعاریف و توصیه های دیگرکنگره، براساس این تعریف جامع از زن ــ مرد ــ و خانواده استواراست. کنگره با آگاهی تمام خواسته‌است که مفهوم جدیدی از کلمه «خانواده» بوجود آید، و نیز معنی و مفهوم «قدرت» درخانواده تغییریابد، و منظور از «قدرت» در خانواده «خدمت به افراد خانواده» باشد:

«تکامل و تطور جوامع این ضرورت را ایجاد میکند که‌هرچه زودتر از مفهوم خانواده ادراك جدیدی بوجود آید و ضوابط تازه‌ای برای زندگی و سلوك که با تجلیات پیشرفت های صنعتی، فنی و فرهنگی توافق داشته باشد، تنظیم شود، بطوریکه مفهوم «قدرت» در خانواده بعنوان «خدمت به افراد خانواده» تلقی گردد، و توسط تمام‌افرادیکه ارکان خانواده راتشکیل میدهند، با اشتراك مساعی قابل اعمال باشد.»

یکی دیگر ازمهمترین توصیه‌های کنگره بین‌المللی زنان، اینستکه جوامع ودولت ها، کارزن در خانه، یعنی **«کدبانوگری»** را نیزبعنوان یك‌حرفه و کاررسمی مثل همه کارهای دیگری که در خارج از خانه وجود دارد، به رسمیت بشناسند، و براساس این تعریف جدید از **«کارزن درخانه»**، زنان کدبانو را نیزمشمول بیمه‌های اجتماعی گردانند. این ماده بسیار مهم چنین‌است:

«کار«زنان کدبانو» بایستی جزوکارهای اساسی منظور گردد و در اشتغالات حرفه‌ای مردم، درطبقه‌بندی مخصوصی قرارداده شود. بنابراین دولت مکلف است‌که این اشتغال را یك کاراجتماعی تلقی نموده و زنان‌کدبانو را مشمول بیمه‌های اجتماعی نماید.»

از ابتکارات بسیارمهم کنگره بین‌المللی زنان توصیه‌ای است برای تشکیل یك **«سازمان جهانی برای حمایت ازخانواده»**. دراین توصیه بسیار مهم و تازه گفته میشود:

«باید سازمانی جهانی برای حمایت از خانواده، وابسته بسازمان ملل متحد و یامتکی به آن تاسیس گردد که با داشتن ماهیت علمی، مانند سایر سازمان‌های بین‌المللی فرهنگی یا کارگری موجود، در سطح جهانی فعالیت داشته‌باشد ومرکز آن دراسپانیا توصیه میشود.»

کنگره با آگاهی‌تمام به ضروریات جوامع امروز وباتوجه به‌نیازهای معنوی جوامع بشری، لزوم تعلیمات درست جنسی را درتمام سطوح (از دبستان تا خانواده) تایید و تاکید کرده و دراین موردتوصیه هائی عملی بعمل آورده‌است، از جمله:

«تعلیمات جنسی بمنظورایجاد پیوستگی موثر و وصلت کامل افراد بشری ضروری و غیرقابل اجتناب می‌باشد.

زندگی کردن دو جنس مخالف از کودکی باهم موجب تعدیل حالت بی اختیاری ناگهانی آنان درمقابل یکدیگر میشود، وادراك این کیفیت را که هریك مکمل دیگری هستند درآنان ایجاد وتقویت مینماید. (آموزش وپرورش مختلط).

توسعه ارتباط دوجنس ازطریق فعالیتهائی‌که دارای کیفیت اجتماعی، فرهنگی و ورزشی هستند ضروری و غیرقابل اجتناب‌است.

تعلیمات جنسی به کودکان وافراد بالغ نباید بابی‌هدفی و آشفتگی همراه باشد، بلکه بایستی باروشی صحیح و تحت رهبری مسؤولین وسائل ارتباط جمعی بمرحله اجرا درآید.

توصیه میشودکه دراسرع وقت میزان معلومات وآمادگی والدین ومربیان از نظر تعلیمات جنسی‌که لازم‌است در سطوح مختلف در منزل و مدرسه به اطفال داده شود، مورد بررسی قرار گیرد وازآنان درخواست شود که با نظری صریح، جامع و هماهنگ دراین مورد اقدام نمایند.

ما با تصوریکه ازامورجنسی بعنوان عامل بقای شخص و تشکیل‌اجتماع داریم به این نتیجه رسیده‌ایم که درك این‌تصوربایستی توسط زن وشوهر و درروابط بین زن ومرد قویا تاکید گردد.

زن وشوهربایستی متقابلا امور جنسی مربوط بخود را بیکدیگر بیاموزند تا اینکه هریك بتوانند حالت تکامل شخصی خودرا در زندگی زناشوئی پیدا نمایند.

تذکر این نکته‌اساسی ضروری است که در زندگی زناشوئی نباید ارزش شخصیت حقوقی و معنوی زن کمتر ازمرد بحساب آید.»

برای ترویج اصول معنوی در میان خانواده‌ها، آموزش همزیستی مسالمت‌آمیز در قلمروخانواده، ورفع اختلافات خانوادگی، کنگره‌توصیه کرده است که مراکزی بنام **«مرکز راهنمائی وآشنائی بوظایف خانواده»** بعنوان یك‌اقدام ضروری، تاسیس گردد. کمیسیون‌های مختلف کنگره‌همچنین در مورد جلوگیری از **«استفاده نامشروع وتحریك آمیز از وجود زن درامر بازار یابی وآگهی»** توصیه هائی تحسین‌انگیزدارد:

«مقام ومرتبت‌زن ایجاب‌مینمایدکه زنان ازطریق وسائل‌ارتباط دستجمعی بصورت وسیله‌ای برای تفریح و لذت دادن و یا شیئی برای مصرف تلقی نگردند!»

ونیز کنگره بین‌المللی زنان، مساله ایجاد تفاهم با نسل‌جوان را یکی از نخستین وظایف زنان شمرده‌است:

«بایستی در خانواده بین والدین وفرزندان گفت‌وگو و روابطی جامع و بی تکلف برقرارگردد، زیرا گمان میرود که ارزش‌های معتبر و قابل اعتمادیکه توسط اعضاء نسل جوان ارائه شده‌است، بتواند درساختن دنیای جددی موثرباشد. زنان در اجرای قسمت مهمی ازاین امر خطیر نقشی قاطع ومهم بعهده دارند.»

تامین حقوق و بیمه‌های اجتماعی‌و امکانات‌کار برای زنان مسن ــ تامین حقوق زنان مستخدم ــ تسهیل در قوانین فرزند خواندگی ــ تامین رفاه زنان مجرد ــ کمك به زنانی‌که کودکان صغیر دارند ــ تامین حقوق مساوی برای زن و مرد دربرابر کارمساوی ــ تشویق زنان به بالا بردن سطح فرهنگ سیاسی خودشان و تصدی مقامات سیاسی ــ لغو هرگونه ته مانده های تبعیض نسبت به زنان در قوانین مختلف کشورها ــ تساوی کلی درتقسیم وظایف داخلی و خانوادگی میان زن‌ومرد ــ ایجاد شیرخوارگاهها و تاسیسات مهد کودك، برای کمك به زنان شاغل و کارمند و کارگر ــ وبسیاری توصیه های مهم و حیاتی دیگر از تصمیمات تاریخی کنگره بین‌المللی زنان است. یکی دیگر از تصمیمات جالب کنگره اینست‌که «لقاح مصنوعی» را امری مخالف شؤون زن و خانواده‌دانسته است. و سرانجام باید باین توصیه بسیارمهم کنگره نیزاشاره کنیم که میگوید:

«آموزش و پرورش بایستی بمنظور آماده ساختن مرد وزن برای زندگی خانوادگی و زناشوئی، که ما آنرا ضروری‌ترین اتحاد دونفری انسانی تلقی مینمائیم، شامل معلومات کافی باشد.

توصیه میشود که مراکز دانشگاهی برای آشنا ساختن افراد با زندگی خانوادگی ایجاد گردد.»

بطور کلی تصمیمات و توصیه‌های کنگره جهانی زنان، ارزش واهمیت تاریخی دارد، و ضروراست که مورد توجه دولت وسازمان های مسؤول قرارگیرد. هریك ازتصمیمات کنگره در صورت اجرا، میتواند در زندگی هزاران زن ایرانی، تغییرات و تحولاتی عمیق پدید آورد، و بنای‌خانواده‌ها را استوارتر گرداند. ■

گزارش‌از : منیژه دولتشاهی
نماینده اعزامی زن روز
به برلین

شب آخر!

غرولندها، پچ‌وپچ ها واعتراض به ژوری!

لباس محلی (قشقائی) شعله زند بعنوان زیباترین لباس محلی انتخاب شد.

برلین دختر شایسته سال ۱۹۷۰ جهان را با برنامه‌ای جوان ، شاداب و شوق‌انگیز و رائی منصفانه ـ که تمایلی بسوی «زیبائی» داشت ـ انتخاب‌کرد.

تاج و شنل افتخار در پایان اردونصیب دختری شد که چشمانی جادوئی، اندامی موزون و شخصیتی در حد بالای متوسط داشت .

«الیزابت‌کروگ» دختر شایسته سال ۱۹۷۰ به علت هنرمند بودن و دانشجوی مدرسه بالت شهر اسلو بودن ، دختری باشعور و هنرشناس است . ضمنا بایدانصاف داد که در این رقابت بین‌المللی حربه برنده الیزابت ، زیبائی خیره کننده‌اش بود که بهر جا قدم میگذاشت نگاههای تحسین‌آمیز را از دشمن ودوست می‌خرید .

بقول « گی‌دوموپاسان » : تنها در انتخاب زیبائی است که افکار عمومی دچار تشتت آراء نمیشود ! و تین‌پرنس نروژ در انتخابات جهانی برلین بدون هیچگونه تفرقه و تشتت‌آرائی مقام اول را خیلی سهل و آسان احراز کرد !

الیزابت بقدری زیبا و پرجاذبه است که حتی آقای شهردار برلین علیرغم پروتوکل و اتیکت ترجیح داد از میان ۳۱ دختر ، قبل از همه با او احوالپرسی کند و برای چند ثانیه نگاهش را در چشمان مخمور تین‌پرنس نروژ غرق‌کند. و این حادثه تنها در عمارت شهرداری رخ نداد ، بلکه حتی در سیاحت باغ وحش هم تماشائیان بیگانه، وراندازکردن اندام الیزابت را به تماشای شیران در قفس ترجیح میدادند و حال آنکه برای تماشای شیران و پلنگان وطوطیان بلیت ورودی خریده بودند نه برای دید زدن الیزابت خانم ! حق با آنهاست ، چه کسی خریدار زیبائی نیست ؟ مگر حافظ شیرازی با آنهمه زهد و عرفان خریدار هر شش نبود ؟ ژوری آلمانی و مردم برلین که دیگر جای خود دارد !

درمقابل الیزابت، دختران زیبا، مهربان و دلنواز کم نبودند . اما او از همان روز دوم اردو از افکار عمومی رای‌موافق گرفت و نامزد دریافت تاج و شنل افتخار شد .

اگر بخواهیم در یك جمله اردوی تین‌پرنس‌های سال ۱۹۷۰ را وصف کنیم باید بگوئیم که امسال سال خوشگل ها بود. وقتی ۳۱ تین‌پرنس با هم‌حرکت میکردند انگار که کاروان گل به شهر «دیوارها» آمده بود . یك برلینی بمن گفت :

ـ در محیط مرعوب و هراس‌زده شهر ما که دیواری منحوس آن را بدو نیمه کرده و سیمهای خاردار و سگهای پاسدار بین پسرعموها ، برادرها و خواهرها و خانه‌ها و محله‌ها جدائی انداخته ، اردوی تین پرنس‌ها برای ما یك‌واقعه خوش بمن وشادی آفرین است. این دخترها که‌تاریخچه جنگ دوم جهانی را درکتابها خوانده‌اند و سرگذشت برلین را در روزنامه‌ها ، اینهفته بشهری آمده‌اند که هنوز پس‌ازربع قرن «جنگ‌زده» و زخمی است . اما خوش‌آمدند . نسیم صلح و صفا و جوانی از کشورهای خود به برلین آورده‌اند .

آری ، تقویم سال ، در هفته سوم ماه ژولای ۱۹۷۰ بر «ونوس» می‌چرخید ! هیلتون برلین بهشت پری پیکران نوجوان شده بود که نمونه‌ای از نسل جوان و بیدار وسالم وآزاد نیمه‌دوم قرن بیستم‌است. دخترها عموما دوست داشتنی ، با هوش و زبده‌های نسل جوان کشور خود بودند .

مثلا دختر یونان با چهره‌ای شفاف ، نگاهی معصومانه و اندامی زیبا و قدرت نطق و خطابه و اطلاعات عمومی بالاتر از حد متوسط ، آراء موافق بسیاری برای خود جمع‌آوری کرده بود .

دختر سوئد دلربا ، باهوش و تندوتیز بود . دختر فیلیپین آتشپاره‌ای ۱۶ ساله‌بود که نمونه تحرك ، جذابیت ، بذله‌گوئی و شور و شوق جوانی بود . دختر هند با اندام کشیده و پوست مرمرین و چشمان سحرانگیزش یادبود معبدها و افسانه‌های هند را در خاطر آدمی زنده میکرد.

شعله زند ، دختر ایران ، سفیری با شخصیت ، متین و خوشنام و آبرومند بود که در جمع دختران، مهربان، دوست

تازه ترین مطالب ازجالب ترین حوادث پشت صحنه مسابقه‌بین‌المللی تین پرنسس جهان.
این مطالب را هیچیك‌از روزنامه های جهان منتشر نکرده‌اند .

یک مصاحبه اختصاصی با «الیزابت کروگ» دختر شایسته سال ۱۹۷۰ جهان

شارونا مارش تاج افتخار را به الیزابت‌کروگ تحویل میدهد.

داشتنی و امروزی بنظر می‌آمد . همه او را دوست میداشتند و حیران‌بودندکه ازیك کشور خاورمیانه که زنانش قرنها در قید و بند تبعیض و اندرون اسیر بوده‌اند ، چگونه چنین‌دختری میآید که بهرطرف می‌چرخد با یك زبان زنده دنیا قادر به تکلم است و بهرکس که میرسد با مهربانی و لبخند جلب محبت می‌کند. شرم‌وحیای ساختگی وکاذب ندارد، بیش از سن و سالش کتاب خوانده و بیش از انتظار و تصور ، اجتماعی و محبوب و دوست‌داشتنی است ...

آری ، برلین امسال با اینهمه گلهای قشنگ که هرکدام نمونه‌ای از باغ جوانی بودند واقعا که تماشائی بنظر میآمد و در چنین محیط گرم و شادابی برنامه های اردو با نظم و ترتیب پیش میرفت و « روز انتظار » یعنی روز مسابقه و اخذ رای باتانی به ما نزدیك میشد .

طی ایام هفته واقعه مهمی روی نداد جز آنکه گاه وبیگاه موجی از پچ‌وپچ‌های نامرئی در گوشه و کنار ــ نه در بین دختران ــ بلکه بین سرپرست‌ها و روزنامه‌نگاران ــ ظاهر میشد که نشانه‌ای

لطفاً ورق بزنید

بوسه‌ای صمیمانه از طرف‌تین‌پرنس فرانسه‌وسویس برگونه‌های‌زیبای دخترشایسته‌جهان

از دلهره و اضطراب بعضی‌از هیئت‌ها بود. برتری دختران نروژ ، سوئد و یونان از ابتدا مورد بحث وحسدوغبطه بود وگاهی‌نیز از دختر خوش‌هیکل ، بلوند و زیبای یوگوسلاو صحبت بود که بعضی‌ها مهر « گم مغری » به دامن او می‌چباندند و با روی ترش می‌گفتند :

ــ نه بابا ، فقط خوشگل است، اینجا که هالیوود نیست ، ما ملکه زیبائی انتخاب نمی‌کنیم !

و بدین ترتیب تین پرنس بیچاره را مخالفان تخطئه میکردند و من گاهی از گوشه و کنار میدیدم که دختر یوگوسلاو که واقعا طناز و دلربا بود ، با نگاه شماتت‌بار خود به مخالفین می‌گفت: «ای حسودها ! من چوب خوشگلی‌ام را می‌خورم . تقصیرشما زشت‌هاست !»

دختر آلمان هم خیلی در تقلا بود . چشمانی درشت و اندامی موزون داشت . اما مضطرب و دستپاچه بنظر میرسید . دلخور بود که چرا آلمانی است چون رندان از گوشه و کنار بگوش اورسانده بودند که : اگر ژوری آلمانی ترا انتخاب کند مردم دنیا میگویند : آها پارتی بازی شد ! و آنوقت کار مجله « براوو » و تمام مسابقه زار زار است.

پشت سر دختر امریکا هم حرف و نقل بسیار بود .

خانمی از سرپرست‌ها شرط شام بسته بود که :

ــ امسال دختر امریکا اول میشود چونکه مسابقه در خارج از امریکاست و دیگر مردم نخواهند گفت پارتی بازی کرده‌اند . بله حتما شل روی شانه دختر امریکاست .

ویك خانم‌روزنامه‌نگار درجواب‌می‌گفت:

ــ نه اینطور نیست ، در قاره اروپا دختر امریکا شانس انتخاب شدن ندارد چونکه این تبعیض توی ذوق همه‌اروپائیان خواهد زد . مگر نمیدانید که دو قاره اروپا و امریکا مثل دو «هوو» برای همدیگر پشت چشم نازك می‌کنند ! پس برلین زیر بار امریکا نمیرود . اینجا یك شهر آزاد و مستقل است ! ما برلینی‌ها آنقدر سیاست بافته‌ایم و آنقدر طعم کلك سیاست بازها را چشیده‌ایم که حالا دیگر زیر بار اعمال نفوذ سیاسی نمی‌رویم !

در این میان فقط تین‌پرنس اسرائیل بود که بی‌خیال می‌گشت و سوژه شایعات نبود زیرا همه معتقد بودند : چون پارسال اسرائیل اول شد امسال دیگر بی‌خیالش !

اما هرقدر تین‌پرنس اسرائیل خاموش و آرام بود در مقابل دو روزنامه‌نگاری که با او آمده بودند پرجوش و خروش بودند . مدام از اسرائیل حرف میزدند و جنگ با اعراب، و برای کشور خود تبلیغ میکردند.

در چنین محیطی و وضعی بود که ایام هفته سپری شد و شب مسابقه و اخذ رای فرا رسید .

هیچکس نمیدانست که در پشت این صحنه آرام یك توفان چند ساعته خفته است . این توفان پس‌از اعلام رای غرید و ماجرای آن چنین بود :

* * *

حالا دمدقیقه‌ازاعلام‌رای‌نهائی گذشته است. عکاس‌ها وفیلمبردارها وخبرنگاران مانند زنبورهائی که دور کندوی‌عسل‌حلقه میزنند ، «الیزابت کروگ» دخترشایسته جهان در سال ۱۹۷۰ را احاطه کرده‌اند . یکی میگوید : الیزابت بخند ! دیگری فریاد میزند : دست تکان بده !ویکی‌دیگر: حالا خوبه ، همانجا بمان ، تکان‌نخور!

دور میز ژوری هم شلوغ است. چند تن از روزنامه‌نگاران خارجی که فکر میکردند دخترشان مقامی میگیرد و حالا چون‌نگرفته بود دلخور بودند بای ژوری آلمانی اعتراض میکردند : سردبیر روزنامه «دیارودلیبون» ــ کشور پرتقال ــ از ژوری میپرسد :

ــ مثل اینکه امسال خوشگل‌ها را انتخاب کردید . اینطور نیست ؟

و سخنگوی ژوری میگوید : نه ! اشتباه میکنید . اتفاقا بهترین دختر اردو خوشگل هم از آب درآمد و این تقصیر مانیست . مگر خوشگل‌بودن دلیل‌بی‌شعوری است ؟

ــ یك خانم روزنامه‌نگار یونانی میگوید :

ــ خوب، رای اول‌تان را قبول‌دارم الیزابت کروگ واقعا دختر جذاب وخوب و خوشگلی است ، ولی تصدیق کنید که نفرات بعدی از روی حق و انصاف‌انتخاب نشده‌اند .

«ریکی شین» خواننده محبوب آلمانی و یکی از اعضاء ژوری در جواب روزنامه نگار آلمانی لبخند «مکش مرگ ما»ئی میزند و میگوید :

ــ این البته عقیده شماست . ژوری دید و نظر دیگری دارد !

سردبیر مجله «الاس» چاپ«کاراکاس» باجوش‌وخروش طبیعی‌زنان امریکای‌لاتین میگوید :

ــ درباره دختر ایران ظلم شد. من درهفت روز گذشته خیلی دقیق مواظب دخترها بودم، شخصیت‌وکاراکترومعلومات دختر ایران همه را بخود جذب کرده بود. جایزه « پرسونالیته » (شخصیت و فهم و متانت) حق او بود.

دو نفر از اعضاء ژوری خانم«اینگ میزل » و «لوسی‌لکر» نگاه‌معنی‌داری باهم رد و بدل میکنند و برخلاف انتظار من به عنوان تصدیق سر تکان میدهند و حمایت خود را از شعله اعلام میدارند.اما بقیه اعضاء ژوری سکوت میکنند (و شاید هم دهن کجی نامرئی !) . و این داستان تازه‌ای نیست . تا آنجاکه تاریخ بیاد دارد ، هروقت ژوری بوده است و انتخاباتی ، اختلاف سلیقه هم وجود داشته است . حتی در داوری‌های ورزشی‌که معیارها ورکوردها باثانیه‌شماراندازه‌گیری میشود اکثر اوقات به داور اعتراض‌میشود و قیل و قال درمی‌گیرد . اما درهرحال رای داورهاست که تعیین‌کننده سرنوشت‌ها است !

«رابرت‌مك‌لاد» سردبیر وناشر مجله «تین‌امریکا»باواقع‌بینی خاص امریکائی‌ها به‌این مسئله توجه دارد . او را درگوشه‌ای دور از هیاهوی میز ژوری پیدا میکنم و میپرسم :

ــ خوب آقای مك‌لاد ، عقیده شما درباره داوری ژوری آلمانی چیست؟

«رابرت‌مك‌لاد» پکی به سیگار برگ چاق و چله‌اش میزند و میگوید :

ــ فراموش نکنید ، داوری دراین مسابقه کار ساده‌ای نیست . مثلا هوش، شارم و جذابیت ، درس و تحصیل و بالاخره شخصیت و کاراکتر ، درهرجای دنیا و برای هرکس ، مفهوم و معنای متفاوتی دارد . قضاوت درباره این اصول بخصوص در یك سطح بین‌المللی کار فوق‌العاده مشکلی است و امشب بخصوص دیدیم که سلیقه‌ژوری آلمانی با ژوری امریکائی چقدر تفاوت دارد . من به ژوری اعتراضی ندارم ، چون اطمینان‌دارم که تمام سعی خود را بکار بردند تاقضاوت درستی بکنند ، تنها یك اعتراض به‌مجله «براوو» و به هیات برگزارکننده مسابقه دارم و آن این است که چرا ترکیب‌ژوری رایك‌نواخت وفقط ازیك طبقه‌خاص‌تشکیل دادند . چرا اصل تنوع شخصیت و طبقه درتشکیل ژوری رعایت نشده است. مثلاچرا یك روزنامه‌نگار ، یك دبیر مدرسه ، یا یك متخصص مسائل جوانان را به‌عضویت ژوری انتخاب نکردند ؟ چهار نفر از پنج نفر اعضای ژوری چهره‌های سرشناس تلویزیون و سینما و هنر آلمان هستند و درنتیجه همه‌شان «سینمائی» فکر میکنند. بنظر من‌ژوری بایدیه «سینمائی وصحنه‌ای» رای داد و حال آنکه این روبه غلط است.

چشمان‌کنجکاوم دوروبر سالن بزرگ بال روم هیلتون ، بدنبال چهره‌ای میگردد که بتواند به این سؤال سردبیر امریکائی جواب دهد . نزدیك در ورودی سالن، خانم «کراوکار» سردبیر کل مجله «براوو» را پیدا کردم . باآقای‌استراوس مدیر عامل و مبتکر مسابقه دختر شایسته جهان سرگرم گفت‌وگو بود و چه‌کسی بهتر از این خانم میتوانست به سؤال من جواب دهد . او باخوش‌روئی و حوصله تمام گفت :

ــ وقتی ترکیب اعضاء ژوری از شخصیت‌های مختلف و طبقات گوناگون باشد ، اختلاف سلیقه زیاد بین اعضاء ژوری بوجود میآید . ما سعی کردیم اعضاء ژوری را از بین چهره‌های مشهور هنری انتخاب کنیم ، زیرا عقیده داریم برای داوری درحق تین‌ایجرها، هنرمندان بهترین صلاحیت حرفه‌ای را دارند.گذشته از این ، هنر : یعنی موزیك ، رقص ، سینما و تاتردرهمه جای دنیا، مورد علاقه وتوجه‌مشترك جوانان است و شخصیت‌های هنری بخصوص در زمینه موزیك «پاپ» محبوبیت بین‌المللی درمیان جوانان‌دارند. اینها قهرمانان ذهن میلیونها جوان در سراسر دنیا هستند و اکثر خیلی بیشتراز

لطفاً ورق بزنید

روزنامه‌نگاران و متخصصین تعلیم وتربیت جوانها را میشناسند و به روحیه و خلقیات آنها آشنائی دارند . درحقیقت نبض جوانها در دست آنهاست و بنابراین چه‌کسی بهتر از آنها میتواند درباره۳۱ دختر خوب و باهوش وزیباوجذاب‌قضاوت کند ؟ البته در این میان یك نکته مهم وجود دارد و آن یك سوءتفاهم عمومی‌از جانب بعضی از روزنامه‌نگاران خارجی‌است که اکثر خیال میکنند وقتی کسی خواننده و یا هنرمند شد و یا هنرپیشه سینما شد و با تیپ و ظاهر امروزی پسند لباس بپوشید و جلو مردم ظاهر شد ــ یعنی مثلا باموی بلند و لباسهای مدرن ــ دیگر این آدم از هوش و شخصیت و معلومات بی‌نصیب‌است و فاقد کاراکتر و شعور و ادراك است چون یك‌عنوان دکتر ویروفسور پشت اسم‌او بسته‌نیست‌وفکرمیکنم‌علت‌اعتراض‌ژورنالیستها به رای ژوری وجودهمین سوء تفاهم باشد. مثلا اگر ما اسامی راعوض‌میکردیم و بقول شمامتخصصین تعلیم وتربیت و روزنامه‌نگار در ژوری میگذاشتیم اعتراض نسبت به‌رای ژوری خیلی کمتر وجود داشت زیرااین اسمها و القاب بیش از اسم هنرمندان در افکار عمومی قابل مدافعه هستند اما بنظر من در دنیای امروز ما روزنامه نگاران با این استنباط غلط ازمفهوم‌هنرمند وهنرپیشه باید مبارزه کنیم . هنرمند بودن دلیل بی مغز بودن نیست !

سردبیر مجله «براوو» برای تایید ادعای خود افزود :

مثلا «جودیم فوخ‌برگ» هنرپیشه مشهور سینمای آلمان و رئیس هیئت ژوری ، فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد از دانشگاه برلن غربی است . همینطور «ماریاناکوخ» و «اینگه‌میرل» تحصیلات فوق‌لیسانس در رشته تاتر وسینما و تلویزیون دارند . حتی «بری‌گیبز» و «ریکی‌شین» هر دو قبل از واردشدن به عالم خوانندگی دانشجوی رشته روانشناسی دانشگاه بودند . بنابراین‌ژوری از بین افراد صلاحیت‌دار و با دقت کامل انتخاب شده است . ممکن است قضاوت آنها با سلیقه و انتخاب من و شما فرق داشته باشد ولی این تنها یك اختلاف‌نظر و سلیقه‌است و ارتباطی به عدم صلاحیت ژوری‌ندارد.»

از آقای «اشتراوس» مدیر عامل پاجنت که با دقت به صحبت‌های خانم «کراوکار» گوش میداد ، پرسیدم:

ــ راستی آقای اشتراوس بنظر شما مسابقه امسال با سال‌های گذشته که در شیکاگو برگزار میشد ، چه‌تفاوت‌هائی داشت و آیا از نتیجه کلی برگزاری‌مسابقه در برلین راضی‌هستید ؟

اشتراوس که خودش روزنامه‌نگار است گفت:

ــ برگزاری مسابقه در برلین برای ما تجربه بسیار مفید و باارزشی بود . برنامه بطور کلی جوان‌تر و شورانگیزتر ازآب درآمد . دخترها راضی‌تر و خوشحال‌تر از هرسال به‌کشورخودبازگشتند و دیدنی‌ها و آموختنی‌های بیشتری در دسترس‌شان بود . ازنتایج بسیاردرخشان مسابقه امسال ، تعداد بیشتر شرکت‌کننده از کشورهای مختلف دنیا بود و دلیل‌این امر مرکزیت قاره اروپا و شهر برلین برای برگزاری مسابقه بود .

ــ مثل اینکه شما از نتیجه کلی مسابقه در برلین راضی هستید ، آیاتجربه برگزاری مسابقه در خارج امریکا، در سالهای بعد هم تکرار خواهد شد. مثلا ممکن است بگوئید درباره برگزاری‌مسابقه سال آینده چه تصمیمی گرفته‌اید ؟

اشتراوس کمی فکر میکند و بعد میگوید :

ــ اظهارنظر قطعی دراین باره‌هنوز زود است . امکان دارد ، مسابقه سال آینده درشیکاگو برگزار شود ، یا در یك کشور اروپایی . آنچه قطعی است ، درسال ۱۹۷۲ که سال بازیهای المپیك در مونیخ است ، مسابقه انتخاب تین‌برنس بین‌المللی دوباره درکشور آلمانو شهر مونیخ برگزار خواهد شد . همانطورکه میدانید ، هدف اساسی مسابقه ایجاد آشنائی و دوستی و درنتیجه تفاهم بین‌المللی بین جوانان کشورهای مختلف دنیاست و پاجنت امریکا که بنیان‌گزار این مسابقه است ، از هر تغییر و تحول درنحوه اجرای برنامه که ما را به‌هدف نزدیکتر سازد ، استقبال‌خواهد کرد. بنظر من مهم‌نیست که مسابقه درچه‌کشوری اجرا و برگزار خواهد شد بلکه مهم این است که بدانیم ثمره برگزاری سالیانه این‌مسابقه چه نتایج مفید و سودمندی نصیب‌صلح و دوستی و تفاهم بین‌المللی میکند.

عقیده چند دانشجوی ایرانی

دریك گوشه از سالن بال‌روم هتل هیلتون ، یك‌گروه ۳۰ نفری‌ازدانشجویان ایرانی مقیم آلمان دور میز نشسته بودند و داشتند راجع به مسابقه تین پرنس بین‌المللی بحث میکردند . جلو رفتم و باآنها آشناشدم . اکثر آنها از شهرهای دورونزدیك‌آلمان‌برای‌تماشای‌مسابقه‌به‌برلین آمده بودند ، یکی از آنهامیگفت : من و دوستم ، دیشب درایستگاه قطار روی‌نیمکت خوابیدیم . ما از شهر «کالسروهه» برای تماشای مسابقه آمده‌ایم و چون‌تمام هتل‌های برلین پر بود . مجبور شدیم در ایستگاه قطار بخوابیم . پرسیدم:

ــ خوب مسابقه را دیدید ، عقیده شما چیست ؟

همگی باهم گفتند : خیلی‌خوب بود . دخترایران واقعا هوش و معلومات و شخصیت خودرا نشان داد.

فرهاد مقبلی دانشجوی رشته‌مهندسی شعله در لباس اسپرت به سؤالات ژوری جواب میدهد .

میرناتین پرنس فیلیپین و شعله زند چند ساعت بعد از اعلام رای نهائی

برق دانشگاه برلین که مراسم انتخاب شعله زند در هتل هیلتون تهران راهم دیده‌بود ، یك مقایسه و اظهار نظر جالب کرد. اومیگفت:

ــ ما ایرانی‌ها قدر چیزهائی را که داریم نمیدانیم . بنظرمن که در هردو مراسم چه در ایران و چه در برلین حضورداشته‌ام ، مسابقه انتخاب دختر شایسته‌ایران درتهران از لحاظ شکوه و جلال چیزی از مسابقه برلین کم وکسر نداشت . همین حالا من داشتم برای‌دوستانم از نحوه اجرای مسابقه درایران ، صحبت میکردم و هیچکس حرفهای مرا باور نمیکرد . اینهاهم تقصیر ندارند . اکثر این دانشجویان هرکدام هفت ، هشت سالی است‌که درایران نبوده‌اند و از اوضاع مملکت و پیشرفت های آن اطلاع‌دقیقی ندارند . ای‌کاش ما ایرانی ها اینهمه اهل شکسته نفسی نبودیم وخودمان راتا این حد دست کم نمی‌گرفتیم.

بقیه درصفحه ۱۰۶

صندوق پست گلی

شکست در کنکور، پایان زندگی نیست!

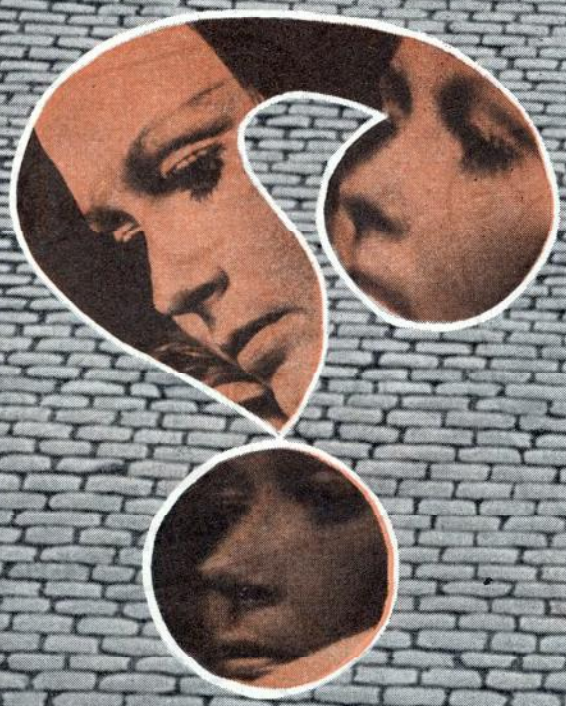

پاسخ به دختری که در کنکور رد شده است .

زندگی آدمی مجموعه‌ای استازشکست‌ها وپیروزیها ، وشادیهاواندوهها!..دانشگاه ، فقط یکی‌ازدرهای قلمروزندگی است ، لیکن زندگی هزار در دیگردارد...بسیاری از استادان بزرگ دانشگاه، خودهرگز ورقه لیسانس و دکترا نداشته‌اند!.. خودآموزی ، شاید بهترین راه آموختن‌باشد !..

فصل امتحانات و کنکوردانشگاهها سپری شد . ازمیان بیش از شصت هزار دختر وپسر دیپلمه ، گروهی درحدود ده هزار نفر ، در های‌دانشگاههای مختلف را بروی خود گشودند ، و دست کم‌تا مدتی برای اساسی ترین پرسش زندگی خودشان، یعنی‌این پرسش که : **«فردا باید چکنم ؟»** پاسخی یافتند . لیکن‌در عین حال ، پنجاه هزار دختر و پسر دیگر ، اینك دربرابر همین پرسش قرار گرفته‌اند . در کنکوری که ازمیان شصت هزار جوان درسخوان و با هوش ،«درسخوان‌ترین‌وباهوش‌ترین» آنها را بر میگزینند ، نمیشودگفت که این پنجاه هزار نفر «مردود» شده‌اند ، بلکه بایدبگوئیم که «خوب ها» از «خوبترها» درردیف پائین‌تری‌قرار گرفتند . با اینهمه هستند عده زیادی از پدران و مادران‌که قبول نشدن در کنکور را برای‌فرزندان‌خودیك«شکست»تلقی می‌کنند. و هستند عده‌ای از خود دختران و پسران که‌این تلقی اشتباه آمیز را با رفتار خود صحه میگذارند .نامه هائی که در عرض دو سه هفته اخیر دریافت کرده‌ام ،این دو عکس‌العمل نادرست را در برابر یك واقعیت ، تایدمیکند.

مادری از «تبریز» برایم نوشته‌است:

« دخترم امسال با نمرات خوب در کلاس ششم دبیرستان قبول شد. او از کودکی علاقه داشت که دکتر بشود، وماهم دراین زمینه او را تشویق میکردیم، اما متاسفانه در کنکور دانشکده پزشکی قبول نشد . این «شکست» او ضربه بزرگی بر خانواده ما بود . بدبختانه دراین میان، من سرپاراشده‌ام ، و علاوه‌براینکه مجبورم دخترم را که سخت ناراحت و غمگین‌است، دلداری بدهم ، باید در برابر حرفهای نیشدار و زخم‌زبان‌های شوهرم نیز مقاومت کنم . رفتار او با دختر شکست خورده‌اش آنقدر بیرحمانه است که میترسم دخترم بلائی بر سرخود بیاورد . شوهرم ، همیشه و درهمه‌جا ، سر سفره صبحانه و شام ، در مهمانی‌های خانوادگی و دوستانه ، و در حضور خویش و بیگانه به دخترم سرکوفت میزند که : « دختر فلانی در سه دانشکده قبول شده و تو در یکی هم قبول نشدی ! حیف آنهمه پول که دراین دوازده سال برایتخرج‌کردم . حیف ازآنهمه زحمت که برای تو کشیدم . من دیگر پیش‌قوم وخویش‌ها ، چطوری سرم‌را بلند کنم؟..» بدبختی اینستکه درمیان پنجاه شصت‌نفر از همکلاسیهای دخترم چهار نفر در کنکور قبول شده‌اند که یکی‌شان هم ازقوم و خویش های خود ماست ، و شوهرم مدام اسم آنها را مثل یك چکش سنگین‌بر سر دخترم میزند . کار بجائی کشیده است‌که دخترم خودش را توی اتاقش محبوس‌کرده وشب‌وروز گریه میکند و میگوید : « کاش همین دوازده کلاس را هم نخوانده بودم !» بااین رفتاری که‌شوهرم دارد ، مطمئنم که دخترم مریض‌خواهد شد ، و من اینرا نمیخواهم ، چونکه یك خنده سالم او ، از صدتا دکترا برایم بیش‌تر ارزش دارد . شما میگوئید چگونه شوهرم را متوجه رفتار نادرستش بسازم ؟»

■

این نامه و امثال آن یکی دوتا نیستند . مادر دیگری هم نوشته است : «شوهرم ، پسرم را که در کنکور امسال قبول نشده بود ، آنقدر سرزنش کردکه او از سه روز پیش خانه ما را ترك کرده و در خانه دوستانش بسر میبرد ، و پیغام فرستاده است که : « دیگر نمیخواهم اسم دانشگاه را هم بشنوم . کار خواهم‌کرد و پولی را که پدرم برای تحصیل من‌خرج کرده ، باو پس‌خواهم داد تا اینهمه‌زیربار منتش نباشم !»

حقیقت اینستکه برخی از پدر ومادرها، دربرابر انجام‌وظایفی که درحق فرزندان خود برعهده دارند ، خود را از آنها «طلبکار» میدانند ! و انتظار دارند که دربرابر پولی که برای تحصیل‌دختر و پسر خود خرج‌کرده‌اند ، و کفش ولباسی که برای او خریده‌اند ، دختر وپسرشان، با قبول شدن در کنکور دانشگاه ، شاگرد اول شدن در دبیرستان ، یا بمقام دکتر و مهندس‌رسیدن ، آنها را غرق افتخار و مباهات سازند !

من خیال میکنم که این طرز تفکر نامی جز «خودخواهی» ندارد . درحقیقت پدر و مادری که درمقابل انجام‌طبیعی‌ترین وظایف خود ، از فرزندان خویش، انتظار «گنجینه افتخارات» دارند ، دختر و پسر خود را دوست ندارند ، بلکه خودشان‌را دوست دارند .

فراموش نکنیم که کودکان، خود بخود بدنیا نمیآیند ، بلکه ما هستیم‌که آنها را باین جهان میآوریم ، و طبیعی است‌که ماهم‌وظیفه‌داریم نیازهای‌زندگی‌شان را تاآنجا که میتوانیم رفع کنیم. شکمشان را سیر کنیم ، کفش و لباسشان رابخریم، و خرج تحصیل‌شان را تامین کنیم . میپرسید : « **بخاطر چه؟**» میگویم :«**بخاطر خود آنها ، بخاطر سعادت خود آنها !**» دربرابر انجام این وظایف، تنها انتظار منطقی که میتوانیم از فرزندان خودداشته باشیم ، اینستکه : آنان از امکانات و وسائلی که ما ــ البته باتحمل زحمات فراوان ــ در اختیارشان میگذاریم ، بنفع آینده و سعادت خویش استفاده کنند. حتی به‌کودك دبستانی هم باید این مساله را تفهیم کرد که او بخاطر خودش و آینده خودش درس میخواند ، و نه برای خوشامد پدر و مادرش یا از ترس آنها . دختری را که در سال ششم دبیرستان با نمرات خوب قبول شده ، نمیتوان‌بهیچوجه سرزنش کرد که چرا در کنکور سراسری دانشگاههای کشور پذیرفته نشده است . مسابقه کوچکی درکادر پنجاه شصت نفر دانش‌آموزان یك کلاس ، بامسابقه ورودی دانشگاهها خیلی فرق دارد . قبول نشدن درکنکور دانشگاه بهیچوجه دلیل « تنبل‌بودن» هیچ دختر و پسری، نیست . بلکه فقط دلیل آنست که قبول‌شدگان از او آماده‌تر بوده‌اند ، یا بهتر درس خوانده‌اند .

ودرست درهمین‌جا سؤالی پیش‌میآید که میدانم پدر این دخترخانم و امثال‌او، همیشه در دل خود دارند : « **چرا دختر من و پسر من اول نباشند ؟ چرا دختر و پسر من ، آماده‌تر از دیگران نباشند؟**»

انکار نمیکنم که هر پدر و مادر دلسوز و مهربانی از صمیم قلب میخواهد که فرزندان او ، در همه زمینه‌های زندگی و در همه مسابقات و رقابت‌هائی که زندگی برای انسانهاپیش میآورد، اول و برنده بشوند . اما آیا این آرزوها، با واقعیت‌های انکارناپذیر زندگی هم جوردرمیآید؟ استعدادهای جوانان ، کاملا بایکدیگر متفاوت است . همه دکتر نابغه و ریاضی دان و مهندس نمیشوند ، جامعه هم فقط به دکتر و مهندس نیاز ندارد. دوران این القاب دهان‌پرکن دیگر گذشته است . امروز در دنیای متمدن از هرکسی‌کار وتخصص بدردبخوری‌میخواهند نه تیتر و عنوان و دکترا . متاسفانه برخی از پدر و مادرها بجای اینکه از شرف و ارزش و ذات کار دفاع‌کنند، ارزش‌های ظاهری را تبلیغ و القاءمیکنند. قبول شدن در کنکور ، و ورود به‌دانشگاه البته از آرزوهای هر دختر و پسرجوانی است ، ولی پدر و مادرها نباید مساله‌را طوری برداشت‌کنند که برای فرزندان جوانشان ، ورود به دانشگاه بمنزله تنها هدف و اولین و آخرین مقصود زندگی باشد . زندگی فقط در پشت میله‌های دانشگاه‌رونهفته است که عدم ورود درآن، فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر باشد . زندگی هزار و یك راه و هدف دارد ، و فقط یکی از آنها ورود به دانشگاه است . حتی تحصیلات‌دانشگاهی و ورقه لیسانس و دکترا هم ــ با وجود همه احترامی که بدان میگذاریم ــ تنها مظهر و سمبل شخصیت و آدمیت هیچکس نیست.میلیونها نفر در سراسر جهان ، بدون اینکه تیتر دکتر و مهندس را بدنبال خود بکشند ، به کشورشان خدمت می‌کنند ، و خدمتشان‌هم ضروری و مفید و حیاتی است.

کاملا طبیعی است که دختر و پسر جوان و بی‌تجربه‌ای قبول نشدن در کنکور را برای خود یك «شکست»بحساب آورند ، اما پدر و مادری‌که سالها زندگی را پشت‌سر گذاشته‌اند و تجربه های گرانبهائی از شکست ها و پیروزی های بزرگتر ومهم‌تر اندوخته‌اند ، چرا باید اینطور فکر کنند ؟

نکته بسیار مهم‌تری را نیز باید در اینجا بیاورم : بیشك دخترجوانی که در کنکور دانشگاه یا هر مسابقه دیگری‌خود را شکست‌خورده میداند ، بیش‌ازهمه و حتی بیش‌ازپدر یا مادر خویش ــ ناراحت است . درچنین روزهائی ، او بیش ازهمه به‌دلداری و نصیحت و راهنمائی پدر و مادر احتیاج دارد ، و هیچ‌ضربه‌ای‌برایش هولناك‌تر از این نیست که در سخت‌ترین روزهای زندگیش ، خود را تنها ببیند، و بدتر از این، احساس کند که عزیزترین کسانش ــ یعنی پدر و مادرش ــ نیز او را سرزنش می‌کنند . این ضربه روحی را که برروح حساس یك دختر جوان‌وارد میشود ، از چه‌راهی میخواهید جبران کنید ؟ و آیا فکر نمی‌کنید که بعدها ، با هیچ دلداری و محبتی‌نمیتوانیداین‌ضربه را جبران کنید ؟

من در کنکور رد شده‌ام ... دیگر چه امیدی دارم ؟

اما فقط پدر و مادرها نیستند که یکبار قبول‌نشدن در کنکور دانشگاه را یك «شکست بزرگ» تلقی می‌کنند ، بلکه دختران و پسران جوان ماهم،متاسفانه همین اشتباه را تکرار می‌کنند ، وبلافاصله باید بگویم که اشتباه آنها هم ، باز بر گردن پدر و مادرهاست . ما کودکان خود را طوری‌بار نمیآوریم که شکست‌های کوچك زندگی را بزرگ نکنند . وهرعدم موفقیتی را بمنزله پایان دنیا ندانند.ماآنچه را تنها سلاح زندگی است ، یعنی « مقاومت و پایداری در برابر ناملایمات» را به فرزندان خودنمی‌بخشیم. مابه‌دختران و پسران خود نمیآموزیم که زندگی مجموعه‌ای از شکست‌ها و پیروزیها، و شادیها و اندوههاست . طبیعی است که نتیجه چنین تربیتی ، اینست که دختر و پسرجوان در اولین ناکامی خویش در زندگی ، زیر پای خود را خالی می‌بینند. نمونه این جوانان ، دختری است باسم « محبوبه ــ ل » که در نامه خود نوشته است :

«امسال من بلافاصله پس‌از پایان‌دوره دبیرستان ، در کنکور دانشگاه شرکت کردم . باور کنید که در تمام سال‌گذشته و این چند ماه تابستان ، شب و روز درس خوانده بودم ، ولی متاسفانه درکنکور موفق نشدم . خدا میداند دیروزکه نتایج کنکور را در روزنامه‌ها خواندم و فهمیدم که قبول نشده‌ام ، چه‌حالی‌داشتم.

بقیه در صفحه ۱۰۶

رپورتر : منصوره پیرنیا

ازدواج د

آزمایش‌های قبل از ازدواج، یك ضرورت حیاتی است.

ختر عمو و پسر عمو...

پیوندی که ممکن است ثمرهٔ تلخ داشته باشد!

عقب افتادگی فکری وروحی ، کودکانی را که از ازدواج های فامیلی بدنیا میآیند ، تهدید میکند !

برخی از بیماریها در اثر ازدواجهای فامیلی، به نسل‌های آینده منتقل میشود .

ازدواجهای فامیلی ، و مخصوصا ازدواج دخترعمو و پسرعمو ـ دختردائی وپسردائی ـ دخترخاله و پسر خاله و ... درجامعهٔما ازدیرزمان ، موردپسندواستقبال بسیاری از خانواده‌ها بوده است وهنوزهم هست . بسیاری از مردم ، پسرعمو ودخترعمورا متعلق‌بیکدیگر میدانندومیگویند: **«عقدپسرعمودخترعمورا درآسمانها بسته‌اند ! »** در داستانهای فلکلوریک سرزمین‌مانیز ،با دیدی رمانتیک وتحسین‌آمیز به ازدواج دخترعمو و پسرعمو نگریسته شده است . لیکن دانش امروز ، باین ازدواج‌ها ، ـ واصولا به ازدواجهائی که میان اعضای نزدیک خانواده صورت میپذیرد ـ با چشم تردید مینگرد ، چراکه ازنظرعلمی ودرعمل ثابت شده‌است‌که ازدواجهای فامیلی ، نتایج منفی بسیاری دارند ، وباید درنظر خود نسبت به ازدواج دخترعموها وپسرعموها تجدیدنظر کنیم.

یکی از نتایج منفی و خطرناک ازدواجهای فامیلی ، بدنیا آمدن **«کودکان عقب افتاده»** است. کودك عقب افتاده ، کودکی است که هوش و فراست‌واحساسات و عکس‌العمل های طبیعی و معمولی سن وسال خودرا ندارد ، و مثلا در دهسالگی مثل یك‌بچه چهار ساله فکر میکند. روشن است که این کودکان نمیتوانند تحصیلات عادی داشته باشند ، و شغل و حرفه‌ای را یادبگیرند . وجود یك کودك عقب‌افتاده در یك خانواده ، براستی فاجعه‌ای‌است، و یك عمر پدر ومادر را ناراحت میسازد. اخیرا از طرف **«دفتر خدمات اجتماعی و برنامه های بهداشتی و تنظیم خانواده وزارت بهداری»** نتایج بررسی‌های همین وزارتخانه در مورد کودکان عقب افتاده منتشر شد . دراین خبر گفته میشود:

«بدنبال بررسی هائی که سال گذشته بر روی **۱۹۵۷** خانوار ساکنین کوی نهم آبان بعمل آمد معلوم شد که بعلت ازدواج های فامیلی دراین ناحیه ، بیش‌از چهل کودك از کودکان بدنیاآمده ، بیمله و یا عقب مانده بوده‌اند.

این بررسی از طرف دفترخدمات اجتماعی و برنامه های بهداشتی وتنظیم خانواده وزارت بهداری بعمل آمده‌است. برطبق آمار موجود از ۱۹۵۷ ازدواج که در کوی مزبور انجام گرفته ۵۵۹ ازدواج بین افراد خویشاوند وهم خون از قبیل پسر عمو ، دختر عمو، پسردائی ، دختر عمه ، دختر خاله و غیره بوده‌است. اما در ازدواجهائی که بین ۱۳۹۸ مرد و زن غیر فامیل در کوی نهم‌آبان انجام گرفته کودك ناسالم بسیار کم بدنیا آمده است.»

این آمار ، و تحقیقات دیگری که در چهار گوشه جهان بعمل آمده ، دست‌کم این موضوع را ثابت میکند که : « **در ازدواجهای فامیلی ، همیشه این امکان هست که کودکانی‌که ثمره این ازدواجها هستند ، عقب افتاده باشند.**»

برای توضیح بیشترمطلب رپورتر زن روز به چند متخصص مراجعه کرده و نظر آنها را در مورد ازدواجهای فامیلی‌جویا شده‌است . نخستین کسی که به سؤالات ما پاسخ داده ، آقای دکتر **«حسن صفوی»** متخصص کودکان عقب افتاده است . آقای دکتر **«حسن صفوی»** میگوید:

«ژن‌ها محمل وراثت برروی‌کروموزمها هستند، یعنی «ژن»ها هستندکه صفات‌ارثی پدر ومادر را به فرزندان آنها منتقل می‌کنند. هرانسان ٤٦ کروموزم دارد. در موقع عمل گرفتن نطفه کروموزمهای انسان تازه، از ترکیب نیمی از کروموزمهای پدر و نیمی از کروموزمهای مادرتشکیل‌میشود.

«ژن» ها بردونوع هستند: ژن‌غالب‌ـ ژن مغلوب . برای مثال «ژن» رنگ‌چشم سیاه نسبت به «ژن» رنگ چشم‌آبی غالب است ، یعنی از یك پدر چشم سیاه ویك مادر چشم آبی بچه چشم سیاه‌بدنیامیآید.اما ممکنست‌که در همین پدر ژن چشم آبی از دهها نسل قبل به ارث برسد ولی‌مخفی باشد و احیانا در ترکیب وراثت درسطح ژنهای همین ژن مخفی آبی با ژن مادر ترکیب بشود و بچه چشم‌آبی دربیاید.

در عقب ماندگیهای فکری، ژن‌عقب ماندگی معمولا غالب است ، و حالت ترکیب نسبی دارد . بدین معنی که میتواند بچه‌را نسبت به زن دیگر عقب مانده کند . یعنی بچه یك مادر عقب مانده که ژن عقب ماندگی را به فرزندش انتقال داده است از پدر سالم او عقب مانده‌تر خواهد بود.

حالا اگر پدر و مادر هردو ژن‌عقب ماندگی داشته باشند ، بچه‌های آنها عقب مانده خواهند بود ، حتی بیشتر از پدر و مادر خودشان !

چون قضیه وراثت مطرح است ، بنابراین در ازدواجهای نزدیکان، احتمال بوجود آمدن بچه عقب مانده‌تر بیشتراست. البته معنی این سخن این نیست که درتمام ازدواجهای فامیلی یك چنین امری پیش خواهد آمد .

بطور کلی در نطفه مردیك کروموزم «ایکس» ویك‌کروموزم «ایگرگ» جنسیت را عوض میکند . اگر عامل عقب‌افتادگی برروی کرموزوم ایکس باشد فورا بروز خواهد کرد . در زن دو کروموزم ایکس هست و بنابراین کروموزم سالم مانع از بروز عارضه موروثی خواهد شد. بعضی از عقب ماندگیهای فکری درست مثل نطفه وراثت بیماری هموفیلی (عدم انعقادخون) در اولاد ذکور یك خانواده فقط بپسران منتقل میشود .

س ـ آقای دکتر پس بعقیده شما ازدواجهای فامیلی تاچه حد باعث عقب ماندگی کودکان میشود ؟»

ج ـ از نظر جسمی ممکن است نابهنجاری های رشدی داشته باشند ولی از نظر قدرت فکری و بروز استعدادها بنظر میرسد که مکانیسم دیگری در کار است . در اقلیت‌های خیلی در بسته ، مثل برخی از اقلیت‌های مذهبی کوچك یاسرخ پوستهای امریکاکه درمیان‌آنها ازدواج‌های فامیلی خیلی رواج دارد ، بعضی بیماریهای کالبدی دیده میشودکه فقط خاص آنهـا است . حتی ممکن است بعلت عدم تداخل ژن‌ها با ژن‌های خارجی، یکنواختی شکل ظاهری وضعف بدنی دیده شود . ولی استعدادهای فکری‌شان درحد طبیعی ویا حتی بالاتر است . چاره پیشگیری ازعقب ماندگیهای موروثی کودکان فقطجلوگیری از حاملگی مادر است .

کودك عقب مانده کیست ؟

برای اینکه با کودکان عقب افتاده از نزدیك آشنا بشویم ، از «کانون امید» موسسه کودکان عقب افتاده دیدن کردیم و با چند تن از کودکان عقب افتاده که ثمره ازدواجهای فامیلی هستند گفت وگو کردیم . در این کانون از میان ۳۱کودك عقب مانده ، پدر و مادر شش نفرشان باهم فامیل نزدیك بوده‌اند .

«سایه» دختر یازده ساله از پدر و مادری بدنیا آمده که دختر عمو و پسر عموی یکدیگرند . او لکنت زبان دارد، بچه عقب مانده‌ایست که در یازده سالگی در کلاس اول دبستان است . فقط کمی میخواند و مینویسد و تا حدودی نقاشی میکند و کاردستی‌های بسیار ساده مثل چسباندن کاغذ روی مقوا را بلد است. بچه‌ای خجالتی و خودخور است . وقت حرف زدن دستش را توی دهانش میکند. تعادل ندارد ، مدام تکان میخورد وباجبار کلمات را ناقص ادا میکند . از «سایه» میپرسیم:

ـ سایه کجا میخواهی بروی ؟

ـ **میخواهم‌بروم مسافرت به«نمین».**

ـ نمین اسم یك ده است ؟

ـ **نه مسافرته !**

ـ چند روز تعطیل را چه کردی ؟

ـ **مشق مینوشتم که تعطیل بشه !**

ـ موهایت راکی‌کوتاه کرده ؟

ـ زن دائی‌ام .

ـ **اسمش چیه ؟»**

خیلی فکر کرد و نتوانست جوابی بدهد .

«امیر» هم از کودکان عقب‌افتاده ـ ایست که ثمره ازدواج یك دختر عمو و پسر عمو است . امیر ١٤ ساله است اما تازه وقتی ١٢ ساله بود یاد گرفت که مداد را چطور بدست بگیرد ! امیـر دستهایش را صاف به پاهایش چسبانده بود و مدام سرش را تکان میداد . فقط اسم

بقیه درصفحه ۹۷

انکار نمیکنم که او یکروز درسختی‌ها دستگیرمن‌شد وازخاکم‌برگرفت و برصدر نشانید ولی‌این دلیل نمیشود که امروز من‌به سپاس یك نیکی همه زندگیم رابپایش بریزم و بدست خویش‌همای سعادتم را گردن بزنم .
او تا دیروزدر نظر من‌فرشته‌ای‌مینمود که از بهشت خدا برای‌تیمار تن فرسوده و دل افسرده‌من آمده بود و اینك همان‌فرشته نجات‌بخش‌تیماردارراعفریتی میبینم‌که ناخنهای‌درازوخون‌آلودش‌رادر حلقوم‌من فروبرده ومیخواهدجان مرا بگیرد و خون مرا بمکد.
دور شو ، کور شو و از راه‌من‌بگریز که نه نوشت را میخواهم‌ونه‌نیشت را . سخنانت را نمیشنوم‌و لبخند مزورانه‌ات را باورندارم. تو دروغ نمیگوئی بلکه سراپادروغ‌و فریب و نیرنگی و من در عجبم‌که با داعیه فراست چطورسیمای‌واقعی ترا در طول این سالیان که بگذشت ندیده و نشناخته‌بودم.
ما ناگزیریم گفته های ترابپذیریم و جز این گزیری نیست‌اما وای برتو اگر دروغ گفته و من‌و اورا با همه پاکدلی و صداقت فریفته باشی . دشنام برتو،نفرین‌بر تو ....
همیشه دیده به‌فردائی روشن‌داشتم ، دریغ که فردا دیر رسیدو بدرسید و امروز وای وای‌گوی‌دیروز از دست رفته هستم .

دیگر مجبور نبودم با نوك پنجه پا و آهسته وارد خانه شوم ودرهای سرراهم را بدون ایجاد سروصدا بگشایم وببندم . آنشب وقتی بطرف خانه میرفتم بهمین فکر میکردم ودر درون خویش شادی وشعفی زائدالوصف می‌یافتم . نمیدانم چرا آنشب باین اندیشه افتادم، درحالیکه ازآن حادثه شبهای زیادی میگذشت . وای . از آن روزها و هفته‌ها وماهها خاطرات بدی داشتم . بسیار بد ودردناك . همه‌چیز را مثل فیلم سینما در مقابل دیدگان خود میدیدم . حس میکردم وحتی صدای (کوکب‌خانم) را می‌شنیدم که تمام شب را در راهرو کمین میکرد و انتظار مرا میکشید . مثل اینکه‌از میان تمام‌ستاجرین آن خانه بامن دشمنی داشت . به‌کسی دیگر آزار نمیرسانید ، وبااگر مزاحمتی ایجاد میکرد آنقدر شدید وناراحت‌کننده نبود .

من شبها کار میکردم و هرچه میکوشیدم نمی‌توانستم زودتراز ساعت ده شب کارم را تمام‌کنم وراهی خانه شوم . سه‌ربع ساعت بیشتر در اتوبوس و یا در انتظار وسیله نقلیه بودم تا سرانجام ساعت یازده بخانه میرسیدم . این وقت شب افراد طبقه سوم همه درخوابند در حالیکه میدیدم و شنیده بودم افراد طبقات مرفه یازده از ساعت یازده یا نیمه شب گردش و تفریح را شروع میکنند و دمدمه‌های صبح بخانه بازمیگردند. ساعت‌یازده باکلیدی‌که‌ابتدااز خود (کوکب‌خانم) بالتماس و خواهش ودرخواست گرفته و دوازده تومان بهای آن را پرداخته بودم در را باز میکردم وکاملا بی‌سروصدا وارد خانه میشدم . طول راهرو را بانوك پنجه پا می‌پیمودم اما همین‌که به پله‌ها میرسیدم (کوکب‌خانم) که شاید از ساعتی پیش انتظارم را میکشید از تاریکی بیرون میآمدگریبانم‌را میگرفت و با صدائی که میکوشید بلند نباشد و همسایگان و مستاجرین را بیدار نکند میگفت :

ــ آقا . تااین وقت شب کجا تشریف دارین . در طویله این موقع واز نیست .

خیال میکنی خونه من کاروانسراست‌که هروقت دلت میخواد میای و هرساعت‌که هوس میکنی میری ؟

بشنیدن صدای او بند دلم پاره میشد و نفس درسینه‌ام متوقف میگردید . آنقدر از او میترسیدم‌که وقتی قیافه‌اش رامیدیدم و صدایش را می‌شنیدم قلبم از حرکت باز میایستاد و چنان بنظرم میرسید که گردش زمان و مکان نیز متوقف شده است. ملتمسانه سعی میکردم‌گریبانم را ازچنگالش نجات دهم و میگفتم :

ــ کوکب خانم . نوکرتم . چاکرتم . بخدا تااین وقت شب داشتم کار میکردم . خودت‌که میدونی . من تاجر و کاسب‌که نیستم . پدر ومادر متمولی هم ندارم که خرج تحصیل منو حواله‌کنن . روزها درس میخونم و شبها‌کار میکنم . اگر تا این موقع‌شب بیدار نمونم وفعالیت نکنم‌نمیتونم به‌تحصیل خود ادامه بدم ودر نتیجه آدم مهمل بیخودی میشم‌که باید مثل اجدادم برگردم بده و عملگی بکنم وبیل بزنم و چغندر بکارم .

او از حرفهای من سر درنمیآورد و یا میفهمید و عکس‌العملی نشان‌نمیداد . میخروشید میغرید و مرا تهدید میکرد‌که اگر بازهم شبها دیر بخانه بیایم چنین و چنان میکند اما عجیب بودکه حتی یکبار نمیگفت ازخانه بیرونت میاندازم . این حیرتمرا برمیانگیخت وباندیشیدن وادارم میکرد اما هرچه بیشتر فکر میکردم‌کمتر به‌نتیجه میرسیدم .

اعمال اوهم غیرطبیعی جلوه میکرد بطوریکه گه‌گاه من درسلامت عقل کوکب خانم تردید میکردم . تا ساعت یازده شب در راهروی سردوتاریك انتظار مرامیکشید وموجبات آزارم را فراهم میآورد لیکن وقتی من می‌خندیدم و شوخی میکردم و سرسرش میگذاشتم تغییر فرم و قیافه میداد . مرا تا اتاق خودم بدرقه میکرد و بعد باشتاب پائین میرفت وبرای من اگر شام نخورده بودم غذا و میوه میآورد . البته برای اینکار خویش دلیل داشت .

میگفت تو جوان تنهائی هستی و دور از مادرت زندگی میکنی . من بخاطر رضای خدا وظیفه دارم‌که مراقبت‌باشم . من هرچه بتو محبت بکنم خداوند پاداشم میدهد . صبح نیز منتظر بودکه من از پله‌ها سرازیر شوم . همین‌که سلام و صبح بخیر میگفتم دستم‌را میگرفت وباتاق خودش میکشید . سماور روشن وبساط صبحانه چیده وآماده بود . هرچه میگفتم میل ندارم وبایدزودتر بدانشکده برسم وسرکلاس حاضر باشم دست ازاصرار برنمیداشت. صبحانه مفصلی بخورد من میداد وآنگاه روانه‌ام میکرد اما باز هنگام خروج از خانه با لحنی آمرانه میگفت :

ــ یادت نره . شب زود بیا . این خونه کاروانسرا که نیست . من میخوام بخوابم.

ــ شما بمن چیکار دارین (کوکب‌خانم) شما بفرمائین بخوابین . من بی‌سروصدا میام واز پله‌ها بالا میروم و میخوابم . قول میدم بیدارتون نکنم .

ــ نه‌خیر . نمیشه . دل من طاقت نمیاره . من آدم وسواسی هستم . حتما باید بعداز آخرین نفر درخونه رو بازدیدکنم وبعد برم بخوابم وگرنه خوابم نمیبره .

درباره او زیاد فکر کرده بودم اما از کارهایش سر درنمیاوردم . زن مرموز و عجیبی بنظر میرسید ومن دوست نداشتم در خانه او زندگی‌کنم امامتاسفانه جای‌دیگری نمیتوانستم بروم زیرا در هیچ‌جا بمردجوان وعزب اتاق نمیدادند . منهم آنقدر پول نداشتم که آپارتمان مستقل اجاره‌کنم .

تازه بیست‌ساله شده بودم که راهی تهران شدم . پدرم کدخدای ده محسوب میشد و برای خودش آدمی بود اما یك کدخدا مگرچه دارد ؟ مختصری آب وملك ویك حقوق ماهیانه صدوپنجاه تومانی از بخشداری‌که چندبرابرآن خرج سفره‌داری و پذیرائی از مهمانان و مسافران میشد . تنها سالی یکبار که بخشدار از ده ما میگذشت بیشتر ازحقوق یکسال پدرم هزینه ناهاربخشدار وهمراهانش‌میگردید.ولی‌پدرم یك دلخوشی داشت وآن این بودکه اهالی پدرانه دوستش داشتند واز هر موقعیت و مناسبتی برای‌کمك باوکوتاهی نمیکردند .

پدر من تنها مرد واقعاً باسواد قریه‌ما بشمار میرفت . چندتای دیگر هم سواد خواندن ونوشتن داشتند و در میان جوانان قریب سی‌درصد باسواد بودند اماکدخدایعنی پدرمن واقعاً باسواد بود . باسواد یعنی واقعی کلمه ومن حتی وقتی‌که دیپلم‌گرفتم واز شهر بده مراجعت کردم بوسعت دانش ومعلومات عمومی او اعتراف داشتم . صرف ونحو عربی‌را خوب میدانست وچندین‌هزار بیت شعر ازحفظ بود وخودش یك دایرة‌المعارف متحرك محسوب میگردید. باداش جدید آشنائی نداشت . مثلا ازجبر ومثلثات وفیزیك و شیمی سردرنمیاورد لیکن هندسه وهیئت میدانست کمااینکه مقداری منطق و بیان خوانده وآموخته بود . خودش میگفت اگرمن دوسه سال دیگر مقاومت میکردم و مینوانستم گرسنگی ومحرومیت زمان طلبگی را تحمل کنم حتماً اجتهاد میگرفتم وعالم میشدم لذاکوشش عجیبی مبذول میداشت‌که بجای او من بمدارج عالی علمی برسم و در ردیف دانشمندان قرار بگیرم . بااینکه وضع مالی چندان خوبی نداشتیم وقتی تصدیق ششم ابتدائی را بطور متفرقه امتحان دادم وگرفتم خرج تحصیل مرا تامین‌کرد و مرا بخانه عمویم درشهر فرستاد که‌در دبیرستان تحصیل‌کنم و دیپلم بگیرم . من باوجود کمی سن این نکات را میفهمیدم و شب وروزکوشش میکردم ودرس میخواندم که پول او هدر نرود . همیشه شاگرد اول وجزو بهترین شاگردان مدرسه بودم .

دیپلم راکه گرفتم بده بازگشتم ومورد استقبال پدرم وعده‌ای از اهالی که فهم و شعور بیشتری داشتند واقع شدم . آنها خوشحال وسربلند و مغرور بودند که از دهشان یکنفر دیپلمه شده ونزودی دکتر و یامهندس میشود .

لطفاً ورق بزنید

برسر دوراهی زندگی

فردائی که د

تنظیم از : منوچهر مطیعی

یر رسید

شما بگوئید چکنم؟

بیست ساله بودم‌که راه تهران را در پیش‌گرفتم وبا مختصر پولی‌که پدرم فراهم کرده ودر اختیارم قرار داده بود در کنکور شرکت کردم وقبـول شدم . چند روزی در منزل یکی از همشهریان که در تهران بقالی داشت سکنی‌گزیدم و درواقع مهمان او شدم ولی لازم بودکه خودم اتاقـی بگیرم وزندگی مستقلی ترتیب دهم . یك زیلو ، یکدست رختخواب و یك جامه‌دان از ده آورده بودم . بعـدها نیز پدرم چیزهائی خرید وبوسیله اهالی ده‌که بین تهران وآبادی رفت‌وآمد میکردند برای من‌فرستاد اما هنوز به‌خیلی چیزها احتیاج داشتم که مهمتر از همه یك اتاق بود . بکمك همان همشهری و همسرش و دختر وپسرش در تهران بـزرگ بجست‌وجو مشغول شدیم . اینجا وآنجا و همه‌جا را گشتیم . خانه مستاجری‌درتهران وبخصوص درآن محلات زیاد وجود داشت اما هیچ صاحبخانه‌ای حاضر نمیشد بیك جـوان دانشجوی مجرد اتاق بدهد . پنج شش‌روز سگ‌دو زدیم . آنها خسته شدند و خودرا کنارکشیدند ولی من ازرو نرفتم . آنقدر گشتم وگشتم تا سرانجام با (کوکب‌خانم) روبرو شدم .

آنروز جلو دکان بقالـی همشهری میزبان خودم روی چهارپایه نشسته بودم وداشتم یك مجله‌کهنه وقدیمی‌را ورق‌میزدم که صدای زنی را شنیدم . اواز (میرزا اسمعیل) پرسید :

ــ میرزا . این جوونی‌که میگن قوم خویش تواست ودنبال اتاق میگرده‌کیه ؟

میرزا اسمعیل داشت برای مشتری جنس میکشید . مرا بااشاره سر نشانداد . من ازجای برخاستم وسلام‌گفتم و مؤدبانه ایستادم . (کوکب‌خانم) خودش را معرفی کرد.وبعد به وراندازکردن ریخت وهیکل و قیافه من پرداخت . خودش زن چهل ودوسه‌ساله‌ای بود که کمی جوانتر از سن وسال خودش نشان میداد . در واقع او بیست‌ویکی دوسال ازمن بزرگتر بود و میتوانست جای مادرم باشد . بله مادر من از او جوانتر وفقط سی‌وشش سال داشت زیرا مرا در شانزده سالگی بدنیا آورده وبعد هم نازا شده بود . (کوکب‌خانم) صورت صاف وسفید وچشمان میشی براقی داشت . موی سرش قهوه‌ای رنگ بنظر میرسید ومن ابتدا فکر کردم رنگ کرده اما مدتی بعد فهمیدم‌که این رنگ طبیعی موی او است . چادرنماز چیت‌گلدارسفیدی بسرداشت وپیراهن کودری یخه‌بازی‌پوشیده بود . سینه صاف وسفیدش چشم‌گیر بود و مانند همه زنهـای دیگر زیباترین قسمت اندامش را درمعرض دید قرار داده بود . یعنی سینه‌اش راکه‌گوئی از مرمر تراشیده بودند . عجیب بودکه زنی چهل وچند ساله سینه‌ای تااین درجه زیبا وجالب داشته باشد . وقتی خوب مرا وراندازکردگفت :

ــ اسم من‌کوکب‌خانم . میرزا اسمعیل وهمه اهالی این محل منو میشناسن حتی توی کلانتری هم‌که بری وبگی من خونه کوکب‌خانمو میخوام یه پاسبـان همرات میفرستن وخونه منونشونت میدن . میخوام بهت بگم‌که من سرشناس ومشهورم . توی این محل هرکسی عروسی و عزا وجشن و ختم وسفره داشته باشه میفرسته عقب من . تامن نباشم هیچ‌مجلسی پا نمیگیره . خوب. حالا بگو ببینم اسم توچیه ؟

درحالتی‌که مقهور برخورد اولیه شده بودم دست وپای خودرا جمع‌کردم وگفتم :

ــ اسم من اکبره . اکبر .... امـا (سیاوش) صدام میکنن .

خندید و دندانهایش را نشان داد و گفت :

ــ ایشالاکه‌مثل (سیاوش) جوونمرگ وشهید نشی . اتاق میخوای ؟

ــ بله . یه اتاق کوچك . اونقدر باشه‌که خودمو و چمدونم توش‌جا بگیریم. رختخواب خودمم پهن میکنم و هیچوقت جنغش نمیکنم که بجای اضافی احتیاج نداشته باشم .

ــ چرا اتاق باین‌کوچکی میخوای ؟

ــ واسه اینکه اتاق‌کوچك کرایه‌اش کمتره وارزونتره . من پسر حاجی وبچه اعیان نیستم . کسی برای من خـرجی نمیفرسته . هم‌کار میکنم‌وهم درس‌میخونم. از صبح تاغروب درس میخونم . غروب نشده میرم سر کار . راستش توی یه‌کافه (بن‌نویس) شدم .

ــ بن‌نویس دیگه چه شغلیه ؟

ــ بزبون ساده‌تر صورتحساب‌می‌نویسم که پیشخدمتها ازمشتری پولشو بگیـرن . چهار ساعت‌کار میکنم روزی دوازده تومن میگیرم . بعداز من یه‌نفر دیگه میاد . اونم چهارساعت‌کار میکنه . اگه من بتونم هشت ساعت‌کار کنم روزی بیست‌و چهار تومن گیرم میاد . البته از (سروس) هـم یه‌سهمی بما میدن . اونم میشه روزی سه چهار تومن . گاهی بیشتر . حقیقت زندگی من اینه .

ــ من بهت اتاق میدم اما به‌شرطی داره . غیراز روز جمعه هیچ روزی نباید توی خونه بمونی چون زنهای مستاجرها ناراحت میشن . شب میای میخوابی صبح زود هم میری بیرون سرکارت . مهمون هم نباید بیاری . نه‌زن نه‌مرد . فردا به‌عده دهاتی کور وکچل راه نیفتن بیان اینجا که اومدیم همشهری عـزیزمونو ببینیم ؟ فهمیدی ؟

خندیدم وگفتم :

ــ درسه‌که من دهاتی هستم اما قوم خویش‌کور وکچل ندارم . اونها‌آدم هستن. میدونن‌که نباید بیان خونه یه‌محصل بی‌بضاعت . خیالتون ازین جهات راحت‌باشه .

ــ رخت هم توی‌خونه نباید بشوری .

(میرزا اسمعیل) که به‌سخنان مـا گوش میداد‌گفت :

ــ ده . کوکب خانم . آخه این‌که نمیشه . پس رختشوکجا برم‌بشوره؟ این‌که کسی‌رو اینجا نداره . پولدار هم‌نیست‌کـه لباشو بده لباسشوئی .

ــ ببین میرزا . واسه آب ریختن و پر شدن چاه نیست . من از اون صاحاب‌خونه‌های گدای ندید بدید نیستم که تازه صاحاب دوتاخشت وگل شده باشم . ملاحظه مستاجرامو میکنم . معمولا زنها توی خونه لباس راحت می‌پوشن . نمیشه یك‌مردغریب بیاد لب‌حوض طشت بذاره ومثل گربه‌ای‌که توی پاشوره افتاده باشد چلپ چلپ بکنه وخدا نکرده زیرچشمی پروپا و گل‌وگردن همسایه‌هارو دید بزنه وچشم‌چرونی بکنه .

ــ نه‌کوکب‌خانم . این (سیاوش) ماازون جورنها نیست‌که شما فکرمیکنین . پسر نجیبیه . توی همه تهرون لنگه نداره. معهذا باشه. شما بهش جا و منزل بدین من میگم مادر (علی) لباساشو بشوره واطو بکنه . بالاخره قوم‌خویشی وهمشهری‌گیری واسه‌کی اومده ؟

باین ترتیب توافق بعمـل آمد و (کوکب‌خانم) مرا بخانه‌اش برد و اتاق کوچکی را نشانم دادکه قرار شد ماهی سی‌وپنج تومان کرایه‌آنرا بپردازم وماهیانه سه تومان هم بهای مصرف برق . مشروط براینکه از اطو وبخاری برقی و وسائـل الکتریکی دیگر بهیچوجه استفاده نکنم . اتاق کوچك من در بالاخانه قـرار داشت وپنجره‌های سراسری آن که بمنزله در محسوب میگردید رو به‌بام طبقه اول باز میشد . آنجا اتاق دیگری نبود مگـر یك انبار که فهمیدم بین همه ساکنان خانـه مشترك است و مستاجرین اشیاء زیادی و دست وپاگیر خودرا درآن جای میدهند .

خانه (کوکب‌خانم) یك‌خانه مستاجری بتمام معنی بود. هشت اتاق داشت که یکی دراختیار خود او وبقیه را بکرایه سپرده بود . ازمن‌گذشته چهار خانواده دیگر آنجا زندگی میکردند که شش اتاق بقیه را در اختیار داشتند . یك‌گروهبان ارتشی با زن و دو فرزندش در دو اتاق بسر میبرد. دو اتاق سمت جنوب حیاط نیز درکرایه یك ترازودار دکان نانوائی بودکه صبح ساعت چهار ازخانه‌بیرون میرفت وشب‌بازمیگشت. او دو زن داشت که هر یك از اتاقها بیکی ازهمسران او تعلق داشت . از زن اول یك دختر داشت واز همسر جوانترش صاحب یك‌پسر شده بود . او درنظر من مردی عجیب وقابل‌مطالعه محسوب‌میگردید خیلی دلم میخواست بفهمم‌که او چطور با روزی هفده هیجده تومان حقوق وچهارپنج‌تومان دزدی ازدخل دکان دوزن ودر واقع دو خانواده را اداره میکند وهردو هوو نیز از او راضی وخرسند هستند و صدایشان درنمیاید . راستی بعضی ازمردم چه قدرت وچه استعدادی دارند ؟

یك زن وشوهر جوان در یك اتاق و یك پیرزن هم در اتاق دیگـر زندگی میکرد . چندماهی‌که‌گذشت فهمیدم پیرزن گدائی میکند واز این رهگـذر درآمد بسیارخوبی دارد که جمع میکند و به‌اسم اشخاص دیگر به مردم قرض میدهد وربح قابل توجهی میگیرد . این راز را کوکب خانم برای من فاش‌کرد وگفت :

ــ نه خودش چندخانه داره‌که‌کرایه داده وبرای اینکه مردم نفهمند وضع‌مالیش خوبه اومده این اتاق‌را از من کرایه‌کرده. (ننه) ارقام کوچك قـرض میده و در عوض تومنی یك‌قرون نزول میگیره . توی بانك صندوق مخصوصی داره‌که وثیقه‌ها و امانتهای مردمو میبره اونجا نیگر میداره. غیراز طلا هیچی وثیقه قبول نمیکـنه . صد وهشتاد تومن میده یکماهه بهدویست تومن ودرمقابل چهارصد پانصد تومان طلا وثیقه میگیره ومیبره میذاره توی‌صندوق بانك . اگه یه‌روز پولش دیربشه بابت هر صدتومن پنج تومن روزانـه روی پولش میکشه . پارسال یه‌نفر دویست تومن ازش قرض‌گرفت نتونست سرموعد بپرداره . مدتی که‌گذشت نزول روی نزول بدهیش رسید به‌هفتصد تومن وننه وثیقه‌شو خورد . وثیقه اون مرد بیچاره هزار تومن ارزش داشت . هنوزم اونو نفرین میکنه ومیگه پول منو خورد ونداد .

این مطالب را نوشتم که بدانید من باچه موجودات عجیبی همسایه و همخانه بودم وازهمه عجیب‌تر خود (کوکب) خانم بودکه من نمیدانستم زندگیش ازکجا تامین میشود زیرا همیشه و همه وقت پول داشت واطلاعاتش در اطراف بهای زمین درنقاط مختلف شهرکافی بود . این در آن تاریخ برای من رازمهمی محسوب میگردید ولی چندی که گذشت کشف‌کردم (کوکب خانم) از زمین‌خوارهای زرنگ و قهار است وبا شرکت یك واسطه معاملات ملکی که سر خیابان مغازه داشت بخرید وفروش و معامله بیع شرط زمین مشغول است واز این رهگذر درآمد هنگفتی دارد .

شش هفت ماه بدون هیچ حادثه مهمی گذشت . ایام عید نزدیك میشد و مـن خودم را آماده میکردم‌که تعطیلات به ده بروم وچند روزی رادرکنار مادر و پدرم بگذرانم . مادرم را البته خـیلی دوست میداشتم اما برای دیدار پدرم بی‌تاب و بی‌طاقت شده بودم وهرچه‌به‌نوروز نزدیکتر میشدم هیجان و اشتیاقم فزونی می‌یافت . کدخدا برای من تنها پدر نبود بلکه یك بت بود ومن از دل وجان دوستش داشتم وسجده‌اش میکردم . مادرم زن مهربان ولی عامی وبیسوادی بود ومن هرچه داشتم از پدرم داشتم . پدری‌که منهم مثل دیگـر اهالی اورا کدخدا صدا میزدم . عادت کرده بودم . دوسه هفته‌ای به‌عید مانده‌بود. ازچندی پیش من احساس میکردم‌که رفتار (کوکب‌خانم) نسبت بمن عوض شده‌است. خیلی مهربان شده بود وبرخلاف گذشته به گرمی ومحبت بامن حرف میزد . یکشب که بخانه بازگشتم چراغ اتاق (کوکب‌خانم) را روشن یافتم . اتاق او مشرف‌بحیاط‌بود و بعد از اتاق آن زن و شوهر جـوان و تازه ازدواج کرده قرار داشت. همین‌که خواستم از پله‌ها بالا بروم او در اتاقش را بازکرده وبیرون آمد . چادر بسر نداشت ولباسی تنگ وچسبان پوشیده بود . گفتم که زن چهل‌وچند ساله‌ای بود اما زشت و پیر نبود . اندام متناسبی داشت‌که صرفنظر ازشکمش‌که بمناسبت سن وسال کمی بزرگ شده بود عیب دیگری نداشت . صورتش اندکی تکیده‌وپای‌چشمهایش‌چروك مختصری افتاده بود معهذا نشان میدادکه در جوانی زنی بسیار زیبا بوده وعشاق فراوانی داشته است . هنوز موی قهوه‌ای و دیدگان میشی خوشرنگش از زیبائی و لوندی سالهـای گذشته او قصه‌ها میگفتند . کوکب‌خانـم بیرون آمد . سلام کردم . نزدیك آمد و آهسته گفت :

ــ ببینم سیاوش . میخوای بری ده ؟

ــ حالا نه . دوسه روز مونده به‌عید میرم وقبل‌از سیزده برمیگردم . فرمایشی دارین ؟

ــ نه . کاری ندارم . میخواستم یه کمکی بهت بکنم. فردا در اتاقتو واز بذار، میخوام جارو وتمیز کنم . رخت چرك هم اگه داری بذار گوشه اتاق که بشورم . ملافه ، لباس ، هرچی چرك توی اتاقت هست بذارکه شست‌وشو بشه. آخه‌خوب‌نیست چیزی چرك واسه سال نو بمونه .

از تعارف ولطف او خنده‌ام گرفت و تعجب‌کردم اما بروی خود نیاوردم . ازاو تشکر کردم و خواستم پیشنهادش را نپذیرم اما آنقدر اصرار ورزید که تسلیم شدم و فردا دراتاقم را باز گذاشتم ورفتم . من اوایل در اتاقم را نمی‌بستم ولی چون چند بار بچه‌های شیطان گروهبان همسایه ودختر و پسر آن مرد نانوا وارد اتاق می‌شده و کتابها و جزواتم را بهم‌ریخته وبادداشتهایم را پاره کرده بودند با موافقت خودکوکب خانم دررا قفل میکردم ومیرفتم .

شب بود کـه بخانه بازگشتم وضع اتاق را دگرگون یافتم . عجیب و باور‌نکردنی بود . اتاق من با یك زیلو فرش

بقیه درصفحه ۱۰۲

TEEN دخترامروز

دختر امروز

در آستانه دومین سال

با این شماره ، «دخترامروز» یکساله میشود. سال گذشته درهمین روزهابود که این صفحات بااین سبك خاص و مطالب متنوع بخوانندگان جوان زن روز تقدیم گردید وچون مورد توجه و استقبال فراوان قرار گرفت ، ادامه یافت.

اکنون در آستانه دومین سال ، ما خوشوقتیم که با بهره‌گیری از خواستها و نظرات و تشویق های صمیمانه شما درراه‌تکامل گام‌برمیداریم. دراین صفحات روی سخن با جوانان است، از تین‌ایجرهای تازه سال‌گرفته تا دختران و پسران دانشجو و نسل جوان و روشنفکر، همه میتوانندراین قسمت خواندنی‌های جالب ، آموزندهو لذت‌بخش برای خود پیدا کنندونظرات و عقاید و مشکلات خودرا با ما درمیان بگذارند . ما مثل همیشه صمیمانه در خدمت شماهستیم و میکوشیم باتنظیم مطالب جالب‌تر و متنوع‌تر خرسندی بیشتر شمارا جلب کنیم . از شماتوقع راهنمائی ، همکاری و انتقاد صمیمانه داریم.

تهیه وتنظیم از : مینو وپرویز

آیا تابحال هرگز باین فکر افتاده‌اید که از خود بپرسید: «من‌تا چه حد یك دختر متجدد و امروزی هستم ؟»

شانه بالا نیندازید و نگوئید: «احتیاج به سؤال کردن ندارد. خوب معلوم است که هستم ! البته که امروزی و متجددم !»

یکی از بزرگترین نقطه ضعف‌هائی که مانع میشود شماواقعا یك دختر متجدد وامروزی باشید همین خودخواهی است . ما درعصر واقعیت‌ها زندگی میکنیم وخودخواهی همیشه مانع ازاین میشود که معایب و نقطه ضعف‌های خودرا ببینیم و بشناسیم.

برای اینکه بتوانید بهتر وآگاهانه‌تر خودتان را بشناسید وارزیابی کنید ، ده صفت و خصوصیت از صفات‌و خصوصیات اساسی یك دخترامروزی‌را در زیر باختصار برایتان شرح‌میدهیم. اگر دربیش از ۷ مورد خصوصیات شما با آنچه در زیر شرح داده شده تطبیق کند ، میتوانید عنوان یك‌دختر متجدد امروزی رابخود بدهید، البته بشرط اینکه در سنجش و داوری‌صادق باشید و خودتان را گول نزنید !

★ یك دخترامروزی بیش از هرچیز بشخصیت خود اهمیت میدهد و می‌کوشد یك‌انسان واقعی، منطقی وپای‌بند راستی ودرستی و حقیقت پرستی و شرافت وجدانی باشد.

★ دخترامروزی شیفته دانش و فراگیری وتلاش و پیشرفت است و حس میکند که برای هماهنگی بازمان

بقیه درصفحه ۹۴

مدل جالب لباس روز برای کنار دریا از آخرین طرحهای مدسازان ایتالیائی

تدارک ماه‌عسل با ۳۴ دست لباس ماکسی

رومینا پاور

ملکهٔ سبا میشود و بقرون گذشته برمیگردد !

اگر بخاطر داشته‌باشید «تیرون‌پاور» هنرپیشه معروف و پدر «رومینا پاور» در ۱۴ نوامبر سال ۱۹۵۸ هنگامی‌که مشغول بازی در فیلم تاریخی «سلیمان و ملکه سبا» بود بطور ناگهانی درگذشت . پس از ۱۳ سال اکنون در ایتالیا میخواهد دوباره ازاین قصه تاریخی فیلمی تهیه کنند که از پرخرج‌ترین و مجلل‌ترین فیلم های‌سال خواهد بود. نکته جالب اینکه ایفای نقش ملکه سبا به «رومیناپاور» پیشنهاد شده است،بعبارت بهتر پس‌از گذشت سالها دختر تیرون‌پاور در همان‌فیلمی بازی میکند که پدرش برای آخرین‌بار در آن‌بازی کرد . بااین تفاوت‌که تیرون پاور رل سلیمان را بعهده‌داشت

بقیه درصفحه ۹۴

ختر‌ها و وتور سواری

تعداد دختران موتور وار در فرانسه نسبت به ۳ ل پیش ۱۴ برابر شده ت !

استفاده از موتوسیکلت در ن جوانان روزبروز گسترش تری پیدا میکند وبتازگی درپاریس ن وسایر پایتخت‌های بزرگ دنیا اد دختران موتوسیکلت‌سوار به نسبت ل ملاحظه‌ای افزایش یافته است .

طبق آماری‌که درپاریس‌تهیه شده درصد دانشجویان دانشگاههای این و ۱۶ در صد دانش‌آموزان مدارس سطه حومه پاریس دارای‌موتوسیکلت ند و درفت وآمدهای خودازاین له نقلیه استفاده میکنند . سابقا ترها ترجیح میدادند روی «ترك» ور پسرها سوار شوند ، اما حالا دشان پشت فرمان می‌نشینند و در رانه تعداد دخترانی که دارای ور وگواهینامه رانندگی آن هستند، سه سال اخیر ۱۴ برابر شده و ن ترتیب موتور سواری بین دختر ی جوان بصورت مد روز درآمده

بقیه درصفحه ۹۴

TEEN

برای تهیه این ریپورتاژ با متجاوز از ۳۰۰ دختر و پسر جوان بحث و گفت و گو شده است.

رپورتر : نگار

برادر و خواهر

دوستان یکدل یا دشمنان

دخترها و پسرهای ایرانی درباره برادر و خواهر خود چه فک

محبت و دوستی صادقانه خواهر وبرادر از قدیم افسانه‌ساز و موردمثال بوده است . تراژدی «آنتیگون» اثر « سوفوکل » و «الکترا » اثر «اوری‌پید» از جمله قدیمی‌ترین داستانهائی هستند که از محبت‌خواهر و برادر سخن میگویند . «آنتیگون» شهزاده است و دختر «ادیپ»شهریار، آنچنان پاک‌باخته محبت برادر خویش است که مرگی داوطلبانه را برای حفظ شؤون وی پذیرا میشود و «الکترا» مادر خویش را به انتقام پدر میکشد تا برادرش آسیبی نبیند .

در ادبیات جدید جهان هم مهر برادر وخواهر پیدایشگر آثار پرارجی مانندداستان «برگها» اثر «اوهنری» نویسنده امریکائی بوده است که توسط شهریار شاعر معاصر ایران به نظم درآمده است . همچنین درفارسی ضرب‌المثلی داریم که میگوید : « خواهر ، عاشق بی‌ننگ و عار» . لیکن گاه سوءتفاهم چنان نفاقی میان برادر وخواهر می‌افکند که باعث‌میشود خواهر و برادر گمان برند که هرگز میان ایشان محبتی نبوده و نخواهد بود . چه بسیارند دختران جوانیکه از برادران خود شکوه دارند و چه بسیارند والدینی که از جدائی میان خواهر و برادر خون میخورند و راه چاره می‌جویند .

این هفته به سراغ برادران و خواهران جوان رفته‌ایم تا دریابیم‌ریشه اختلافات آنها چیست ؟ آیا واقعاتفاهم بین دو نفر از یك گوشت و خون ممکن نیست یا مهر ومحبت خواهر و برادری علیرغم همه سوءتفاهمات برجای می‌ماند و قصه میآفریند ؟

* نقش خواهر یا برادر در زندگی پسرودختر جوان

برادرها مخصوصا اگر بزرگتر باشند در زندگی دختران جوان نقش مهمی را دارا هستند . این برادرها حامی ، دوست و غمخوار دخترها و میانجی بین ایشان و والدین هستند و این برادرها هستند که دخترها را با خود ازخانه بیرون میبرند . به‌هنگام ضعف درسی کمکشان میکنند و در هنگام پیش‌آمدن مشکل‌یاروغمگسارشان هستند . حتی دربسیاری موارد ، بخصوص‌درمورد دخترانی که پدرانی خیلی سن دارند ، برادر بزرگتر نقش پدر را درصورت لزوم ایفا میکند و به‌دردل خواهر جوان‌خودمیرسد. اما وقتی‌حمایت از خواهر جنبه‌مراقبت دائمی او و کارهای او را پیدا میکند ، دختر ها عصیان میکنند و برادرها را به فضولی و جاسوسی‌متهم میکنند . این خواهران کوچکتر اغلب کارهای برادر بزرگتر از قبیل اطوکشی لباسها و جمع‌آوری اتاق و سایر کارهای کوچك و خصوصی برادر را انجام میدهند و درعوض تنها از او توقع محبت ومهربانی دارند . اما برادرهای کوچکتر اغلب ازمحبت شدید و گاه بیش از حد خواهران بزرگتر برخوردارند . این خواهران اغلب نقش رابط بین پدر و مادر و برادر را عهده‌دار میشوند و با محبت زائدالوصف خود به این برادران،اغلب آنهارا بیش از حد لوس میکنند. ولی امان ازوقتی که برادرکوچکتر بخواهد درکارهای خواهر بزرگتردخالت کند. آن‌وقت است که جدال درمیگیرد . برای پی‌بردن به‌نقش خواهرها و برادرهای جوان در زندگی یکدیگر خیلی مفید است‌موضوع را از زبان خودآنها بشنوید .

★ **رویا سعد** ــ برادرم برای‌من یك دوست همراه و همدل و یك‌شریك کامل است .

★ **جمیله** ــ برادرم نقش یك شوهر خوب ، یك پدر متعصب و یك ارباب قلدر و زورگو را باهم برای من بازی میکند (چه هنرپیشه ماهری !)

★ **ژنا** ــ وجود برادرم برای‌من بیتفاوت است . البته اگر پدر ومادرم بگذارند ما بهم کاری نداریم.

★ **منیژه** ــ تا وقتی نامزدنکرده بود واقعا یك برادر و دوست واقعی بود . اما حالا همه فکر و ذکرش دنیال نامزدشه . تنها چیزی که برای من داره پیراهنهای اطو نکرده واتاق بهم‌ریخته‌شه !

★ **شراره** ــ برادرم تنها مدافع من در دنیاست .

★ **علی** ــ خواهرم یك فرشته واقعیه ، اون بارزورگوئیهای پدر و مادرمو برام کم‌میکنه .

★ **فرهاد** ــ خواهرم برای من همچیز بوده : مادر ، پدر ، دوست، خانواده و فامیل ، چون ما سالهاپیش پدر و مادرمان را از دست دادیم . او سالها بانهایت فداکاری از من‌مراقبت کرده ومنو بزرگ کرده و بهم‌همجور محبت کرده . من هیچوقت نمیتونم نقش اونو توزندگیم ندیده بگیرم یا محبتاشو تلافی کنم .

★ **خسرو** ــ خواهرم نقش یك دادستان همیشه برنده را توی دادگاه همیشگی خونمون که متهمش منم‌بعهده داره . خدا نکنه کوچکترین‌خطائی از من سربزنه خانم دادستان فوری همچی پرونده‌رو به جریان میندازه و منو محکوم میکنه که خودم مات می‌مونم . آرزو میکنم خواهرم هیچوقت بفکرحقوق‌خوندن ودادستان‌شدن نیفته چون دراینصورت وای‌بحال متهماش !

★ **شهباز** ــ خواهرم نقش‌حزب مخالف منو توی خونه داره‌چون‌هرچی من بگم فوری باهام مخالفت میکنه حتی اگر این چیز بنفع‌خودش‌باشه.

★ **جواد** ــ اگه خواهرم یه روز سرشو از توی آینه برگردوندوفهمید برادری هم داره و نقشی توزندگیم

دخترامروز

TEEN

ویرجینیا ـ ولف

سیمای ناموران

از : پدیدار

خانم نویسنده‌ای که از ترس غرق شدن در دریای جنون ، خودکشی کرد!

«ویرجینیا» چون در یك‌خانواده بزرگ انگلیسی‌که اهل فضل وادب بودند پرورش یافت ، از آغازجوانی به کار نویسندگی وانتقاد آثار ادبی در روزنامه «تایمز» لندن پرداخت.

او بایکی از دانشمندان اقتصاد بنام «لئونارد ــ ولف»زناشوئی کرد و باکمك شوهر خود کانونی برای جوانان نویسنده تشکیل داد و نامش را «کانون گروه نوجوانان»گذاشت. پس از آن چاپخانه «هوگارت» رادایر ساخت و آثار نویسندگان تازه‌کار و نورسیده را که هیچکس آنان را تا آنزمان نمی‌شناخت بچاپ رساند و منتشر کرد. و بدینگونه خود نیز با انتشار رمان «سفربه دریای‌طواهر» بسال ۱۹۱۵ و «میسیز دولاوی» بسال ۱۹۲۷ و «امواج» بسال ۱۹۳۱ و «سالها» در ۱۹۳۷ ثابت کرد کمانند «مارسل پروست» و «جیمز جویس» زنجیر های کهنه پرستی وحادثه‌پردازی و وقایع نگاری را در رمان و داستان گسیخته و به دنیای درون قهرمانان خویش راه یافته‌است و درخشش‌پیش‌آمدها و اتفاقات جهان خارج را در اندیشه و روح انسان تصویر و تحلیل

بقیه درصفحه ۷۴

توئیگی عروس میشود

برای گفت و گو با توئیگی بمنزلش رفتم . مبلمان اتاقش هم مثل خودش ساده بود و آنهمه سادگی از دختر میلیونری که در حال حاضر دارای چندین مؤسسه مد و زیبائی است برایم کاملا تعجب‌آور جلوه کرد. وی اظهار داشت که بعد از «ژوستین» بزرگترین عشق من در زندگی توجه بمد و بحث راجع بآنست. من مد ماکسی را می‌پسندم . دو سه سال پیش لباسهائی می‌پوشیدم که دامنش بیشتر شباهت به کمر بندپهنی داشت تا دامن ! ولی اکنون اغلب دامنهایم بلند است و فکر میکنم مد ماکسی و میدی خیلی بیشتر ازمینی بمن میآید.

توئیگی زندگی آرام و بدون ماجرائی داشته است و نام او جز با «ژوستین» نامزدش با نام هیچ‌کس دیگر بر سرزبانها نیفتاده است. خودش عقیده دارد «آرامش زندگیم را مدیون خانواده خود میدانم . افراد خانواده ما بخصوص پاپا و مامان بدون هیچ برخوردی با هم بسیار نزدیك بودند . من مطمئنم اشخاصی که در جست و جوی محبت های نامعقول هستند بدون شك دارای گذشته تلخ و نامطلوب خانوادگی بوده‌اند.»

توئیگی که اکنون ترجیح‌میدهد او را بنام اصلی‌اش «لسلی هوربنی» خطاب کنند افزود :

بقیه درصفحه ۷٤

عکس‌بالا : توئیگی ونامزدش ژوستین . سمت چپ : توئیگی دریك لباس آخرین مد ماکسی‌که از دو پارچه با طرح و رنگ مختلف تهیه شده است.

پیش کسوت مد مینی، اکنون طرفدار پر و پا قرص مد ماکسی است!

آشتی ناپذیر ؟

رمیکنند و از آنها چه گله‌ها و توقعاتی دارند؟

بازی‌کرد ، اونوقت بهتون میگم .

★ عباس مهرداد ــ خواهرم‌هنوز کوچکتر از اینه که نقشی در زندگیم داشته‌باشه اما امیدوارم درآینده‌بهترین دوست من بشه .

* از برادر یا خواهرتان چه گله‌ای دارید ؟

وقتی سردردتل خواهرو برادرها بازشود ملاحظه می‌کنید که گله‌ها بی‌پایانند . اما اغلب این‌ناراحتی‌ها دراطراف این مسئله دور میزند که برادرها استقلال خواهرها را محترم نمی‌شمارند و خواهرها اصلا به‌حرفهای برادرشان توجه نمی‌کنند .

★ پری ــ برادرم‌فکر نمیکنه که منم آدمم و فکر و عقیده دارم. بنظر اون من باید هرچی میگه بگم چشم و فوری اجرا کنم وگرنه همیشه پررو، بی‌حیا ، بی‌چشم ورو و خیلی چیزای دیگه هستم !

★ آذر ــ برادرمن همیشه توی اتاق من لای‌کتابام و توی کشوهام دنبال نامه‌های عاشقانه و مدرك خیانت میگرده ، یا میشینه ذهن مامانو راجع بمن خراب میکنه .

★ مهناز ــ برادرم قشنگترین لباس منو پاره کرد و از بین برد چون فکر میکرد یخه‌اش از حدمعمول بازتره .

★ شیرین ــ یه‌روز خانم مدیر مدرسه به من گفت : « شیرین، چند روزه که وقتی میای مدرسه اتفاقا منم پشت سرتم و می‌بینم که یه پسری‌داشما تعقیبت میکنه بگو ببینم این کیه؟ میدونی برای حیثیت تو خوب نیست یه‌پسر دنبالت بیفته . » منکه همچین کس‌رو سراغ نداشتم تعجب کردم بعد قرار شد فراش مدرسه روز بعد اونو دستگیر کنه . میدونین پسری که دنبالم افتاده بود کی بود ؟ بعله خودشه . برادرم بود که در نقش کارآگاه خصوصی منو تعقیب میکرد تا بقول خودش ببینه میرم مدرسه یا نه !

★ شهناز ــ اتاق من انبار مایحتاج برادرمه . همچین‌که به یه چیزی احتیاج پیدا میکنه فوری‌میره سرکنجه من و هرچی دلش بخواد بی‌اجازه ورمیداره . حتی کتابای منو بدون اینکه خودم بدونم به‌دوستاش قرض میده . تازه بعدشم یادش‌میره که همچی‌کاری کرده ، همچین بیگانانه قسم میخوره که کتابا و لوازم منو ندیده وورنداشته که‌آدم اگه اونارو از کمدش پیدا نکنه‌خیال میکنه یکی از صاف و ساده ترین آدمهای دنیاست.

★ فاطمه ــ برادرم چهار سال با من حرف نزد چون شیشه جوهرشو از روی سهو شکسته بودم .

★ محمود ــ خواهرم اصلا نمیخواد قبول‌کنه هرچی باشه من‌بهتر از اون همجنسای خودمو میشناسم و وقتی بهش میگم فلان پسر بی‌سروپا و احمقه راست‌میگم .

★ شاهین ــ خواهر من فکر میکنه بجز خودش آدم حسابی‌درزمین پیدا نمیشه و همه مردم از جمله من مجبوریم درانتظار باشیم تاایشون‌چیزی بخوان و فوری فراهم کنیم .

★ منوچهر ــ گله من‌ازخواهرم لجبازی بی‌حد واندازشه .

★ سهیل ــ خواهر من فقط یه عیب داره اونم دوستی بی‌اندازش با دخترهائیه که لیاقت اونو ندارن.

★ امیر ــ گله من ازخواهرام اینه که اون اصلا به‌پدر و مادرمون اهمیت نمیده و به اونا اصلا محبت نداره . درنظر اون پدرم ماشین پولسازی و مادرم کنیز دست بسینه اوست !

★ فریدون ــ گله‌من ازخواهرم اینه که هیچوقت تمیز و خوش‌لباس نیست ، این بعقیده من برای هر دختری عیبه .

بقیه درصفحه ۹٤

هر سؤالی و هر مشکلی‌داری از نازی بپرس

● دختری بین من و برادرم جدائی انداخته است .

* نازی جان سلام . دختری هستم ۱۹ ساله که در یك اداره کار میکنم و درآمد خوبی دارم. برادرم که۳سال بزرگتر از من است دانشجوست وتا مدتی پیش ما بهترین خواهر وبرادر دنیا و مثل دو دوست بسیار نزدیك کاملا باهم صمیمی بودیم. اما مدتی است‌که برادرم بادختری آشنا شده و رفتارش بکلی تغییر کرده. نه‌فقط نسبت بمن بلکه نسبت به مادرم و برادران کوچکترم هم گستاخ ، خشن ، نامهربان و بی‌اعتنا شده‌است. من بخوبی میدانم که علت این تغییر ناگهانی وجود آن دختر است.هرقدر سعی میکنم باو بفهمانم که آنها برای هم ساخته نشده‌اند بخرج نمیرود. چکنم‌که او را از بزرگترین اشتباه زندگی‌اش برحذر دارم؟ ش.ص.

* کاملا طبیعی و قابل ستایش است که خواهری با برادرش تااین حد صمیمی و مهربان باشد. اما کسی که باید برای برادرت تعیین تکلیف کند تو نیستی عزیزم. یك جوان ۲۲ ساله یك آدم بالغ و کامل است وخودش باید قضاوت کند که دختر موردنظرش برای او ساخته‌شده‌یاخیر . علت تغییر رفتار او نسبت بتو و مادرت روشن است: میخواهد مستقل باشد و درمورد آینده‌اش شخصا تصمیم بگیرد ومی‌بیند خواهر کوچکترش همصدا با مادرش مانع این تصمیم است . اینکه تو در یك اداره کار میکنی و درآمد خوبی داری دلیل نمیشود برای برادر بزرگترت که هنوز دانشجوست تعیین تکلیف کنی . او را راحت بگذار و مثل سابق مهربانی و صمیمیت نشان بده. اگر آن دختر شایستکی برادرت را نداشته باشد بزودی برادرت‌شخصا باین واقعیت پی خواهد برد.

* پاسخها وپیامهای کوتاه

* ن. ی : برای کسی بمیر که لااقل برایت تب کند. دراین روزگار عشق یکطرفه جنون محض است. منتر بجای تو بودم خواستگار به آن خوبی را بخاطر یك امید واهی از دست نمیدادم.

* فرشته ــ ب : کاملا طبیعی است‌که دختر دانشجوئی بین تو درباره عشق و مرد ایده‌آلش فکرکند. بنابراین خودت را سرزنش نکن و فریادوفغان هم راه نینداز ، بلکه در جست‌وجوی راه‌حل باش. بنظر من آن پسر کمی خجالتی است و دراین قبیل موارد گاهی دختر بازرنگی میتواند قدم اول را بردارد بدون•اینکه کوچك شود. اگر او ترا نسبت بخودش صمیمی احساس کند ، سردردلش باز میشود و آنوقت آنچه را که تو در انتظار شنیدنش هستی خواهد گفت.

* ش ــ د : اگر دوستش داری و دوستت دارد ، پس مشکلت چیست؟ مردی‌که دختری را واقعا دوست‌داشته باشد، او را بالکه روی پیشانی‌اش دوست دارد !

* م. قراگزلو : تصور نمیکنم«نگاه» برای ایجاد یك عشق واقعی و پایدار که منجر بیك ازدواج موفق شود‌کافی باشد . نه عاقلانه‌تر بیندیش وببین آیا این پسر امکان‌ازدواج‌وتشکیل‌خانواده دارد یاخیر. اگر دارد چرا قدم‌پیش نمیگذارد و ترا خواستگاری نمیکند؟ نگاه خشك و خالی که ضامن آینده تو نیست !

* س. م : بطوریکه از نوشته‌ات برمیآید آن پسر از تیپ پسرهای پلهوس و دمدمی مزاج است وگاهی ازاین وگاهی از آن خوشش میآید. فراموشش کن و راحت‌شو.

* ستوده ــ و : حقیقت را بابرادرش صریحا درمیان بگذار ، یا اگر نمیخواهی او را ناراحت‌کنی توسط یکی از دوستان مشترك این کار را انجام بده. طبعا جریان باطلاع خود «او» هم خواهد رسید ورفتارش‌نسبت بتو عوض خواهد شد. اگر بازهم قدم پیش نگذاشت معلوم میشود بتو علاقه ندارد و آنوقت‌بهتر میتوانی‌فراموشش کنی.

* فاطمه ن.ش : یك پسر ۲۵ ساله باید خیلی «بچه‌ننه» باشد که اگر دختری را دوست داشت بعلت مخالفت پدر و مادرش از ازدواج با او چشم بپوشد. بااو صریحا حرف بزن و بخواه که با پدر و مادرش را راضی کند ویا باین دوستی بی‌ثمرخاتمه داده شود.

* د. ب : حالا که دوستش نداری، او را درمیان بیم و امید نگاه مدار و بیش‌ازاین رنجش نده. صریحا بگو که بین تو و او هیچ چیز نمیتواند وجود داشته باشد. از ترحم بپرهیز که هم برای تو وهم برای او خطرناك است. مطمئن باش که فراموشت‌خواهد کرد ، همانطوریکه تو بقول خودت دراین شش‌ماهه بکلی تغییر کرده‌ای.

* شهره ــ م (گیلان) : دوست‌داشتن یك مسئله و ازدواج مسئله دیگر است. عشق و عاشقی دراین‌زمانه اگر باعقل و منطق و دوراندیشی همراه نباشد نتیجه‌ای بجز گرفتاری و دردسر و پشیمانی ندارد . من اگربجای تو بودم، علیرغم همه حرفهائی‌که میزنی، باپسر عمویم ازدواج میکردم. راهنمائی من بتو اینست، تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال !

* دریا (سراب) : بنظر من اگر از تو خواستگاری کند ، مانعی برای اینکه جواب قبول بدهی وجودندارد، البته بشرط اینکه مطمئن باشی آنچه گفته واقعیت داشته است.

* مژگان ف : بهترین‌راه‌رفع‌موخوره کوتاه کردن موهاست.

مسابقه برازندگی با ۵ جایزه‌ممتاز

هدیهٔ کفش سعدی

خیابان شاه‌غربی ــ مقابل مسجدسجاد

ایستادن و نشستن

کار ساده‌ایست ، اما ....

درست نشستن و درست ایستادن، یکی ازمهمترین اصول برازندگی است. یك دخترامروزی اگر ازاین اصول آگاه نباشد و نتواند ظرافت‌وبرازندگی لازم به حرکات خود بدهد ، اگر چه زیباترین آرایش و لباس را انتخاب کند ، هرگز شیك و جذاب‌بنظرنخواهد آمد وجلب‌توجه نخواهد کرد.

آیا شما از طرز صحیح ایستادن و نشستن اطلاع دارید ؟ اگر فکر میکنید جوابتان مثبت است در ۸عکس فوق کاملا دقیق شوید و ببینید دخترمانکن ما در کدامیك ازاین‌عکسها درست ایستاده یانشسته‌است . برای راهنمائی شما‌اشاره میکنیم که فقط در ۳عکس ازاین ۸عکس‌دخترمانکن‌درست ایستاده یا نشسته‌است و در بقیه عکسها طرز ایستادن و نشستن اونادرست است. شماره عکسهائی را که طرز ایستادن و نشستن درست ارائه شده برای ما بنویسید و به‌نشانی زن روز(خیابان فردوسی کوچه اتابك) بفرستید تا در مسابقه‌این هفته شرکت داده شوید واز جوایز آن که ۵جفت کفش آخرین‌مدل هدیه کفش سعدی ــ است استفاده‌کنید. در ذیل ورقه جواب مسابقه نام و نام خانوادگی وسن وشغل و تحصیلات‌خود را حتما بنویسید . مهلت قبول‌پاسخ‌ها ده روز ازاین تاریخ است ونام‌های برندگان در همین صفحه اعلام خواهد شد . روی پاکت ها بنویسید«مربوط بمسابقه برازندگی» .

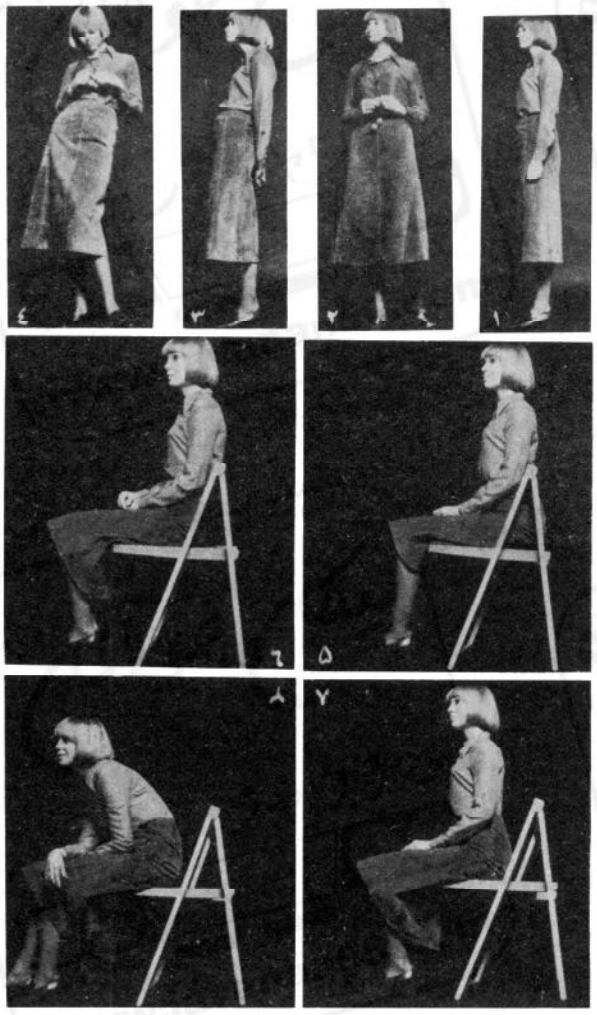

تا اینجا که خوانده‌اید :

آرش پسر بیست و یکساله‌زیبائی که در پرورشگاه بزرگ شده در کارخانه‌ای مشغول کار میشود. (دختر آقا) پرستار پیر پرورشگاه آرش را بخانه خود میبرد . فرداصبح آرش در حیاط خانه مستاجری دختر آقا بادختر هفده ساله زیبائی روبرو میشود که نازی نام‌دارد . باهم حرف می‌زنند. سیمین منشی رئیس کل نیزاز آرش خوشش میآید و باو دل می‌بازد . اما نازی که بی‌طاقت شده‌بود سر راه آرش قرار میگیرد وباو اظهار عشق میکند . فردا سیمین آرش را احضار میکند واز او میخواهد سیم‌کنی‌خانه اورا وارسی کند . عصر آرش بخانه سیمین میرود . او دوستی بنام‌پریوش دارد که مثل خودش بیوه‌زن زیبائی است . باهم همخانه هستند . پریوش آرش را می‌بیند و از او خوشش میآید وبدلبری مشغول میشود . فردا پریوش پدر کارخانه میرود و آرش‌را سوار میکند باهم به یك تریا می‌روند. پریوش به آرش اظهار عشق میکند و اورا بخانه میرساند . نازی با یك اتومبیل تصادف میکند و آرش‌نازی‌را بوسیله همان کامیون به بیمارستان میرساند . در بیمارستان (آقارضا) سیلی محکمی به آرش میزند . آرش قسم میخورد که از او انتقام بگیرد. دراین فرصت آرش برای گرفتن‌انتقام نازی را تحریك میکند که آقارضا را ازخود براند . ازآن‌طرف سیمین میفهمد که آرش و پریوش باهم‌گرم و صمیمی شده‌اند . یکروز بین آن‌ها گفت‌وگوئی سخت درمیگیرد‌وپریوش آپارتمان دیگری میگیرد وآنجارا مبله میکند واز پیش دوستش میرود . فردا سیمین آرش را از کارخانه اخراج میکند اما زود پشیمان‌میشود ، آرش‌برنمیگردد و میرود خانه دختر آقا را نیز ترك میکند وبیك‌مسافرخانه میرود . پریوش که‌میفهمدآرش اخراج شده درصدد یافتن او برمیآیدوبالاخره مسافرخانه را پیدا میکند و آرش را بخانه خودش میبرد . آقارضا آنهارا تعقیب میکند وخانه پریوش را یاد میگیرد و قسم میخورد که آرش را بقتل برساند . مهندس غازی رئیس کارخانه وقتی می‌فهمد که سیمین‌دروغ گفته عصبانی میشود و با او قهر میکند. سوسن خواهرش را با مهندس آشتی میدهد . سیمین نزد آقای محبوب مشوق پریوش میرود و اورا مجبور میکند که روابط آرش را با پریوش بهم‌بزند و موفق میشود . پریوش‌در کمال ناامیدی تصمیم میگیرد آرش‌را از خود براند اینك بقیه‌داستان....

او تنها چیزی را که‌نمیتوانست‌باور کند واصلا ازخاطرش خطورنمیکرد این‌بود که شب هنگام مرد دیگری درآغوش (پریوش) آرمیده‌باشد . اواز چندروزقبل بچشم خود دیده‌بود که (آرش)و(پریوش) در آن آپارتمان زندگی میکنند و هرشب باتفاق از خانه بیرون میروند و با هم بازمیگردند . آنشب نیز دید که(پریوش) رفت امامتوجه بازگشت آنها نشد. وقتی چراغ اتاق (پریوش) روشن گردید اواز پشت پرده توری بااینکه نمیتوانست‌داخل را درست‌ببیند سایه (پریوش) و یك‌مرد را تشخیص میداد. میدید که دونفری دراتاق راه‌میروند وگاهی از مقابل نور میگذرند. نوری که به پرده میافتاد و سایه‌هارا قابل تشخیص میکرد. (آرش) جوان لاغراندام ومتوسط‌القامتی بود ولی محبوب قدی نسبتا کوتاهتر و شکمی بزرگ وهیکلی چاق داشت . تشخیص این دونفر البته درحالت عادی آسان و میسر است لیکن از پشت پرده و از آنطرف خیابان (آقا رضا) نمیتوانست بیش ازاین‌دقیق شود و توجه مردم را جلب کند. فقط نگاهی میکرد وباهمین نگاه های کوتاه میدید که دو نفر دراتاق هستند وطبعا اینطور محاسبه میکرد که یکی ازآنها (پریوش) است و دیگری (آرش).

گل بوسه...

داستان دنباله‌دار

نوشته: «پرند»

دیگر آنجا کاری نداشت و چون مغازه ها بسته‌بودند و خیابان خلوت شده بود تردد بیشتر آقا رضا جلب توجه‌میکرد و چه‌بسا فردا که صدای آدمکشی برمی‌خاست حادثه را با ایستادن او درمقابل ساختمان مربوط میکردند ودرجست‌وجویش برمی‌آیدند . مردم فضول و کنجکاوهستند. بخاطر میآورد که‌گر پانزده شانزده سالگی با دوستش در یك خیابان میایستاد ونقطه‌ای را در آسمان‌با انگشت نشان میداد. مردم و رهگذران بی آنکه بدانند آن دو پسربچه به چه چیز نگاه میکنندروی کنجکاوی میایستادند ، بآسمان خیرمی‌شدندویکی دونفرهم که استعداد دروغگوئی و خیالبردازی داشتند جسم موهومی رادر اوج آسمان بدیگران نشان میدادند. در این هنگام که بازار کنجکاوی مردم‌خوب گرم میشد با دوستش به گوشه‌ای میرفتند وهروهر بمردم‌کنجکاو میخندیدند. بارها اینکار را کرده و خندیده بودند و پس از چندین بارخنده و تفریح زیرکانه‌چون جیب‌برها از بازار آشفته سوء استفاده میکردند و جیب مردم را میبریدند ازترس اتهام بهمکاری با دزدان دست از این‌عمل کودکانه و زشت کشیدند حالا هم‌میدانست که اگر آنطرف خیابان میایستاد وگردن بی‌کشید بلافاصله یکنفر دیگر کنارش میایستاد و مسیر نگاه اورا زیر نظر میگرفت وباز یکنفر دیگر و در نتیجه فرصت بسیار مناسبی که او بدست آورده‌و انتظار کشیده‌بود از دست میرفت.

(آقا رضا) بهمین علت میکوشید طوری به پنجره اتاق پریوش نگاه‌کند که توجه کسی جلب نشود . برای هرنگاه اطراف خودرا می‌نگریست وچپ و راست وبالا و پائین را وارسی میکردو وقتی اطمینان می‌یافت که هیچکس مراقب اعمال و رفتار وحتی متوجه وجوداو نیست یك نگاه دزدانه به پنجره میافکند. بااین نگاه ها نمیتوانست تشخیص دهد که آن مرد کیست؟ خود آرش است یا یکنفر دیگر. حتی یکبار این اندیشه از مغزش نگذشت که ممکنست مرد دیگری آنجاباشد . او آنقدر (آرش) را مغرور و گردن فراز میشناخت که میدانست راضی نمیشود از خانه برود تا معشوقش شب را با خیال راحت در آغوش یك مرد بیگانه‌تراز خودش بخوابد . نه.این درست نیست. پس آن مرد خود آرش است. او حتی این محاسبه واستدلال را نیز لازم نداشت زیرا صددرصد میدانست که آرش آنجاست . جوانی‌که آفتاب‌فردا را بچشم نمی‌بیند و هرگز به‌تقویم و ساعت نیاز پیدا نمیکند چون آنشب آخرین شب زندگی اوست.

خوب . کی باید دست بکار شود؟ اولین سؤال را از خودش کرد وبطرف شمال خیابان راه افتاد. کارد بزرگی را در جیب بغل پنهان کرده بود. اگر تیغه آنرا میگشود از ارتفاع آستر جیبش بیشترمیشد و به گردنش فرو میرفت. این کارد را برای کشتن (آرش) تهیه کرده و بعدا در دکان خودش مصقل زده و باسمباده سائیده بود. تیغه این‌کارد حتی استخوان را بآسانی میبرید .

او اگر یك ضربه میخورد دیگر قدرت دفاع نداشت . کارد تیز و برنده در مسیر خود همه رگها و موی‌رگها و شریان ها و وریدها را میبرید و عضلات را قطع میکرد . هرچند قدم که میرفت یکبار دست را روی جیبش‌می‌گذاشت که از وجود کارد مطمئن‌شود. خودش از کاری‌که میخواست بکند سخت ناخوشنودبود . چرا بایدانسان‌انسان‌دیگری رابکشد . آه . این عمل زشت و کثیفی است. نه‌تنها در عرف بلکه در شرع نیز مجازات شدیدی دارد اما بعد که‌به آینده و گذشته و به عشق و به نازی میاندیشید در عزم خویش راسخ‌ترمیشدو با اراده محکمتری بقدم زدن در خیابان میپرداخت.

نه یکدفعه و دو دفعه بلکه صدبار طول خیابان را که خیلی زیاد هم نبود پیمود. سر چهارراه یك داروخانه بود. داروخانه تنها مغازه‌ای بود که در آن موقع شب باز بود و مشتری داشت . ازپشت شیشه ویترین نگاهی به ساعت کرد. ساعت یازده و چهل و سه دقیقه را نشان میداد . ساعت خودش دو دقیقه جلو بود. خواست ساعت مچی را میزان کند اما پشیمان شد و زیر لب گفت شایدساعت دواخانه درست نباشد . از بالا بپائین‌سرازیر شد. ایندفعه وقتی مقابل ساختمان‌رسید در کمال خوشحالی مشاهده کرد که چراغ اتاق (پریوش) و (آرش) خاموش شده است اما نور بسیار ضعیفی از یك قسمت دیگر اتاق بچشم میخورد. روشنائی چراغ خواب . لبخندی پیروزمندانه برلب‌آورد و باز به قدم زدن ادامه داد. با خودش حرف میزد:

ــ از حالا باید یکساعت درست صبر کنم. شایدم بیشتر . چون هردوی‌اونا جوون هستن . باین زودی نمیخوابن.مدتی حرف میزنن. راز ونیاز عاشقانه دارن، بعلم لابد. کی‌چه میدونه. شاید یکیشون دیربخواب بره. پس‌من‌باید حالاحالاها صبر کنم.خوبه‌برم‌توی‌اون‌خیابون. خیابون‌اصلی. اونجا کسی بمن توجه نداره . مست‌آخر شب اونجا زیاده . چندتا کافه کوچك و بزرگ اونجاهست. خیال میکنن منم یکی از همون مستها هستم و یا منتظرموندم که دوست زنم کارشو تعطیل کنه وازبار خارج بشه وبیاد که باهم بریم‌خونه. مردم اینجوری فکر میکنن. امااین‌خیابون‌فرعیه. همین که یه نفردوسه دفعه بره بالاوبیاد پائین همسایه‌های ولنگار از پشت‌شیشه‌اتاقها دیدش میزنن . از کجا معلوم همین الآن یك زن در انتظار شوهر قماربازو مشروب خورش بیدار نمونده و پشت شیشه توی اتاق تاریك نشسته و منو ندیده باشه. نه . من باید محتاط باشم. سختی‌کارهمین یکی دوساعته . بعد راحت میشم. راحت راحت. فردا که جسد آرش‌رو بردن دفن کردن و پریوش باتهام همکاری باقاتل بازداشت شد همه آبها از آسیاب‌میریزه و من‌میمونم و (نازی). اما اون زنه. چه میدونم پریوش . آیا اونم باتهام همکاری وشرکت در جرم زندانی میشه؟ البته . قتل توی خونه اون اتفاق افتاده. مدیر مسافرخونه شهادت میده که با چه اصراری اومد واونو باخودش برد. اگه قصدبدی‌نداشت چرا اومد اونوبرد؟ خوب. پس اونم میره توی زندون، اما حبس‌شدن یانشدن اون چه نتیجه‌ای واسه من‌داره؟ هیچی . مهم‌اینه که من کارد خودموتا دسته در قلب (آرش) فروکنم وبرگردم. باهمین یك ضربه (نازی) مال من میشه. ای . خودم میدونم . یکی دوماه سیاه میپوشه وگریه میکنه امابعد من‌اونقدربراش کفش و لباس میخرم که (آرش) ازیادش

بقیه درصفحه ۹۰

اینست راز زندگی شیرین و پایدار

یك مشاور بزرگ زندگی‌زناشوئی ، از خصوصیات‌زندگی سی ساله خود پرده‌برمیدارد

* زندگی زناشوئی بهشت‌مطلق نیست ، باید آنرا آراست و مطبوع کرد
* چیزهای کوچك وبظاهر بی‌اهمیت است که زندگی زناشوئی را شیرین‌و بادوام میکند

یك توصیه مهم :

برای جلوگیری ازخطرطلاق هرگز به طلاق فکر نکنید.

"آن" و چهار فرزندش

«زندگی زناشوئی مانند گلی است که برای پرورش ونگهداری و شکوفائی آن باید با دقت و حوصله فراوان ، مثل یك باغبان ماهر ، کارکرد و زحمت کشید»

این پند گرانبهائی است که یکی از بزرگترین مشاوران زناشوئی جهان بهمه زن‌وشوهرها میدهد .

خانم «آن‌لاندرز» ازبزرگترین مشاوران زناشوئی در امریکاست که راهنمائی‌هایش همه روزه در بسیاری از روزنامه‌های امریکائی به چاپ میرسد و بطوریکه بنگاه آمارگیری «گالوپ» برآوردکرده است ٥٤ میلیون خواننده دارد. به تازگی مجله امریکائی «پاجنت» گفت‌وشنود جالبی با وی ترتیب داده و خواسته است برای خوانندگان خودتشریح کند،کسی که راهنمای اینهمه زن و شوهر است ، زندگی زناشوئی خود را چگونه اداره میکند ؟

پاسخ «آن‌لاندرز» راهنمائیهای سودمندی دربر دارد که مهمترین قسمتهای آن در اینجا بنظر شما میرسد .

نامه‌های عجیب و غریب

آن عزیز

من این نامه را در شب عروسی‌خودم دارم برایت مینویسم، من و شوهرم ازکلیسا به‌خانه آمدیم و به حجله وارد شدیم . نخستین کاری که شوهرم کرد آن بودکه به مادرش تلفن زد ! بعدازآنکه مذاکرات تمام شد شوهرم نیم‌بطری شامپانی‌راسرکشید و بعد مثل مرده نوی تخت افتاد و الآن خرخرش بهواست ، شما بگوئید من با او چکنم ؟

*

آن عزیز

من یکسال است که ازدواج کرده‌ام، زنم‌رفتار بخصوصی دارد وهروقت‌میخواهد بوظیفه زناشوئی خود تمکین کند منت بزرگی سر من میگذارد مثل اینکه من‌باید باو مدیون باشم . از آن‌گذشته غالبا به بهانه سردرد از من دوری میکند ، من با او چکنم ؟

*

آن عزیز

من با مرد عجیبی ازدواج کرده‌ام، وقتی باو میگویم نمیتوانم شب و روز تنها درخانه بمانم ، یکبار هم مرا باخودت ببر ، درجوابم میگوید : « مگر دوماه پیش من ترا برای وضع‌حمل به‌بیمارستان نبردم ؟!» اگر میتوانی مرا راهنمائی‌کن.

*

اینها نمونه‌هائی از نامه‌هایی است‌که هرروز از افراد مختلف مردم به«آن ـ لاندرز » میرسد و «آن» بتمام آنها پاسخ میدهد ، حتی نامه‌هایی را که فوریت دارد ، بوسیله تلگراف جواب میدهد ، مثلا یك‌زن جوان درشمال امریکا توصیه میکند باوضعی‌که دارد بچه‌دار نشود، در عین‌حال به مرد دیگری درجنوب اندرز میدهد که بخاطر پول ازدواج نکند و به سومی در مشرق توصیه میکند که تا میتواند با شوهر جوانش ملایمت و مدارا نماید .

آن عزیز

من بعد از پنج سال حالا فهمیده‌ام که با یك مرد دیوانه ازدواج کرده‌ام ، آیا امید و چاره‌ای برای‌من هست ؟!

*

من (مخبر مجله پاجنت) برای اینکه روشن کنم زندگی خصوصی و زناشوئی این زنی که به میلیونها نفر زن و مرد اندرز میدهد چگونه است با وی قرار ملاقات گذاشتم و سرساعت معین دردفترش حاضرشدم .

با تبسمی مرا پذیرفت و به سؤالات من با حرارت و با لحنی بسیار صمیمی جواب گفت . اولین سؤال من این بود :

ـ آن ، من میل دارم بدانم‌که در زندگی‌زناشوئی‌ات واقعاخوشحال و خوشبخت هستی ؟

ـ بله ، من واقعا خوشحال هستم، خوشحال و خوشبخت ، همینطور هم شوهرم ، و شما میتوانید از خود او بپرسید . داستان زندگی زناشوئی ما در چند کلمه خلاصه میشود : صفا، تفاهم و فعالیت برای شیرین‌کردن زندگی. از قول من بتمام خوانندگان خود بگوئید: **هیچ زندگی زناشوئی بخودی خود شیرین و مطبوع و پایدار نخواهد شد ، باید بروی آن کار کرد و زحمت‌کشید تاآنرا شیرین کرد** ، و این کاریست‌که من و شوهرم هردو طی سی سال انجام داده‌ایم. نخستین‌بار من شوهرم «ژول» را در سال ۱۹۳۹ ملاقات کردم ، من درآنزمان‌نامزد داشتم و برای خرید یك لباس و تور عروسی بیك فروشگاه مراجعه کردم . ژول در آنجا یك فروشنده بود وازهمان نظر اول هردو مجذوب یکدیگر شدیم

"آن" و شوهرش "ژول"

روز بعد مادرم را برای دیدن اوبه‌فروشگاه بردم ، مادرم نیز او را پسندیدو مختصر آنکه من او را به خانه‌مان دعوت کردم، بعد هم قرار ملاقات گذاشتیم ، ماه بعد قرار نامزدی قبلی خود را بهم‌زدم و بعد از یکماه با ژول نامزد شدم و درمدت کوتاهی باهم ازدواج کردیم .

ژول درآنزمان هفته‌ای ۳۵ دلار درآمد داشت و من که از یك خانواده مرفهی بیرون آمده بودم زندگی محدود برایم سخت بود ، ازآنجا که‌دوستش میداشتم و او را مرد لایقی میدانستم و تصمیم داشتم زندگی را با او ادامه دهم، صبر و تحمل پیشه کردم .

درحال‌حاضر شاید کمتر دختری حاضر باشد که چنین کند ، یعنی زندگی راحت خانه پدر و مادر را رها کرده با مرد تنگدستی بامید آینده دور زندگی کند و بهمین علت هم جای تعجب نیست وقتی ما مشاهده میکنیم که از هر سه ازدواج یکی به طلاق منجر میگردد .

این گام اولی بود که من در راه تحکیم زندگی زناشوئی برداشتم و البته شوهرم نیز ازاین فداکاری آگاه بود. بگذارید برایتان بگویم که من در آنزمان نمیتوانستم کمك موثری از نظر مادی به شوهرم بکنم ، نخستین فعالیت من در زمینه این شغلم ، یعنی مشاور زناشوئی و مقاله‌نویسی ، از سال ۱۹۵۵ آغاز شد.

بعداز مدتی‌جنگ درگرفت و زندگی بسیاری از افراد از جمله ما را تغییرداد ، شوهرم مجبور شد فروشنده دوره‌گردبشود و هفته‌ای هفت روز و روزی ۱٤ ساعت از این خانه بآن خانه برود و جنس بفروشد ، پاره‌ای اوقات چنان خسته‌میشد که من باو کمك میکردم و در پاره‌ای از محله‌ها خودم فروشندگی میکردم ، زندگی ما بسیار سخت شده بود ، چون او مجبور بود به معاش مادرو دو خواهر کوچکش نیز کمك کند ، از چند دلار مختصری که درمیآورد اندکی را هم به خواهر و مادرش میداد . با تمام این احوال من دم برنمیآوردم و گره به ابرو نمیانداختم ، و این گام دوم من بود. بشما بگویم که من ذاتا و از روی غریزه میتوانم مشکلات زناشوئی را رفع کنم ، یعنی‌من ذاتامشاورزناشوئی‌زاده‌شده‌ام، بااین ترتیب درآن دوره بحرانی هم جز این انتظاری از من نمیرفت .

من میدانستم و احساس میکردم که باید در این دوره بحرانی و سخت، حامی‌و پشتیبان مرد خود باشم و براستی همان حمایت و دفاع من بود که سرانجام او را موفق ساخت .

آنوقت هنگامی که من درتمام‌امریکا مشهورشدم و مشکلات مردم را رفع‌میکردم مواردی پیش میآمد که نیاز بیك‌پشتیبانی وحمایت داشتم واوهمان حمایت مراپس‌داد و زحمت مرا جبران کرد .

بعداز مدتی شوهرم در یك شرکت فروشندگی اتومبیل کار گرفت ، فروشنده اتومبیل شد و چون مرد لایق و مبتکری بود و زندگی زناشوئی آرام و مرفهی داشت بعد از چند سال رئیس همان شرکت‌شد .

از آن ببعد زندگی‌ما روبه‌بهبودنهاد، اما ژول مجبور بود قسمت اعظم وقت‌خود را به کار خویش اختصاص دهد و کمتر بمن برسد . شاید اگر زن دیگری بجای من بود باو میگفت یا مرا طلاق بده یا کارت را کمترکن ، اما من عاشق این صفات‌ژول بودم ، خوشم میآمدکه او اهل کار ، بلندپرواز و جاه‌طلب است و به‌چیز کم قانع نمیشود ، این بود که نه‌تنها گله‌ای نکردم ، بلکه او را تشویق هم میکردم. ژول هم‌که چنین میدید از هر فرصت حتی چند دقیقه‌ای استفاده میکرد وتا من میآمد و پاره‌ای اوقات ازمن دعوت‌میکرد که‌باتفاق‌هم کارهای‌وی‌راانجام دهیم و من هم باکمال میل قبول‌میکردم، و این هم خود گام دیگری برای سعادت زندگی زناشوئی ما بود .

بهشت مطلق نیست

من از نامه‌هائی که دریافت میکنم

بقیه درصفحه ۷۱

یك دزد سابق بشما
هشدار میدهد:

برای دزد

کارت دعوت نفرستید

این دزد باسابقه و زبردست که اکنون با پلیس همکاری میکند فوت وفن‌های «ضد دزد» را یادتان میدهد

خانه‌ای در قسمت شمال شهر یا در محله هایی که مردم طبقه متوسط زندگی می‌کنند دارید . برای آن که دزدنتواند بآن دستبردبزند . چه میکنید ؟ من اگر بجای شماباشم قبل از هرچیز به‌قفل در خانه‌ام توجه می‌کنم ، یعنی هرجورقفلی غیراز قفل سیلندری به درخانه زده شده باشد ، می کنم و بدور می‌اندازم و بجایش یك قفل سیلندری سوار می‌کنم. قفل های قدیمی و یا جفت های پشت‌یا بالای در را هر دزدی میتواند بکمك یك دیلم یا یك‌تکه سیم یا یك تکه حلبی ، یایك پیچ گوشتی معمولی،و یا یك سنجاق مو و حتی یك‌کاغذ لوله شده در یك چشم بهم زدن بازکند . من‌اگر بجای شماباشم ، یك زنجیر اطمینان‌هم پشت در می‌بندم.

ازطرف دیگر ، در خانه باید حتما آهنی و حتما بدون شیشه باشد. درچوبی برای قشنگی خوب است ، اما به خطرش نمی‌ارزد . درهای ورودی هم که‌پشتشان شیشه های کوچك یابزرگ نصب کرده‌اند قابل اطمینان نیستند ، زیرا دزد باشکستن یکی از شیشه ها میتواند دستش راتوکند و هربلائی میخواهد سر قفل بیاورد. بازهم تاکید میکنم که قفل سیلندری و زنجیر اطمینان را فراموش نکنید . من که بقول همه یك دزد قهاری بودم ، هروقت باین دومانع برمیخوردم سعی میکردم از در ورودی چشم بپوشم و از راه‌بالکن یایکی از پنجره‌ها بداخل رخنه کنم. البته زنجیر اطمینان راهم میشود بلااثر کرد ، اما چون وقت میگیرد و درضمن سروصدا دارد یك دزد همیشه از خیرش میگذرد . از من بشما نصیحت که هرچه سرراه دزد بیشتر مانع قرار دهید،از دستبرد زدن بخانه شما زودتر منصرف میگردد.

بنظر من ایمنی پنجره ها مهمتر از ایمنی و مطمئن ساختن در خانه‌است. تمام دزدها در صورت لزوم پنجره‌را بردرخانه ترجیح میدهند ، زیرا شیشه را میتوان بسهولت و حتی تقریبا بدون صدا شکست . من که همیشه این کار را میکردم یك سیب نسبتا درشت لهیده و گندیده را از فاصله دوسه‌متری محکم به شیشه میزدم و شیشه را می‌شکستم . بعد داخل میشدیم ، جمع وجور میکردیم وبی کار خود میرفتم . بله بهمین‌سهولت وسادگی.

حال ببینیم چگونه میتوانید پنجره‌های خانه خودرا مطمئن بسازید . من اگر بجای شماباشم به تمام پنجره‌هایم زنگ خطر نصب میکنم . زنگ خطری که من منظورم است ، در اروپا بنام «تخم مرغ خطر» و «گوی خطر»معروف است، این زنگها باباطری کار میکنند وبمحض آنکه کوچکترین تماسی با شیشه پیدا شود فوری با صدای گوشخراشی‌بعدا در میآیند و دزد را رسوا میکنند . (دریکی از فروشگاه های‌تهران هم چندی پیش نوعی دزدگیر پنجره‌ای‌آورده‌بودند.)

بازهم از من به شما نصیحت ، چه در خانه باشید و چه نباشید ، همیشه چراغی را روشن بگذارید . هرچه‌تعداد چراغهای روشن بیشتر باشد دزد بیشتر میترسد . اگرباغ دارید یك چراغ داخل حیاط و یکی دو چراغ هم در داخل ساختمان روشن بگذارید . اینرا بدانید که دزد از دوچیز میترسد : روشنائی و صدا. بنابراین اگر موقع ترك کردن خانه یك رادیوهم روشن بگذارید چه‌بهتر. ممکنست سگ داشته باشید و بگوئیدخیالم جمع است ، اما اگر جدا اینطور خیال می‌کنید دارید خودتان را گول میزنید ، زیرابسیاری از سگها درمقابل دزدعکس‌العملی را که انتظار دارید نشان نمیدهند.

بگذارید داستانی را برایتان تعریف کنم:

ده سال پیش من وهمدست سابقم شبی به یك خانه ویلائی وارد شدیم. درحدود دوبعداز نصف شب بود . اهالی خانه خوابیده بودند . ناگهان درتاریکی چشمان به دوچراغ روشن افتاد وبدنبال آن سگ واق‌واق کرد . من که‌ترسیده بودم به همدستم گفتم:

— بیا فرارکنیم.

اما اوگفت:

— نترس، سگهاهرشب ده دوازده‌بار بیخودی واق‌واق می‌کنند. اهالی خانه‌هم باین واق‌واق های بی جا عادت کرده‌اند وبیدار نمیشوند.

سپس یك تکه گوشت از جیب درآورد ، جلو سگ انداخت . سگ طماع هم فوری گوشت رابلعید و برای ما دم تکان داد. آنوقت با خیال راحت تو رفتیم وهرچه دلمان خواست جمع کردیم و جالب آنکه چون سگ اصیل وقیمتی بود موقع ترك خانه همدستم اورا هم ریربغل زد ، فردا آن را به قیمت ۲۵۰ تومان فروختیم.

روز بعد دیدیم روزنامه‌نوشته بود : **دیشب دزد ها به فلان خانه‌دستبردزدند و علاوه برائاثه خانه ، یك‌سگ گیرنده را هم دزدیدند و با خود بردند !**

بله ، صاحبخانه اشتباه میکرد، سگش گیرنده نبود که هیچ ، خیلی هم‌زود آشنا تشریف داشت ! از آن ببعد من‌ترس از سگ‌راکنار گذاشتم.

اگر سگ دارید ، سگ را همیشه در اتاق خواب خود بخوابانید، زیرا حیوان در آن جایرای حفاظت شما‌احساس مسؤولیت بیشتری می‌کند. ثانیا همیشه به سگ‌فقط خودتان غذا بدهید ، اگربگذارید سگ شماازدست اشخاص مختلف غذا بخورد بزرگترین خطرا مرتکب شده‌اید. بهترین وتیزشامه‌ترین سگها، سگهای پودل وشیانلو یابقول معروف «گرگی» هستند. اما سگ گرگی را در خانه‌های کوچك‌نمیتوان نگهداشت ، زیراهم خرجش زیاد است‌وهم جای وسیع میخواهد.

فرق دزد و راهزن !

دزد شب‌رو یا روزرو، با یك راهزن فرق دارد. باینجهت که اسلحه گرم‌با خود حمل نمیکند ، زیرا خوب میداند که اگر اسلحه گرم داشته باشدسروکارش با دادرسی ارتش می‌افتد و نتیجه محاکمه در دادرسی ارتش هم معلوم است. با وجوداین من اگربجای شما باشم ونصف‌شب بیدار شوم و دزدی در خانه ببینم. هرگز دزد را تهدید نمیکنم یا بااو گلاویز نمیشوم ، زیرا بدون تردید دزداز خود دفاع میکند و چون میترسد وپای جان را درمیان‌می‌بیند ممکنست خدای نکرده دسته گلی به‌آب‌بدهد . در طول هیجده سالی که من سابقه دزدی داشتم فقط یکدفعه صاحبخانه‌ای بامن گلاویز شد و ناچارشدم ناك‌اوتش کنم . خدا رحم کرد که اسلحه گرم همراه نداشتم، وگرنه حتما حالا اومرده بودومن هم که یك قاتل بشمار میرفتم حالا، درخدمت شمانبودم !

من اگر جای شماباشم و نصف شب بیدارشوم و وجود کسی را در خانه حس کنم ، اول چراغ اتاق خواب رازوشن می‌کنم . البته اگر کلید چراغ راهروررا دراتاق خواب بگذارید بصلاح شماست زیرا از آنجا میتوانید چراغ راهرور هم روشن کنید و بعد شروع کنید به بلند بلند حرف زدن . طوری بلندکه دزد بتواند بشنود. مثلا بگوئید : تو صدائی شنیدی ؟

بهر قیمت شده باید به دزدبفهمانید که بیدارید . آنوقت به ست تلفن بروید وبه پلیس تلفن کنید. شماره تلفن پلیس راهمیشه باید حفظ باشید ، واگر تلفن ندارید بهترین کارآن است که پنجره را باز کنید ، داد بزنید. آی‌پاسبان ... پاسبان ... دزد ... دزد..

من اگر بجای شماباشم هرگز برای پیدا کردن دزد این طرف وآنطرف خانه براه نمی‌افتم ، زیرا هیچ بعید نیست در تاریکی ناگهان ضربه‌ای به سرم بخورد، امااگر هوار بکشید و کمك بخواهید، دزد فوری فرارمی‌کند . من‌که دراین جور مواقع همیشه فرار میکردم . حالا ببینیم اگر ناگهان بیدار شدید و دزدی راپای تختخواب خود دیدید باید چه عکس‌العملی نشان‌دهید.

من اگر بجای شما باشم حتی‌المقدور باخونسردی میگویم:

— یاالله گورت را گم‌کن ، وگرنه پاسبان صدامیکنم.

برای خودمن دو دفعه چنین‌اتفاقی افتاد و هردو دفعه هم با کمال میل فوری گورم را گم کردم . دزد شمارا درخواب میخواهد ، وقتی بیدار ببیندازخدا میخواهد باو فرصت فرار بدهید، زیرا نمیخواهد بیخودی خودرا به خطر بیندازد و اسباب دردسر و گرفتاری‌خودش بشود.

دزدها معمولا نقشه دستبرد را بدقت

* چگونه میتوانید خانه و زندگی خود را از شر دزد حفظ کنید؟

طرح میکنند . مثلا من خانه‌ای را که میخواستم مورد دستبرد قراردهم‌ازدوسه‌روز پیش‌تحت نظر میگرفتم و در درجه‌اول سعی میکردم تشخیص بدهم در خانه مزبور چیز بدرد خوری نصیبم میشود یانه . خانم خانه را هنگامی که برای خرید میرفت تعقیب میکردم تا ببینم چه چیزها میخرد ، چقدر پول خرج میکند ، چقدر جواهربا خودش داردو سرووضعش چطوراست . آنوقت مواظب میشدم تا ببینم شوهر خانم شبها چه موقع به خانه‌برمیگردد ، یا زن وشوهرچه موقع با هم بیرون میروند یا برمیگردند. اتومبیل دارند یا ندارند . بعداز همه اینها، بهترین راه ورود به خانه را دید میزدم . آیا از راه درخانه وارد میشدم بهتر بود یا از راه بالکن و یا از راه پنجره توالت.

تازه وقتی همه این جزئیات پشت سر گذاشته شدند دست بکار میشدم. اگر خیال کنید دزد شریر دوست دارد وقتی شما در خانه نیستید بیاید، اشتباه

بقیه درصفحه ۷۷

رازهای سلامت وطول عمر

از : دکتر طهمورث فروزین

نظافت پنجه‌های پا

پای شما احتیاج به نظافت دائمی دارد زیرا تنها قسمتی از بدن که‌مرتب ومدام بازمین که محل آلوده‌ای است تماس دارد همین‌کف پاست واز آنجائی‌که کف‌پا عرق میکند وهمراه عرق مواد سمی وزائد بدن وجود دارد لذاکف‌پای‌شما ومخصوصا لای‌انگشتانتان هیچوقت تمیز نیست وصلاح است همانطوریکه شما هرروز دست وروی خود را میشوئید کف‌پا ولای انگشتان خود را نیز بایك ماده ضدعفونی یا صابون شست‌وشو دهید.

بعضی اوقات میکروب‌ها لای انگشتان که فضای‌بسیارمناسب‌ومساعدی برای زندگی آنهاست بمرشد ونمووو تولیدمثل خود ادامه میدهند ویکی از آلوده‌ترین نقاط بدن همین لای‌انگشتان پاست، بطوریکه درهرسانتیمتر مربع پوست انگشتان کف‌پا نزدیك بسی میلیارد میکروب وجود دارد ! کاش فقط همین میکروبها مهمانان ناخوانده کف‌پای ما بودند. متاسفانه بعضی اوقات قارچها نیزلابلای انگشتان بفعالیت میپردازند. البته گاهی این قارچها تولید انواع بیماریها را نیز میکنند. ترشح عرق ووجود این میکروب‌ها قارچ اغلب منجر به پیدایش حالت تحریك واگزمای لای انگشتان میشود.

باید بدانید که جوراب نمیتواند بهیچوجه پای شمارا از آلودگی دور نگاهدارد وتصورنکنید اگر جوراب بپوشید پایتان‌همیشه تمیزاست. مخصوصا اینکه خانمها اکثر درتابستانها جوراب نمی‌پوشندوفعالیت وتولیدمثل میکروب‌ها در تابستانها بمراتب بیشتر از زمستانهاست.

یکی ازبهترین موادبرای شست‌وشوی پا صابون معمولی است‌زیرا صابون‌با مقدار سدیمی‌که داردهرنوع میکروبی را میکشد. اگرپای شما بخارش و اگزما دچار است صلاح است آنرابجای صابون معمولی با صابون‌اسیدبشوئید. وبهرحال پس از شست‌وشوی پا باید آنرا خشك‌کنید.

بعضی اوقات خاراندن انگشتان پا و لای انگشتان با دستهای آلوده به میکروب باعث زخم شدن انگشتان و کف‌پا میشود دراین موارد صلاح‌است به پزشك متخصص بیماری های‌پوست مراجعه کنید.

حساب کرده غذا بخورید

ما عادت داریم که غذا را برای‌پر کردن شکم خود ورفع‌گرسنگی‌بخوریم، درحالیکه باید حساب‌کرده غذا خورد. یعنی هرکس باید بداند که چه غذائی برای بدن او لازم است و بچه غذائی احتیاج ندارد . غذا خوردن از روی حساب باعث میشود که انسان دیرتر بیمار شود ، وزنش بیهوده زیاد نشود ویا وزن خودرا از دست ندهد ودر موقع کار و فعالیت سست و بیحال نشود . هرکس باید بداند که بدنش بچه نوع غذاهائی بیشتر نیازمند است وهمان غذاها را مصرف کند .

میزان قند و مواد نشاسته‌ای غذاهای یك‌خانم‌چاق باید بمراتب‌کمتر از میزان قند و مواد نشاسته‌ای یك خانم لاغر باشد خانمی که براثر ابتلا بیك بیماری قبلی ضعیف و سست شده و مقادیری از عضلات وی حجم وبزرگی خودرا از دست داده‌اند بمواد سفیده‌ای نیاز مبرم دارد .

باید باندازه‌ای غذا خورد که بدن بآن نیاز دارد . خوردن غذای زیاد باعث‌افزایش‌وزن‌میشود ومقداری از غذاهاکه باصطلاح نمیسوزد بصورت چربی انباشته میگردد .

برای آنکه شما حساب کرده‌غذا بخورید لازم است بدانید که :

یك گرم مواد سفیده‌ای مانند گوشت وقتی وارد بدن شود چهار کالری حرارت ایجاد میکند . البته تمام مواد سفیده‌ای خورده شده دربدن نمیسوزد و قسمتی از آنها برای‌ترمیم نسوج از بین رفته صرف میشود.

یك گرم چربی در بدن ۹کالری حرارت ایجاد میکند. یعنی شمامیتوانید بجای هرگرم چربی کمی بیشتر از دو گرم مواد سفیده‌ای بخورید . بنابراین درزمستان باید غذاها چرب‌ترازتابستان باشد تا حرارت بیشتری در بدن‌تولید گردد

یك گرم قند در بدن سوخته و چهار کالری حرارت ایجاد میکند. البته قند مصرفی نیز تماما نمیسوزدو قسمتی از آن تبدیل به چربی شده ودر نسوج بصورت چربی انباشته میشود . نکته‌ای که مهم است آنستکه مواد شاسته‌ای دربدن بیشتر حرارت‌ایجاد میکنند و کمتر از قند باعث چاقی میشوند ، یعنی درزمستان که بدن بحرارت بیشتری نیاز دارد نشاسته‌بیشتر از قند این خدمت را انجام میدهد و درتابستان که بدن‌کمتر به حرارت نیاز دارد قند کمتر حرارت تولید میکند.

چربی برعکس تصور خیلی از مردم دربدن ایجاد چاقی نمیکند و قند بیشتر درچاقی انسان موثر است.

وقتیکه میخوابید!

یکی از لذاید دنیا خواب است. هیچکس نمیتواند مدت‌زیادی در برابر بیخوابی مقاومت کند . البته افراد هریك به میزان معینی خواب‌احتیاج دارند، بعضی ها باید حتما هشت‌ساعت بخوابند تاخستگی‌شان برطرف شود و آماده کارگردند. بچه ها بیشتر از بزرگها بخواب احتیاج دارند. افرادی که تازه از بستر بیماری برخاسته‌اند زیادتر باید بخوابند.

درموقع خواب ، اعصاب آرامش یافته واعضاء و احشاء و اندام ها بتدریج سمومی راکه دراثر کارروزانه در آنهابوجود آمده دفع میکند.خواب گاهی برعکس بیش‌از اندازه است ، یعنی انسان مرتب چرت میزند. چنین حالتی ممکنست براثر بیماری خاصی نباشد . اما در بعضی از بیماری ها مثل زیاد شدن اوره خون، انسان‌زیادتر از معمول میخوابد.

برعکس در بعضی ازبیماریها که ریشه روانی دارند ، انسان خواب‌خود را ازدست میدهد.

بهنگام خواب فعالیت سلول‌های بدن شما مخصوصا سلول های مغزکاهش فوق‌العاده مییابد . ضربان قلب‌آهسته‌تر و تنفس کندتر میشود و درجه حرارت بدن اندکی پائین میآید . کارکلیه‌ها ، کبد، معده و روده کم میشود وخلاصه وقتیکه شمابخواب میروید اعضاء و احشاء شما فرصت پیدا میکنند که خستگی روزانه را رفع کنند.

بعضی اوقات خواب‌انسان بقدری بد ناراحت‌کننده است‌که نه تنها انسان نمیتواند خستگی روزانه رامرتفع کند ، بلکه‌صبحگاه خسته‌تر وناراحت‌تر از بستر برمیخیزد ، بطوری‌که درتعداد زیادی ازمردم میزان‌فعالیت‌وکارروزانه آنها منوط و مربوط به ساعات خواب شب قبل‌است.

روزهم میتوان خوابید ، اما اثر خستگی‌زای خواب شب خیلی بیشتراز خواب روزاست . بعضی از پزشکان

بقیه درصفحه ٦٤

راههای درمان فوری در گزش جانوران‌سمی

انسان پس از یکسال کار وفعالیت تصمیم میگیرد مثلا برای چند روز استراحت به‌فلان ییلاق یا فلان کوهستان برود ــ متاسفانه‌هنوزخستگی از تنش بیرون نرفته آنقدر مار و افعی ، عقرب و رطیل و زنبورمزاحم انسان میشوند که هرچه آسایش و آرامش است از دماغ انسان بیرون میآورند.

دراینجا سی میکنیم موثرترین و فوری‌ترین درمان گزش و آزار این جانوران را برایتان شرح دهیم:

جعبه نجات بخش

اولا هروقت میخواهید از شهر برای چند روز خارج شوید لازم است با خود جعبه‌ای که دارای این داروها باشد بردارید ــ قرص‌سولفاگوانیدین. قرص آسپرین. قرص ویتـامین ث . آمونیاك . مرکورکرم . تنتورید . پماد پنی‌سیلین . کپسول ارگومین. آب‌اکسیژنه . الکل سفید . درجه. تیغ‌ژیلت . یك قطعه لاستیك لوله‌ای و یك یا دولوله باند.

این جعبه با این اثاثه کم و سادهاش در بعضی از موارد میتواند جان شما را نجات دهد و شما را از مرگ برهاند. البته اگر در بین‌شما کسی باشد که از فنون پزشکی باخبر باشد برداشتن دوسه آمپول سرم ضد زهر مار ایرانی نیز بسیار مفیداست. علت آنکه تاکید میکنم سرم ضد زهر مار ، ایرانی باشد آنستکه سرم های ضدزهرمار اروپایی با امریکائی بدون مارگزیده‌های ایران نمیخورد ، زیرا زهرمارهای ایران بازهرمار های‌سایر مناطق فرق دارد و اصولا جعبه باید در محلی سرد و خنك قرار داده‌شود، زیرا سرم ضدزهرمارزود خراب‌میشود.

مار گزیدگی

لازم است اولا توضیح دهم که تمام مارها سمی نیستندو نباید هرماری را دید فوری ترسید ، زیرا بعضی از مارها مثل‌مارباغ ، مار مناطق مرطوب، مار گردنبند سمی نیستند و هرگاه گاز بگیرند فقط درد مختصری که دراثر نیش آنها ایجاد شده تولید ناراحتی میکنند ، برعکس مارهای مناطق گرمسیر و خشك بسیارسمی‌وخطرناکند و بعضی اوقات فاصله بین گزش مار و مردن انسان بیش از یکی دوساعت نیست و اگر این مار ، محلی را که میگزد روی یك رگ باشد و سم وارد خون شود انسان بلافاصله‌میمیرد.

بقیه درصفحه ٦٤

در ربع قرن اخیر ، هیچ کتابی اینهمه خواننده درسراسرجهان نداشته است فقط درعرض هشت ماه پنج میلیون نسخه ازاین کتاب بفروش رسیده است

"PAPILLON"

پاپیون

خلاصه

نام من پاپیون (پروانه) است . درسال‌های ۱۹۳۰ در فرانسه هرسال به دوسه گاو صندوق پر از پول دستبرد میزدم وزندگی اشرافی داشتم . درسال ۱۹۳۱، مرا بجرم دروغین قتلی‌که مرتکب نشده بودم، به‌حبس ابد با اعمال شاقه محکوم کردند ، و به چند زندان فرستادند . بالاخره در زندان مستعمراتی «گویان» فرانسه ، شبی همراه دو رفیقم «کلوزیو» و «ماتورت» فرار کردیم . ماجرای دنگری، ما را به جزیره جذامیان و جزایر «ترینیداد» و «کوراسو» کشانید، و بالاخره در «ریو ــ هاشا» دوباره دستگیر وزندانی شدیم . از این زندان همراه یك قاچاقچی فرارکردم. مدتی را نزد قبیله سرخپوستها بودم وبعد در «سانتا ـ مارتا» (کشور کلمبیا) دوباره دستگیرشدم وبه‌سیاهچال مرگ افتادم . در آنجا «ماتورت» و «کلوزیو» را دوباره پیدا کردم . چندین بار سعی‌کردیم فرار کنیم، اما موفق نشدیم ، بالاخره دولت‌کلمبیا مارا تحویل فرانسه داد ، ودوباره‌بهمان زندان‌اعمال‌شاقه‌مستعمراتی برگشتیم ... درآنجا ماسه‌نفررا بجرم فرار اززندان، به دوسال حبس مجرد محکوم‌کردند . وهرکدام ازما را در یك سلول مجرد انداختند که درحقیقت‌یك‌گور خاموش بود . واقعا معجزه بودکه بعد از دو سال، زنده از این گور بیرون آمدیم . «کلوزیو» جان سپرد ، و من تصمیم‌گرفتم بکمك چند زندانی دیگر، باز هم از زندان فرارکنم ! فرار شد «بورسه» نجار درکارگاه زندان ، بتدریج قطعات یك‌کلك (زورق) را برای من بسازد . «ناریك» و «کنیه» دو زندانی دیگر این قطعات را از کارگاه بیرون میبردند و به باغی که «ماتیو ــ کاربونیری» باغبان آنجا بود، میرساندند ، بتدریج قطعات کلك را توی یکی از گورهای گورستان زندان بیکدیگر وصل میکردیم !.. امادرست‌درآستانه فرار یك زندانی خائن بنام«به‌بر ــ سلیه» مارا لوداد . چند روزبعد ، اوبروی من چاقو کشید و زخمی‌ام ساخت ، و من‌نیز انتقام را ازاو گرفتم : «سلیه» خائن با یك‌ضربه چاقوی من مثل‌تکه سنگی برزمین افتاد. دادگاه‌نظامی مرا به‌هشت‌سال‌زندان مجرد محکوم ساخت !

-۲۶-

زمان سحن خواهد گفت ، وشاید که یك عفو عمومی خواهند داد ، یا جنگی ، زلزله‌ای و توفان بزرگی، این قلعه را ویران‌خواهدساخت. یا مرد شرافتمندی دربازگشت به فرانسه ، فرانسویها را برسر رحم و شفقت خواهدآورد و آنان خواهند توانست تشکیلات زندان را وادارکنند که این شیوه اعدام با گیوتین مردم را ــ که بی گیوتین هم‌انجام میپذیرد ــ ملغی سازند . شایدهم یك‌دکتر که‌ازاین شیوه منزجرشده‌است ، همه چیز را برای یك روزنامه‌ نگار ، یك کشیش ، یا نمیدانم یك کس دیگر تعریف خواهد کرد. در هرحال مدتی‌است که کوسه ها ، جسد «سلیه» را خورده‌اند و هضم کرده‌اند. امامن هنوز انتخاهستم و اگرمردی، در خور خوش باشم ، بانداز این گور زنده‌بیرون‌بیایم.

یك ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، عقب‌گرد ! ... یك ، دو ، سه ، چهار، پنج، عقب گرد ! .. قدم زدن رادوباره آغاز کرده‌ام. تصمیم گرفته‌ام که هرروز فقط دوساعت صبح ، و دوساعت بعدازظهر قدم بزنم ، تا وقتیکه بدانم میتوانم روی یك تغذیه‌ای که از نظر کیفی بهترباشد ، تکیه کنم . دراین نخستین روزهای عصبانیت ، بیهوده نیروی خودرا هدر ندهیم !

بلی ، براستی حزن‌آور واسفناك است که‌درآخرین لحظات فرار ، شکست خوردم . سعی میکنم اشتباهات و خطاهائی را که در نقشه خودمرتکب شده‌ام ، پیدا کنم . فقط دواشتباه پیدا میکنم . اشتباه اول اینست که نجار خواست کلکی خیلی خوب و خیلی مطمئن بسازد ، وبرای‌اینکه نارگیل خشك‌ها را توی کلك بگذاریم ، مجبور شد یك صندوقچه هم بسازد ، ودر واقع دوکلك تو درتو ساخت . وبدین ترتیب مجبور شد قطعات بیشتری بسازد ، وبرای اینکه احتیاط را مراعات کند ، مدت زیادی کارکرد . اشتباه دوم و بدترین اشتباه این بود که درهمان دفعه اول که بطور جدی به «سلیه» مظنون شدیم ، همانشب، من باید او را میکشتم ... اگر همه چیز مطابق نقشه انجام میگرفت ، حالا من کجا بودم ؟ شاید درجزیره «ترینیداد» بودم و بامستر «باون» (وکیل مدافعی که خیلی به پاپیون کمك کرده بود)گپ میزدم. یادر «کوراسو» وبحث حمایت اسقف«ابرنه ــ دوبروین » بودم ! وفقط وقتی از آنجا میرفتم که مطمئن میشدم این یا آن دولت ما را خواهد پذیرفت. واگر چنین هم نمیشد ، برایم آسان بود که به تنهائی وباپك قایق کوچك ، به سرزمین سرخپوستان «گواژیرا» بروم و به قبیله خویش بپیوندم !»

آشپز، خیلی دیر خوابیدم وتوانستم خوابی‌عادی داشته باشم . این شب‌اول ، چندانهم خسته‌کننده‌نبود . زیستن ! زیستن ! هرباركه در آستانه نومیدی باشم ، باید سه‌بار این جملهٔ امیدوارکننده راتکرار کنم : «تاوقتیکه زندگی هست، امیدهم هست !»

یك هفته گذشته است ... از دیروز متوجه‌شده‌ام که درجیره غذائی‌ام تغییراتی داده شده است : ظهرها یك تکه بزرگ گوشت آب پز ، و شبهایك یقلاوی‌پراز عدس خالص که تقریبا آب هم ندارد . مثل یك بچه بخود میگویم : «عدس آهن دارد، وبرای سلامتی خیلی خوبست !»

اگر وضع غذا بهمین منوال ادامه یابد ، خواهم توانست هرروز دهتا دوازده ساعت توی سیاهچالم قدم بزنم ، وآنوقت خسته خواهم شدوخواهم توانست‌شبها در عالم خیال درستاره‌ها سفرکنم . به داستانهائی میاندیشم که از جزایر تعریف می‌کنند . یکی‌از این داستان‌ها ، داستان «ناقوس» است که بخود وعده داده‌ام اگر دوباره به جزیره رفتم ، درباره‌اش تحقیق کنم:

همچنانکه گفتم ، اجساد محکومین باعمال شاقه را دفن نمی‌کنند ، بلکه در نقطه‌ای‌که میان دوجزیره «سن ژوزف» و «روایال» واقع شده ، و پراز کوسه‌ هاست ، توی دریا میاندازند . جسد را در کیسه‌های آرد می‌پیچند ، پاهایش رابا طناب می‌بندند ، وبه سرطناب هم یك سنگ بزرگ می‌بندند . شکی نیست که‌وقتی جسد را درآب‌میاندازند . کوسه ها فورا طناب را پاره میکنند ! هرگز جسدی فرصت نیافته

لطفاً ورق بزنید

است که دراعماق دریا فروبرود ، بلکه همیشه بروی آب میآید ، وآنگاه کوسه‌ها برسر آن میریزند. برطبق قول کسانی‌که دیده‌اند ، وقتی کوسه‌ها جسدی را میخورند ، تماشای این منظره بسیار رقت‌آوراست ، چونکه وقتی تعداد کوسه‌ها زیاد باشد ، میتوانندکفن و جسدرا از آب‌بیرون بکشند و آنگاه کیسه‌های آردرا پاره می‌کنند وهریك تکه بزرگی از جسدرا با خود میبرند !

ماجرا دقیقا همانطور که تعریف کردم ، اتفاق میافتد ، اما دراین میان مساله‌ای هست‌که من هنوز نتوانسته‌ام درباره‌اش تحقیق کنم : زندانیان ، همه‌شان بدون استثناء میگویند آنچه کوسه ها را باین نقطه‌می‌کشاند ، صدای ناقوسی است‌که وقتی‌کسی مرد ، نواخته میشود . بنظر میآید بعضی وقتها اگردرساعت شش‌بعداز ظهر در انتهای موج شکن جزیره «روایال» باشید، روزهائی هست‌که حتی یك کوسه در آنجا نمی‌بینید. اماوقتی ناقوس درکلیسای کوچك به صدادرمیآید. در عرض چند لحظه ، آن نقطه پراز کوسه‌هائی میشود که لابد منتظر جسد هستند، چونکه هیچ‌چیز هجوم آنهارا دراین ساعت معین بدان نقطه توجیه نمیکند . امیدوارباشیم که من در چنین‌شرائطی ، غذای روز کوسه‌های جزیره «روایال» نخواهم شد! بهتراست که کوسه‌ها مرا در حین فرار اززندان زنده زنده ببلعند ، چون دست‌کم این‌مرگ درراه‌آزادی خواهدبود . اما بعدازیك‌بیماری‌ومرگ‌درسلول زندان، به کام کوسه‌ها افتادن ... نه ! این بلا نباید برسر من بیاید !

درسایه ترتیباتی که دوستانم داده‌اند ، بقدر کافی غذا میخورم و کاملا سالم‌هستم . ازساعت هفت صبح تاشش بعداز ظهر ، لاینقطع توی سلول خودم قدم میزنم . قدم زدن حالم راخوب میکند . خستگی این راه‌پیمائی ، خستگی سلامت‌بخشی‌است و توانسته‌ام در عین راه‌پیمائی ، دو شخصیت‌برای خویشتن بسازم. مثلا تمام دیروزرا درعالم خیال ، در چمنزارهای شهر کوچکی از بخش «آردش» بنام«فاوراس» گذرانده‌ام. وقتی‌مادرم مرد، من بیشتر اوقات باین شهر میرفتم تا چند هفته‌ای را نزد خاله‌ام بگذرانم . بلی ، دیروز درعالم خیال در جنگل‌های بلوط این شهربودم و قارچ میچیدم و صدای دوستم‌را که چوپان بود می‌شنیدم که به سگش دستوراتی میداد‌که‌او بطورکامل اجرا میکرد ، مثلا میش دور افتاده‌ای را به گله بازمیگردانید یا بزی را که خیلی ولگردی میکرد، تنبیه میکرد . حتی بهترازاین ، خنکی وسردی چشمه آب معدنی راهم دردهان خوداحساس میکردم. حتی رنگ زرد پیراهن خاله «اوتین» را هم‌میدیدم. زمزمه بادرا درمیان درختان بلوط می‌شنیدم... یك گراز بزرگ ازمیان بوته‌های بلند گل طاووسی بیرون آمد . من دوان دوان فرار کردم‌ودراثرترس‌وآشفتگی خویش ، مقدار زیادی از قارچ هائی راکه چیده بودم، از دست دادم. کسی نمیتواند مرا از غوطه‌ورشدن دراین خاطراتی‌که اینهمه دلچسب وروشن وواضح هستند ، مانع شود. درنظر جامعه من در یکی‌از سیاهچال های متعدد این زندان «آدمخوار» هستم، اما در حقیقت من یك روز کامل راازآنهادزدیده‌ام، و این روزرا در چمنزارهای «فاوراس» ، درجنگل‌های بلوط گذرانده‌ام و حتی از چشمه آب معدنی ، آب نوشیده‌ام !

نخستین شش ماه گذشت ... بخود وعده‌داده بودم که زمان رابحساب شش ماه بشمرم ، پس بقول خود وفاکرده‌ام . فقط امروز صبح، شانزده تا شش ماه را به پانزده تا کاهش دادم ... پانزده تاشش ماه‌دیگرباقی مانده‌است ! ...

دراطراف من بسیاری از زندانیها خودکشی می‌کنند یا دیوانه میشوند. خوشبختانه آنهارا خیلی زود اززندان بیرون میبرند . چندین روز شنیدن فریاد ها و شکوه‌ها و ناله‌های زندانیان ، کسل‌کننده‌است . برای رفع این‌ناراحتی، راه خوبی‌پیدا کرده‌ام که برای گوشهایم مضراست . یك تکه‌پنبه را میبرم وآنرا در گوشهایم‌فرومیکنم‌تادیگراین فریاد‌های وحشت‌انگیز را نشنوم . بدبختانه صابون‌گوشهایم را ناراحت میکند. برای نخستین‌بار درتمام‌این مدتی که در زندان هستم ، خودرا آنقدر کوچك کرده‌ام که‌ازیك نگهبان چیزی بخواهم . درحقیقت نگهبانی که سوپ میدهد ، اهل «مونتلیمار» است‌که نزدیك شهرزاد بوم من قراردارد. ازاین نگهبان یك تکه موم خواسته‌ام تا بکمك‌آن بتوانم داد وفریاد دیوانه‌ها را تحمل کنم.

مجبور شده‌ام یك‌اندیشه ثابت راکه مدام‌عذابم میدهد ، از خود برانم : «چرا **«به‌برـ سلیه»** راهمان اولین روزی‌که نسبت به نقش شومش مظنون‌شدیم نکشتم ؟» مدام با خودم کلنجار میروم : «چه‌هنگام آدمی حق دارد کسی را بکشد ؟» و بعد نتیجه‌میگیرم که : هدف ، وسیله را توجیه میکند . هدف‌من موفقیت در فراربود. من این شانس راداشتم‌که ساختن یك‌کلك خوب را به‌اتمام برسانم وآنرا درجای مطمئنی پنهان سازم ، فرار مساله‌امروز و فردا بود. امااگر‌اشتباه کرده بودم ، چه میشد ؟ آنوقت یك بیگناه را کشته بودم. چه‌کار وحشتناکی !

به محاکمه خویش و همه‌کسانی‌که در آن‌شرکت داشتند، میاندیشم . و خانواده‌ام ؟ شاید خانواده‌ام بخاطر دردسرهائی که یقینا برایشان فراهم کرده‌ام، کمی مراسرزنش می‌کنند . فقط یك نفر ، پدرم ، پدر بیچاره‌ام است‌که حتما از چلیپائی که پسرش بردوش اونهاده ، شکوه نکرده‌است . دراین مورد اطمینان دارم. با آنکه او بعنوان‌یك معلم به قوانین احترام‌می‌گذارد ، و حتی به‌دیگران میآموزد که قوانین را بفهمند و بپذیرند ، بااینهمه این صلیب سنگین را بی آنکه پسرش را متهم کند ، یا کمترین سرزنشی در حق او بکند ، با خودکشانده‌است . مطمئنم که قلب پدرم در درون او فریاد میکشد : **«کثافت ها ! شما بچه مرا کشتید ! و بدتر این که ، شماورا محکوم کردید که دربیست وپنجسالگی بمرگ‌تدریجی‌بمیرد!»** اگر پدرم میدانست که پسرش کجاست و چه بلائی بسرش آورده‌اند ، حتما آنارشیست (هرج ومرج طلب) میشد !

دیشب این زندان که لقب «آدمخوار» دارد، بیشتراز همیشه شایسته نام خود بوده‌است . فهمیده‌ام که دیشب دو زندانی خود را حلق‌آویز کرده‌اند و یکی هم کهنه پارچه‌هارا توی دهان وسوراخ‌گوشهای خود فرو کرده و خودرا خفه کرده‌است !

شش ماه دیگر نیزگذشت ، بحساب شش ماه گذشته میرسم و یك‌عدد «۱۴» خوشگل روی چوب حك میکنم . یك میخ دارم که فقط هرشش ماه یکبار به دردم میخورد ! بلی ، بحساب شش ماه گذشته میرسم : سلامتی‌ام عالی است‌و روحیه‌ام خوبست . مرگ «سلیه» خیلی کمکم میکند که بر ساعات و لحظات نومیدی و بحران ، پیروزشوم. با خود میگویم : «من زنده‌ام ، زنده‌ام ، زنده‌ام و باید زنده بمانم، زنده بمانم ، زنده بمانم تا روزی بتوانم دوباره زندگی تازه‌ای راازسربگیرم. اما «سلیه» که مانع فرار من شد ، مرده‌است و هرگز نخواهد توانست روزی‌مثل من آزاد بشود، این قطعی است ! درهرحال . اگر من درسی وهشت سالگی هم اززندان مجرد بیرون‌بیایم، باز پیر نیستم ، و مطمئنم که درفرار بعدی موفق خواهم شد !»

یك ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، عقب‌گرد ! .. یك ، دو، سه ، چهار، پنج ، عقب‌گرد ! .. از چند روز پیش پاهایم سیاه‌شده‌است و از لثه دندانهایم خون میریزد . آیا باید خودم را بیماراعلام‌کنم ؟ با انگشت شست ، پایم را فشار میدهم و جای انگشت باقی میماند. مثل اینکه تمام بدنم پراز آب است . از یك هفته پیش دیگر نمیتوانم‌روزی ده‌یا دوازده ساعت قدم بزنم ، و فقط با شش‌ساعت قدم زدن، خیلی خسته میشوم ... وقتی دندانهایم را میشویم، دیگر نمیتوانم با حوله زبر که به‌صابون آغشته‌ام، دندانهایم را مالش بدهم، چونکه دردم میگیرد وخون میریزد . حتی یکی از دندانهایم ، دیروز خودبخود افتاده‌است.

این شش ماه جدید ، بایك انقلاب واقعی پایان یافت : دیروزهمه‌مارا وادار کردند کمبرمان را از دریچه درسلول بیرون‌بیاوریم ، ویك دکترآمد ولبهای همه را نگاه کرد . وامروز صبح ، درست بعداز هیجده ماه‌که من دراین سلول هستم، درسلول‌بازشد وبمن گفتند :

ــ بیرون بیائید ! روبه دیوار بایستید و منتظر بمانید !

من نخستین نفری بودم که در کنار درایستاده بودم ، تقریبا هفناد زندانی از سلول های خودبیرون آمده بودند ... **«عقب گرد، بجب چپ!»** بدینسان در آخر صفی قرار گرفتم که‌به انتهای دیگر ساختمان زندان میرفت و وارد حیاط میشد . ساعت نه صبح بود . یك دکتر جوان که پیراهن خاکی رنگ آستین کوتاه پوشیده بود ، در فضای بازپشت یك میزکوچك چوبی نشسته بود. در کنار او ، دوزندانی‌پرستار، و یك نگهبان پرستار ، ایستاده بودند. همه‌شان و از جمله دکتر برایم ناشناس بودند. همه‌شان تفنگ دردست دراین مراسم حضورداشتند . رئیس نگهبانها فریاد کشید:

ــ همه‌تان لخت بشوید ! لباسهایتان را روی‌دست بگیرید . اولی بیاید ! اسمت چیست ؟

ــ فلانی.

ـ دهانت وپاهایت را بازکن ! این سه دندانش را بکشید ! اول «آلکل یده» وبعد «بلو ـ دو ـ متیلن» به دندانهایش میزنید . هرروز دوبار قبل‌از غذا هم شربت «کوکائاریا» باید بخورد .

من آخرین نفربودم.

ـ اسمت ؟

ـ شاریبر.

ـعجیب‌است! تو تنها کسی‌هستی که نسبتا سالمی. تازه آمده‌ای ؟

ـ نه.

مردگان برمیخیزند وزیرآفتاب راه‌میروند ! مردانی که زنده درگورشده‌اند ، سرانجام میتوانند چند کلمه حرف بزنند ! این یك‌بطری اکسیژن است‌که بهریك از ما، زندگی میدهد ! ..

کلاك! کلاك! ... یك روز صبح پنجشنبه ، ساعت ۹ سلول‌ها بازشد . دستورداده‌اند که‌هرکس درآستانه درسلول خودش بایستد . صدائی فریاد کشید :

«زندانیها ! حاکم برای بازرسی آمده‌است !»

مردی بلند اندام ، شیکپوش، باموهای خاکستری ونقره‌ای ، همراه پنج افسر مستعمراتی‌که حتما همه‌شان

یك ماه‌است‌که این وضع ادامه دارد . چهره زندانیها کاملا عوض شده‌است . این گردش در زیر آفتاب وآب‌تنی درآب شور و هرروز یك‌ساعت با دیگران حرف زدن ، گروه زندانیهارا که جسما وروحا بیمار بودند ، کاملا عوض‌کرده‌است.

یك‌روز ، وقتی از آب‌تنی به زندان مجرد برمی‌گشتیم ، من در آخر صف بودم‌که ناگهان‌فریادهای نومیدانه زنی راشنیدیم ، وبعدهم شلیك دوگلوله‌را. من شنیدم که فریاد میزنند:

ـ کمك ! دختر کوچولوی من دارد غرق‌میشود!

دخترك داشت غرق میشد ...

قایقی‌ازراه رسید و پیش‌از من اورا نجات داد

مرا از حبس مجرد معاف‌کردند . دوباره‌نزد دوستانم بازگشتم.

من چوبان گاوها شده‌بودم ...

ـ از کی اینجاهستی ؟

ـ امروز ، هیجده ماه‌است.

ـ پس چرا مثل دیگران لاغر نشده‌ای ؟

ـ نمیدانم.

ـ من بتو میگویم چرا. لابد بهتراز دیگران غذا میخوری . دهان وپاهایت رابازکن ! هرروز دو لیمو میگیری . یکی صبح ، یکی عصر . آب‌لیمورا بهت وروی لثه هایت بمال . حوصله حراب شده‌است.

لثه هایم رابا «آلکل یده» شستند وبه سلول خودم برگشتم. این ماجرا یك‌انقلاب واقعی بود ! بیرون آوردن بیمارهاتوی حیاط ، نشان‌دادن آفتاب بآنها ، معرفی به دکتر ! هرگز چنین چیزی درزندان مجرد دیده نشده‌بود. راستی چه خبراست ؟ آیا ازروی تصادف ، بالاخره یك دکتر پیداشده که حاضرنیست همدست لال و کنگ این تشکیلات وحشتناك باشد ؟ این دکترکه بعدها دوست من شد ، **«ژرمن‌گیبر»** نام داشت . او درهندوچین مرد . سالها بعدازاین روز، زنش خبرمرگش را در «ماراکائیبو» (ونزوئلا) برای من نوشت.

هرده روز ما را زیرآفتاب میبرند. هنوز هم همان نسخه را عمل میکنم : آلکل‌یده ـ بلو دومتیلن ـ و هرروز دولیمو . وضعم بدتر نشده ، اما بهتر هم نشده‌است.

یك روز به دکتر گفتم:

ـ دکتر ! من سرخپوستها را دیده‌ام که خزه‌های دریائی را میخوردند ، واز همین خزه‌ها درجزیره «روایال» هم هست . باید در «سن ـ ژوزف»هم‌باشد.

ـ تو فکر خوبی بمن دادی . هرروز مقداری از یك خزه را که خودم درکناردریا داده‌ام، بشماها خواهم داد. سرخپوست‌ها خزه‌هارا پخته میخورند یاخام ؟

ـ خام .

ـ بسیار خوب، متشکرم. فرمانده ، مخصوصا توجه کنید که‌این مرد تنبیه نشود. من روی شما حساب میکنم.

ـ چشم ، جناب سروان !

معجزه بوقوع پیوسته‌است ! ازهر هشت‌روزیکبار، دوساعت‌از سلول بیرون میرویم وزیر آفتاب‌میایستیم تانوبت معاینه‌مان برسد ، چهره‌هائی می‌بینیم ، چند کلمه حرف میزنیم ! چه‌کسی میتوانست حتی درخواب ببیند که چنین حادثه شگفت‌انگیزی پیش بیاید ! این برای همه‌مان ، تغییر و تحولی رویائی است :

دکتربودند ، آهسته از راهرو زندان پیش میآمدو جلوهرسلول میایستاد. می‌شنیدم که مجازات‌های سنگین و دلایل آنها را برای حاکم شرح‌میدهند. پیش‌ازآنکه به سلول من برسد ، یك زندانی راکه‌نتوانسته‌بودآنهمه وقت سرپابایستد ، اززمین بلند کردند. اویکی ازهمان «آدمخوار» ها بود بنام **«گراویل»** . یکی از افسرها گفت:

ـ این‌یکی، یك جسد متحرك است !

حاکم جواب داد:

ـ همه‌شان دروضع اسف‌انگیزی هستند.

هیات به سلول من رسید. فرمانده‌زندان‌گفت :

ـ این یکی سنگین‌ترین مجازات زندان مجرد را دارد.

حاکم پرسید:

ـ اسم شما چیست ؟

ـ شاریبر .

ـ مجازات‌تان چقدراست ؟

ـ هشت سال‌برای سرقت اموال دولتی‌وغیره..

ـ چه مدتی را گذرانده ؟

ـ هیجده‌ماه.

ـ رفتارش چطوراست ؟

فرمانده گفت : **«خوبست».**

ـ سلامتی‌ات درچه حال‌است.

دکترگفت : **«متوسط است».**

ـ خودتان چه میگوئید ؟

ـ میخواهم بگویم‌که این‌رژیم‌غیرانسانی است و شایسته ملتی مثل مات فرانسه نیست !

ـ دلایل تو چیست ؟

ـ سکوت مطلق ، گردشی درکارنیست، و تاهمین چندروزپیش ازمراقبت پزشکی هم خبری‌نبود.

ـ رفتار خوبی داشته‌باشید ،وشایداگرمن همچنان حاکم این‌بودم ، یك درجه عفو هم داشته باشید .

ـ متشکرم.»

از آنروز ، بدستور حاکم وسرپزشك که از **«مارتینیك»** و **«کاین»** آمده بودند، هرروز گردش‌و آب‌تنی در دریا داشتیم . آب‌تنی در استخرمانندی انجام میگرفت که‌برای جلوگیری‌از خطر کوسه‌ها ، سنگهای بزرگ درآن گذاشته‌بودند. هرروزصبح درساعت ۹ ، در گروههای صد نفری، و کاملا برهنه اززندان مجرد ، برای‌آب‌تنی میرفتیم. زنها وبچه‌های نگهبانها مجبور بودند درخانه‌هایشان بمانند تاما بتوانیم لخت آب‌تنی‌کنیم.

فریادها ازبارانداز‌میآمد . فریادهای دیگری بگوشم رسید : **«کوسه‌ها !»** و باز دوشلیك گلوله شنیدم ، چون همه بسوی نقطه‌ای که صدای فریادهاوشلیك گلوله از آنجا میآمد ، برگشته بودند، من بی‌آنکه فکر کنم . نگهبانی را هل دادم و لخت و عریان، بسوی بارانداز دویدم . وقتی‌رسیدم دوزن رادیدم‌که سخت فریاد می‌کشیدند و درکنارشان سه‌نگهبان و چندین کلیددار عرب ایستاده بودند . زن فریادکشید:

ـ بپرید توی آب ! او چندان دورنیست ! من شنابلد نیستم ، وگرنه میپریدم توی‌آب . آدم های لش و ترسو !

نگهبانی گفت : **«کوسه‌ها !»** وبازبروی آنها شلیك کرد. یك‌دختر کوچولو ، باپیراهن آبی‌و سفیدش روی دریا غوطه‌ور بود و جریان ضعیف‌امواج اورا آهسته پیش‌میبرد . اودرست بسوی محلی میرفت که گورستان زندانیان بود، ولی هنوز از آنجا خیلی دوربود . نگهبانها همچنان شلیك میکردند و بیشك چندین کوسه‌را زده‌بودند ، چونکه دراطراف دخترك گردابهائی بوجود آمده بود. من فریاد کشیدم:

ـ دیگر شلیك نکنید !

وبی آنکه فکر کنم ، پریدم توی‌آب ! بکمك امواج بسرعت بسوی دخترك شنا کردم‌که هنوز بعلت پیراهنش روی‌آب بود. پاهایم رابشدت برآب میزدم تاکوسه‌ها را ازاطراف خود دورکنم . دیگر سی یا چهل‌متر بیشتر بادخترك فاصله نداشتم که یك قایق که از جزیره «روایال»آمده بود ، و صحنه را از دور دیده‌بود ، از راه رسید . قایق پیش‌ازمن به‌دخترك رسید ، اورا گرفت و نجاتش داد. من بی‌آنکه بفکر کوسه‌ها باشم ، از خشم میگریستم ، ودراین لحظه مراهم توی قایق کشیدند . من زندگیم رابخاطرهیچ وپوچ بخطر انداخته بودم !

اما اینطور خیال میکردم ، چونکه یکماه بعد، دکتر **«ژرمن ـ گیبر»** بعنوان پاداش ، توانست به دلایل طبی ، لغو مجازات حبس مجرد مرا بدست آورد !

بازگشت به جزیرهٔ «روایال»

(ماجرای گاوها)

بدبنسان براستی معجزه‌ای واقعی بود کمن باردیگر ، بعنوان زندانی معمولی به جزیره **«روایال»**

بقیه درصفحه ۹۷

یك مقاله جامع پیرامون مسئله مهم خانواده‌ها:

بهترین موقع بچه‌دار

بهترین سن ازدواج، بهترین‌سن‌بارداری ، بهترین سن بچه‌دوم وسوم چه وقت است؟ وقتی خیلی چاقها باردار میشوند ـ وقتی خیلی لاغرها باردار میشوند ـ زنانی که معمولا نـوزاد ناقص بدنیا میآورنـد ـ مـادرانی که نوزادشـان زودرس بدنیـا میآید ـ در چه شرائطی نوزاد ممکنست بیمار یا ناقص‌الخلقه بدنیا بیاید ـ چـه موقعیت های خطرناکـی زنان باردار را تهدید میکند ـ در چه صورت و شرایطی باید ازدواج کرد یا از ازدواج خودداری کرد ـ چگونه میتوان جلو خطرات زندگی زناشوئی را گرفت و .....

بسیاری از زنان و مردان جوان ، چندماهی پس‌از ازدواج بفکر بچه‌دارشدن میافتند ، همچنین زنان و شوهرانی که چندین‌سال از ازدواجشان میگذرد وصاحب فرزند یا فرزندانی هم شده‌اند ناگهان‌بفکر پیدا کردن فرزند مجدد میافتند ، چراکه بچه درواقع میوه زناشوئی، و زندگانی است و این آرزوی هر زن و شوهری‌است که پس از ازدواج صاحب فرزندی شود . اما شما خانم تاکنون هیچ بفکر افتاده‌اید که ممکنست بچه‌دار شدن هم موقع و زمان مناسبی داشته باشد ؟

ممکنست شما باین فکر افتاده‌باشید ـ مثلا حس زده باشید ـ هنگامی کـه وضع مالی‌تان چندان تعریفی ندارد یا موقعی که خودتان بکار یا به‌تحصیل‌اشتغال دارید بچه‌دار شدن کار مناسب و شایسته‌ای نباشد .

ما برایتان میگوئیم که گذشته ازاین دومورد (بدی وضع مالی یا داشتن‌شغلی از طرف مادر) موارد فراوان دیگـری هستند که درکار بچه‌دار شدن تاثیرگذاشته آنرا بصـورت یك گرفتاری و دردسر درمیآورند ، از این قبیلند وضع مزاجی و سلامت جسمی و روحی شما (مادر) ـ سن شما ـ رضایت شوهر شما ـ داشتن بچه کوچك دیگر ـ سقطهای قبلی‌جنین‌ـ و بالاخره حتی وزن‌شما !

دراین مقاله دوتن کارشناس ، کلیه اموری را که دربچه‌دارشدن مستقیم و غیرمستقیم اثر میگذارند بررسی کرده و بشما میگویند اگر میخواهید نخستین‌نوزاد خود را بدنیا بیاورید موقع مناسب آن چه زمانی است یا اگر میخواهید دومین وسومین فرزند خود را بدنیا بیاوریـد چه‌موقع و زمانی را انتخاب کنید.

خوشبختانه این مقاله بصورت سؤال وجواب و مساست . شما قسمتهای مختلف را میخوانید و مانند یك جدول‌به‌سؤالات خود نمره میدهید (البته صادقانه)آنوقت این نمره‌ها را با قسمتهای مربوطه تطبیق داده پاسخ صحیح خود را دریافت‌میکنید، درعین‌حال این دوکارشناس پیرامون هر قسمت بحث کرده وبشما روشن‌میسازند که چرا در یك زمان بچه‌دار شدن برای شما مناسب است و در زمانی دیگر نامناسب و نادرست .

این معمای جدول‌مانند در دو قسمت تهیه شده ، یکی پیرامون اشکالات‌پزشکی وسلامت شما بحث میکند و دیگری‌پیرامون اشکالات خانوادگی . درهریك ازایـن قسمتها یازده سؤال طرح‌شده ، این‌سؤالات را یك‌یك بخوانید و برای هرجواب آری (مثبت) نمره‌ای را که دربرابر سؤال‌ذکر شده، برای خود یادداشت کنید و در آخر نمره‌های خودرا (در هرقسمت جداگانه) جمع کنید و به پاسخهای مربوطه مراجعـه کنید. لازم به تکرار است که تمام‌پاسخهای شما باید کاملا صادقانه و از روی واقعیت باشد .

برای راهنمائی بیشتر شما مثـالی میزنیم ، درسؤال شماره یك مسائل‌پزشکی پرسیده‌اند : آیا سن شما بیش از ۳۰ یا کمتر از ۱۹ است ؟ اگر جواب شما منفی بود ، یعنی سنتان بین۳۰ و۱۹ بود ، جواب شما منفی است و از این سؤال‌میگذرید ، ولی اگر مثبت بود ، یعنی سن شما بیشتر از ۳۰ یا کمتر از ۱۹ بود ، جواب‌مثبت است که درآنصورت نمره سؤال را که‌یك است برای خود یادداشت میکنید، بهمین ترتیب درمورد سؤال دوم اگر منفی بود از آن میگذرید ، اما اگر مثبت بود نمره سؤال را که «دو» است برای خودیادداشت میکنید ، همینطور الی‌آخر .

مسائل پزشکی

۱ـ آیا سن شما بیش از ۳۰ یا کمتر از ۱۹است ؟ (۱)

۲ـ آیا سن شما بیش از ۳٤ یاکمتر از ۱۷سال است ؟ (۲)

۳ـ آیا شما درحال‌حاضر تعداد ۳بچه یا بیشتر ازآن دارید ؟ (۱)

٤ـ آیا شما درحال‌حاضر تعداد ۵بچه یا بیشترازآن دارید ؟ (۲)

۵ـ آیا شما دروضع‌حمل گذشتـه خود گرفتار اشکال شدید ، مثلا بچه را بوسیله «سزارین» درآوردند ،یاخونریزی داشتید و یا مدتها بعداز زایمان بستری بودید ؟(برای هریك اشکال ۱نمره)

٦ـ آیا شما درحال حاضر بیش از صدکیلو یا کمتر از پنجاه کیلو وزن دارید ؟ (۱)

۷ـ آیا برای شما اتفاق افتاده است که تاکنون نوزادی را بدنیا بیاوریدکه دارای نقص باشد ، مثلا کور باشد ، یا ناقص باشد و یا قبل از نه ماه بدنیاآمده باشد ؟ (برای هر اشکال ۱نمره)

۸ـ آیا اتفاق افتاده است که یکی‌از بچه‌های شما قبل از یکسالگی بمیرد و مرگ اومربوط به‌وضع‌تولد او باشد؟ (۱)

۹ـ آیا شما تاکنون به‌بیماریهائی از قبیل مرض قند ـ مرض قلبی‌ـ بیماریهای کلیوی‌مبتلا شده‌اید ؟ (هربیماری‌یك‌نمره)

۱۰ـ آیا تاکنون به بیماریهای‌روحی و عصبی مبتلا شده‌اید ، بقسمی‌که‌نتوانسته باشید وظایف روزانه خود را انجـام دهید ؟ (۱)

۱۱ـ آیا تاکنون بمیل خود یا خود بخود سقط جنین کرده‌اید و آیا درظرف دوسال گذشته بچه‌دار شده‌اید ؟ (برای هر پاسخ مثبت یك‌نمره)

اکنون پاسخ خود و توضیحات لازم را پیرامون مسائل پزشکی در زیـر بخوانید :

پاسخ به مسائل پزشکی

اگر شما دراین قسمت یك تا دو نمره آورده‌اید برای شما بسیار مناسب است‌که هم‌اکنون بارور و بچه‌دار شوید ، اما اگر باهمین یك یا دو نمره غیراز ناراحتی‌هائی که ما ذکر کردیم ناراحتی بدنی دیگری دارید بدنیست با پزشك خانوادگی خودهم مشورتی بکنید .

اگر جمع نمره‌های شما بین ۳ تا ۵ بود بایدبرای مدتی، لااقل‌یکسال‌صبر کنید.

اگر جمع نمره‌های شما از ۵ بیشتر بود بچه‌دار شدن برای شما فعلا مناسب نیست و اگر خیلی باین امر اشتیاق‌دارید بدنیست پزشك کارشناس معاینه کاملی از شما بعمل بیاورد و نظر بدهد ، هرچه او گفت بشنوید .

اگر جمع نمره‌های شما از ۷ بیشتر بود بچه‌دار شدن برای شما اصلا مناسب نیست و باید مدتها صبر کنید تا ناراحتی‌ـ های مربوطه مرتفع شوند و تازه آنوقت هم بامشورت پزشك کارشناس دست‌باینکار بزنید.

اکنون پزشکان کارشناس درمورد هر یك از قسمتهای جدول برایتان توضیح میدهند که چرا نباید با داشتن جوابهای فراوان مثبت بارور شوید .

مسئله سن و سال

سؤال شماره ۱و۲

مناسب‌ترین سن برای زن جهـت بارورشدن سن بین ۳۰ و ۳۹ است، هرچه از این دوره سنی فراتر روید، مخاطرات زایمان برای‌خودتان و برای نوزادتان بیشتر میشود .

اگر سن شما بین ۳۵ و ۳۹ است مخاطراتی که شما را تهدید میکند سه‌برابر مخاطرات زن بارور، است که سنش بین ۲۰ و ۲٤ باشد .

اگر سن شما از ٤۰ گذشته باشـد

شدن...

احتمال بروز یك واقعه ناگواربرای شما پنج برابر بیشتر از زن باروری است که سنش بین ۲۰ تا ۲۹ باشد .

مسئله تعداد فرزند

سؤال شماره ۳و٤

بعدازآنکه شما تعداد سه نوزاد بدنیا آوردید ، احتمال بروز خطر دریك‌آبستنی دیگر برای شما بیشتر میشود . اگر پنج نوزاد بدنیا آورده باشید بازهم این‌احتمال خطر بیشتر میشود . و بالاخره خانمهائی که بیش از پنج فرزند بدنیا آورده‌اند گذشته از آنکه به پیری زودرس مبتلا شده ازنظر مزاجی علیل میشوند خیلی احتمال میرود که در آبستنیهای بعدی نوزد را مرده بدنیا بیاورند و یا زودتر از نه ماه زایمان کنند و بالاخره نوزاد ناقص بدنیا بیاورند .

ناراحتیهای زایمانی قبلی

سؤال شماره ٥

اگر شما در زایمان های قبلی‌خودیکی از ناراحتی‌های اشاره شده را داشته‌اید حالا هم میتوانید باروروبجه‌دار شوید، بشرط آنکه تحت نظر کارشناسان برجسته و آخرین وسائل مراقبت های پزشکی قرار گیرید ، باتمام این احوال، احتمال قوی میرود که‌بازهم یکی از همان ناراحتی‌ها بسراغتان بیاید ، مثلازنانی‌که کودکان خود را بوسیله «سزارین» بدنیا میآورند در زایمان‌های بعدی از هرده‌نفر، نه نفرشان باز به سزارین احتیاج پیدا میکنند وکسانی‌که دچار خونریزی میشوند ازهرسه نفر یك نفرشان دوباره مبتلا بهمین حالت میگردند و گذشته ازاینها احتمال بروز ناراحتی‌های تازه دیگرنیز فراوان است.

مسئله وزن

سؤال شماره ٦

اگروزن شما بیش‌از اندازه (مثلابیش

بقیه درصفحه ۱۰۱

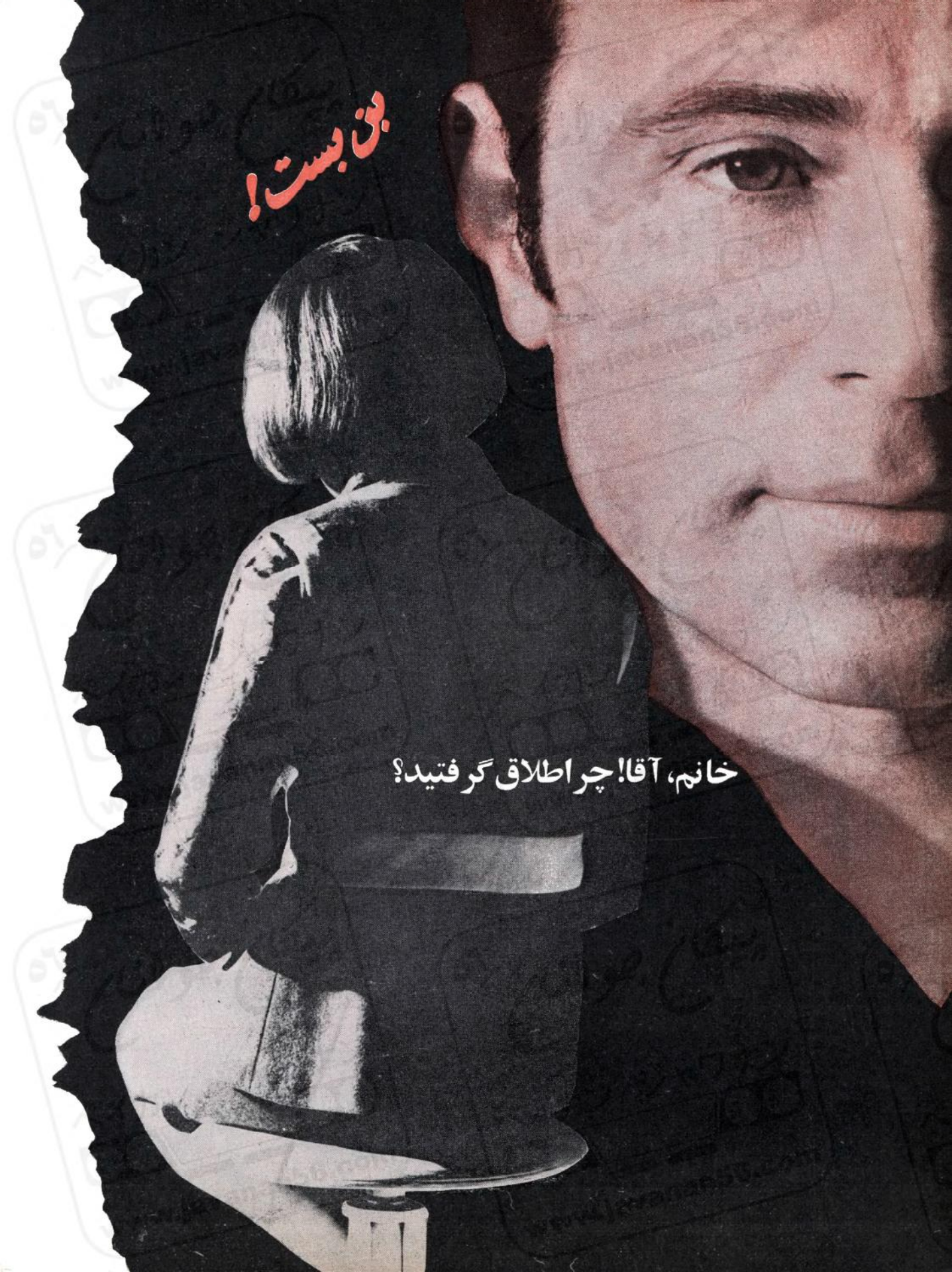
بن بست!
خانم، آقا! چرا طلاق گرفتید؟

تنظیم از : فرید جواهر کلام

وحشت از مرد ...

زن سخن میگوید :

اگر همه مردها مثل شوهر سابق من هستند از هر چه مرد است بیزارم ! او موجودی بود که مرا فریب داد و دست آخر هم بمن خیانت کرد.

کار بن‌بست نویسی باعث شده که در میان دوستان و آشنایان برای من یک عده « مراجع » پیدا شود . اینها بانوان و آقایانی هستند که از همسران خود جدا شده‌اند و حالا میل دارند شرح زندگی زناشوئیشان با نام مستعار و داستان‌وار در مجله درج شود تا مردم بدانند آنها از دست همسرشان چه کشیده‌اند . مهری یکی از این مراجعان بود که توسط دوستی برایم پیغام فرستاد :

ــ «ماجرای بن‌بست من خیلی‌جالب میشود آنرا بنویسید و بنظر مردم‌برسانید تا هم بار اندوه من سبک شود و هم اینکه دیگران بدانند مردها چقدر بد هستند . »

با شنیدن این پیام و با در نظرگرفتن موقعیت یک زن ستم‌کشیده در ساعت مقرر بمنزل مهری رفتم . زنی بود لاغر اندام با قدی متوسط ، ۳۸ سالـه مینمـود، چهره‌ای زیبا و چشمانی درشت و خوش‌حالت داشت ، چندتار سفید مو در دو طرف شقیقه‌هایش خودنمائی میکردند . پس از سلام و احوالپرسی متعارف روبروی من روی یك صندلی راحتی نشست و با قیافه‌ای که ناامدوه، نه‌شادی، نه‌تاثر، نه کینه ، هیچ چیزی را نمیرساند، شروع به‌صحبت کرد :

« من تصمیم گرفته‌ام تمام عواملی را که منجر به جدائی من و شوهرم فرشید شدند صادقانه بیان کنم ، هیچ چیزی را سانسور نکنم تا دیگران خودشان در باره من و ماجرایم قضاوت کنند.

لازمست شما مختصری از زندگی قبل از ازدواجم اطلاع حاصل کنید . ۳۶ سال پیش در تهران در یك خانواده نسبتا مرفه بدنیا آمدم ، هنوز بدبستان نرفته بودم که بین پدر و مادرم اختلاف افتاد و این اختلاف منجر به جدائی شد ، اگر من تا این سن دوران آرام و لذت‌بخشی رادر زندگی گذرانده بودم همان هفت سال اول زندگیم بوده است ، زیرا از آن ببعد سرنوشت چهره کریه و عبوس خود را نشانم داد و هرچه زمان گذشت و سنم زیادتر شد این چهـره برایم عبوس‌تـر وکریه‌تر گردید .

وقتی سایه مادرم از سرم کم شد و مرا دریك دنیای فراموشی و تاریك باقـی گذاشت ، من علت جدائی پدر و مادر را نمیدانستم ولی بعدها که بزرگ شدم شنیدم که پدرم به او نسبت خیانت و بیوفائی داده بود .

باری ، گرچه‌در آن سن من نمیتوانستم علت جدائی آنها را پیش خود توجیه‌کنم ولی طعم تلخ جدائی از مادر را بخوبی میتوانستـم احساس کنـم ، در حقیقت این بزرگترین ضربتی بود که روح یك دختر هفت ساله میتوانست تحمل کند زیرا من مادرم را براستی دوست میداشتم .

هنوز یکسال از جدائی مادرم نگذشته بود که پدرم تجدیدفراش کرد و موجودی بنام زن‌پدر بخانه ما آمد ، تشریح صفات و خصوصیات این زن‌پدر خارج از بحث ماست ، همینقـدر میگـویم که او زن پدر بود و آمدنش بخانه ما دومین ضربت را بروح من وارد ساخت .

تا قبل از ورود او پدرم نسبت بمن مهربان بود و سعی میکرد با ابراز محبت فقدان وجود مادر را جبران کند ولی وقتی که زن‌پدر آمد خود بخود به نسبت زیادی این محبتها کم شد .

سومین ضربت بروح من هنگامی وارد شد که دبستان را تمام کرده و وارد دبیرستان شده بودم و این زمانی بود که مادرم شوهر کرد ، من تا آن وقت مرتبا بدیدن مادرم میرفتم و از دیدنش هم شاد و هم اندوهگین میشدم ولی وقتی شوهر کرد نمیدانم چطور شد که از او هم بدم آمد، بااینحال هرگز نفرت‌من‌نسبت به او به اندازه نفرتم نسبت به پدرنمیرسید! زیرا مسؤول تمام این وقایع و بدبختی و تنهائی خود را پدرم میدانستم .

سالهای دبیرستان را با حال و روزی طی کردم که گوئی عزادارم و ماتمی بزرگ برمن وارد شده است ، هرگز تبسم به لبانم نمیآمد ، همیشه کسل و گرفته و اندوهگین بودم ، هیچ چیز مرا خوشحال نمیکرد و براستی انگار درهای دنیـا بروی من بسته شده بود. در پانزده سالگی هیکل واندام بچه‌های ده ساله را داشتم . زردو ضعیف ولاغر، دلمرده و افسرده و حیران . چندین‌بار پدرم مرا نزد پزشك برد، اما شربتهای اشتهاآور و داروهای مقوی اثری‌زودگذر داشتند ، عیب و اشکال کار من از جای دیگر بود .

وقتی دبیرستان راتمام کردم پدرم صلاح دید که دیگر تحصیل را ادامه ندهم ، آنوقت یکسال در خانه ماندم و این یکسال یکی از دردناکترین سالهای زندگی من بود زیرا در دبیرستان به تحصیل سرگرم بودم ولی در خانه جز غصه خوردن کاری نداشتم .

حالا من دختری بودم بیست و یکساله ولی برخلاف سایر دختران همسالم بسیار پژمرده و افسرده و ضعیف ، در یك اندوه دائمی بسر میبردم و هنگام دست و پا زدن در این اقیانوس بیکران اندوه همه‌اش فکر میکردم که چرا من باید چنین باشم ؟ چرا طبیعت مرا بدبخت‌کرد، چرا پدرم مادرم را طلاق داد ، چرا زیر دست زن پدر بزرگ شدم ، چرا من نباید مونس و همدمی داشته باشم ؟

تفریح من‌خواندن‌آثار تراژدی وکتابهای بدفرجام و مایوس‌کننده بود . هرچیزی که تخم بدبینی در آدم میکاشت یـا خواننده را متاثر میکرد مورد علاقه‌ام قرار میگرفت . جز یکی دو دوست‌دوران تحصیلی معاشر دیگری نداشتم . دنیا را خالی و پوچ وبیمعنی و لذتهای آنرا بیهوده وبی‌مزه میدانستم. وجودم مملواز کینه و بدبینی ونفرت بود وباعث تمام‌این ناراحتی‌ها را هم شخص پدرم میدانستم.

در همین یکسال خانه‌نشینی بود که من مسئله تازه‌ای را در وجود خود متوجه شدم ، شاید برای نخستین‌بار دریافتم که من از جنس مرد بیزارم و از تمام مردها بدم میآید ! وقتی میدیدم همسالان و دوستانم با جوانان معاشرت میکنند تعجب میکردم چون نه‌تنها این میل در وجود من نبود بلکه از معاشرت با جنس مرد اصولا متنفر بودم .

چندبار جوانان فامیل بسراغم آمدند و غیرمستقیم مرا به معاشرت دعوت‌کردند ولی هربار از آنان گریختم . یکبار زن پدرم در حضور پدر گفت :

ــ مهری حالا دیگر بزرگ شده ، باید برای او بفکر شوهر باشیم .

من با آنکه چیزی نگفتم ولی چندشم شد و قیافه زننده زن‌پدر در نظرم‌زننده‌تر آمد .

برای اینکه از بیکاری و تنهائـی درآمده‌باشم، بااصلاحدید پدر ماشین‌نویسی یاد گرفتم و در شرکتی متعلق به یکی از اقوام خودمان شروع به کار کردم ، اما این کار تازه هم دردی را دوا نکرد و روز بروز افکار سیاه و کشنده بیشتر ذهن مرا در معرض تاخت و تاز خود قرار میدادند ، روز بروز کینه‌ام به پدر بیشتر میشد ، نسبت به‌دنیا و مردم بدبین‌تر میشدم ، افسردگیم زیادتر میشد ، خلاصه از پیش خود را در این دنیا زیادی احساس میکردم .

درست دو سال ازآغاز اشتغال من با ماشین نویسی گذشته بود که بدبختی‌تازه‌ای بسراغم آمد ، یکروز در شرکت همینطور که غرق در افکار سیاه خود بودم ، دست و پایم شروع به لرزیدن کردند ، چشمانم سیاهی رفت و یکمرتبه بیهوش شدم و بیك حالت شبه غش افتادم . همکارانم مرا بحال آوردند و بعد این جریان را برای پدرم تعریف کردند .

این نکته را هم بگویم که در آنزمان براستی فشار افکار ناراحت‌کننده مـرا بیچاره کرده بودند ، شبها خوابم نمیبرد وسرخـودی قرص خواب‌آور میخـوردم، رنگ و رویم زردتر از همیشه شده بود، موهـای سرم میریخت، تپش قلب داشتم، دست چپم گاه و بیگاه شدیدا درد میگرفت و پاره‌ای اوقات هم گرفتار یك بحـران اضطراب ، اضطراب بیجهت میشدم . تمام اینها باضافه آن غش آنروزی برروی هم این نتیجه را برایم آشکار ساختند که من مبتلا به ناراحتی روانی یا عصبی شده‌ام .

پدرم‌که‌وضع مالیش خوب بود تصمیم گرفت برای معالجه‌مرا پیش یك روانپزشك ببرد ، من در این مورد هم مثل سایر کارها موافقت یامخالفتی نکردم زیرا مثل قهرمان کتاب بیگانه آلبرکامو ، تمـام چیزهای دنیا برایم یکسان و بی‌تفاوت شده بود .

گرچه نخستین‌ملاقات با روانپزشك هیچ واکنشی در من ایجاد نکرد ، ولی در حقیقت این دوره درمان آغاز فصل تازه‌ای در زندگی من بود . روانپزشك مرامعاینه کرد ، چیزهائی در باره زندگیم از من و از پدرم پرسید و بعد گفت درمان من مدتی بطول خواهد انجامید زیرا اکنون مدتهاست که بیمارم ، او مقداری دوا تجویز کرد و بعدهم گفت هفته‌ای دوبار باید بوی مراجعه کنم .

نمیدانم چطور بود که اندك اندك از این شیوه درمانی خوشم آمد ، او مرتب بمن دوا میداد و با چرب زبانی از حالم جویا میشد و مرا بحرف میآورد . میگفت هرچه دلت میخواهد بگو ، از حـال خودت ، از بدبینی ، از ناراحتی و خلاصه ناراحتی‌هایت حرف بزن ....زیرا این چیـزها دروجود تو انباشتـه شده و تبدیل به عقـده شده‌انـد . در خلال ایـن مـدت خودش هـم برایم صحبت میکرد ، مثلامیگفت تو باید در افکارت تجدیدنظر کنی ، دنیا آنقدرها که تصور کرده‌ای سیاهی و تباهی نیست ، زندگی هم خوشی دارد هم بدبختی،هم‌رنج دارد هم لذت، تو خوبیها وخوشیهای‌آنرا رهـا کرده و فقط‌بدیهارا چسبیده‌ای.بایدافکارت را تعدیل کنی تا بتوانی با دیگران‌معاشرت کنی و مثل دیگران شوی .

لطفاً ورق بزنید

حرفها وداواهای دکتر خیلی در حالم اثر کرد . گذشته از یك بهبود نسبی ، اصولا از این عاقل مرد پنجاه ساله که نیمی از موهای سرش سفید شده بود خوشم آمد ، او برایم مثل یك دوست بود ، کوئی برای اولین‌بار یك‌دوست صمیمی درزندگی پیدا کرده‌ام و بعد از شصاه ، پس از سالهای سال ، احساس آرامش و خوشی کردم . یکروز در همین حالت خوشی از او پرسیدم :

ــ دکتر ، چرا من اینقدر از مردها بدم میآید ؟ چرا از آنها نفرت دارم ؟

در جوابم با ملایمت گفت :

ــ علتش آنستکه از پدرت نفرت داری، این کینه و نفرتی که نسبت به پدر داری در مردهای دیگر منعکس میشود و تمام آنهارا در باطن بصورت پدرت می‌بینی!

از این حرف خیلی تعجب کردم چون نکته مهم و تازه‌ای برایم روشن شده بود ، من غرق در تفکر و باصطلاح نشخوار این فکر بودم که دکتر در دنباله صحبتش گفت :

ــ حالا که خودت این سؤال را پیش کشیده‌ای وقت آنستکه نکته مهمتری را برایت بگویم ، تو برای آنکه کاملا درمان شوی باید شوهر کنی ! و راستش این موضوع اکنون برای تو دیر هم شده است .

از این حرف یکه خوردم و چون قبلا بمن گفته بود همیشه هرچه را در دل دارم بی‌خجالت برایش بگویم ، باو گفتم :

ــ آخر من ازمردها بدم میآید ،شاید... شاید از تنها مردی که خوشم آمده شما باشید !

دکتر لبخندی زده گفت :

ــ این تعجب ندارد جانم ، بیمار روانی معمولا عاشق دکترش میشود ، عشق توبه من که چیزی نیست ، در میان بیماران روانی حتی مردها عاشق دکتر خود که یك مرد است میشوند !

دکتر مسئله لزوم شوهر کردن مرا به پدرم هم گفته بود و حالا که حالم بهتر شده بود همه تکلیف میکردند که برای درمان قطعی شوهر کنم و من هم که بحرفهای دکتر عقیده پیدا کرده بودم با این امر موافقت کردم .

حالا مسئله پیدا کردن شوهر مطرح بود . با آن سابقه اندوه و گوشه‌گیری و کسالتی که من داشتم در میان جوانان فامیل کسی به‌طرفم نمیآمد وهمه هنوز مرا آن مهری رنجور و ماتمزده میدانستند ، ناچار پدرم بفکر افتاد که در خارج از فامیل شوهر مناسبی برایم پیدا کند . او با دوستان صمیمی خود این مسئله را در میان گذاشت و بالاخره چندی نگذشت که مرد مورد نظر توسط یکی از دوستان وی پیدا شد ، پدرم ابتدا در باره او و خانواده‌اش تحقیق دقیقی بعمل آورد و چون از این بابت خاطرش مطمئن شد ، قرار براین شد که من و او یکدیگر را ببینیم و مراسم آشنائی و معرفی بعمل‌آید.

پدرم میگفت این مرد ، جوانیست بسیار ساده و محجوب و اصیل ، فقط یك عیب کوچك دارد و آن اینستکه یك‌بار ازدواج کرده و از زن قبلی خود یك بچه دارد . باآنکه این عیب کوچکی نبود ، اما از آنجا که دکتر تاکید کرده بود هرچه زودتر ازدواج من عملی شود و از آنجا که به آسانی شوهر دیگری برای من پیدا نمیشد ، پدرم با این ازدواج‌موافقت کرد .

نخستین‌بار که من « فرشید » رادیدم در خانه خودمان در حضور پدر و آن دوستی بود که نقش رابط را داشت . با تمام تاکیدات روانپزشك بازهم ابتدا از رفتن نزد او اکراه داشتم ، بالاخره هرطور بود وارد اتاق پذیرائی شدم تا شوهر آینده‌ام را ببینم و با او آشنا شوم. فرشید مردی بود سی و هفت هشت ساله با قدی متوسط و قیافه‌ای معمولی ، در برابر من باحترام برخاست ، با کمال ادب دست داد و بعد سرجایش نشست .

در حدود یکساعت از موضوعهای‌مختلف صحبت شد که البته بیشترش من خاموش بودم ، پدرم سعی میکرد مجلس را گرم کند و فرشید هم میکوشید با من حرف بزند و باصطلاح از من چیزی درآورد .

این نخستین برخورد هیچگونه واکنشی در من ایجاد نکرد و راستش از او خوشم نیامد . او هم مثل‌همه مردهای دیگر بنظرم آمد، منتها از این نظر که روانپزشك گفته بود باید شوهر کنم ، حاضر شده بودم همانطور که مریضی گفته دکتر را اطاعت میکند ومثلاداروی تلخی را بزحمت میخورد ، من هم باین مرد شوهر کنم !

ملاقات با فرشید و خانواده‌اش چندبار تکرار شد و یکی‌دوبار هم ما به منزل آنها رفتیم . یك شب که ما بمنزل خود فرشید رفته بودیم او خیلی سعی کرد مرا به حرف و به نشاط بیاورد ، مدارك‌تحصیلی، آلبوم عکسها ، کتابها و اتاق خودش را بمن نشان داد ، دست آخرهم بچه‌کوچك چهار ساله‌اش را نزد من آورد ولی هیچیك از این چیزها کوچکترین حسی را درمن بیدار نکرد،تمام اینها در نظرم یکسان و بی‌تفاوت بود .

یکماه از معاشرت ما گذشت ، در خلال این مدت پدرم هرگز اجازه نداد که من به تنهائی با فرشید بگردش بروم ، من هم در این مورد آنقدر بی‌علاقه بودم که حتی پیشنهاد نکردم دوران کوتاهی را با یکدیگر نامزد شویم . تمام کارها را به پدرم واگذار کرده بودم زیرا مسئله اصلی برای من شوهر کردن بود ، هرکه میخواهد باشد .

باآنکه در ظرف این یکماه معاشرت‌من و فرشید تماما در حضور دیگران بود، اما باز معلوم شد که فرشید از من‌خوشش آمده است ، باوجود این حتی دانستن این موضوع هم علاقه‌ای در من نسبت به‌او ایجاد نکرد !

بالاخره در پایان ماه ازدواج ما عملی شد . پدرم درست مثل اینکه جنسی را میخواهد بفروشد یا قالب کند در مورد مهریه و مخارج و وضع زندگی آینده‌مان با فرشید صحبت کرد و بنا بخواهش پدرم قرار شد لااقل یکسال بچه کوچك نزد پدر و مادر فرشید بسر برد تا من از این بابت در خانه شوهرم رنجی نبرم.

گفت‌وگوها تمام‌شدومن خود را خوشحال احساس میکردم ، نه از این جهت که با مرد مورد علاقه‌ام ازدواج میکنم ، خیر، بلکه از این جهت که میدیدم موفق‌شده‌ام دستور دکتر را عملی کنم و طبیعی است تمام جریانات مقدمات ازدواج را برای روانپزشك تعریف میکردم و او نیز مرا تشویق میکرد .

مراسم ازدواج ما در خانه خودمان برگزار شد و با آنکه وضع مالی فرشید خوب بود و در یکی از ادارات دولتی شغل مهمی بعهده داشت ، باز تمام مخارج عروسی را پدرم تقبل کرد .

فردای بعد از ازدواج من چمدانهاو جهیز خود را برداشتم و بخانه فرشید رفتم ، او در شمال شهر آپارتمان قشنگی اجاره کرده بود و تنها و دور از پدر و مادر خودزندگی میکرد . اکنون زندگی جدید من آغاز شده بود درحالیکه کوچکترین اطلاعی از وظائف جدید خود نداشتم .

از حق نگذریم، فرشید در آغاز خیلی بمن محبت کرد ، او آدم خونگرم و مهربانی بود و همه‌اش سعی میکرد مرا به نشاط آورد و صمیمیت لازم را ایجاد کند ولی افسوس که من هنوز هم از مردها بدم میآمد . فرشید تا دو هفته بخاطر من به اداره نرفت و گرچه ما به ماه عسل نرفتیم ولی در این مدت او مرتبا مرا به گردش و کافه و سینما و تفریحگاهها و نزد اقوام میبرد ، همیشه برای بخنده آوردن من لطیفه و داستان تعریف میکرد. ولی اگر قرار باشد راستش را بگویم من از رفتن باین مجالس احساس خوشی نمیکردم فقط یك تغییر در من ایجاد شده بود و آن این بود که محبت‌های مداوم فرشید باعث شده بود که من کم‌کم از او خوشم بیاید ، او برایم مثل یك دوست شده بود ولی نه یك همسر و شوهر ، بلکه دوستی مانند سایر دوستان دخترم ! کم‌کم عادت میکردم که فرشید را بعنوان یك همدم و مونس نگاه کنم .

هرگز یادم نمیرود . نخستین اظهار تمایل فرشید رعشه براندامم‌انداخت و بی‌اختیار فریاد کشیدم و از اتاق‌خواب بیرون دویدم !

این جریان فرشید را خیلی ناراحت کرد ، تا چند روز من با او صحبت نمیکردم و از او وحشت داشتم ولی باز هم فرشید حوصله بخرج داد . مدتی گذشت روابط من و شوهرم باز صمیمانه شد. در دومین اظهار تمایل‌او، نیزهمان وحشت و ناراحتی‌برمن‌مستولی شد.روزهای بعد فرشید با بردباری و ملایمت موضوع را مطرح کرد و علت این استنکاف را پرسید ، من که حالا دیگر فرشید را کم و بیش یك دوست احساس میکردم برایش گفتم :

ــ فرشید جان ، من حتی از فکر این موضوع هم ناراحت میشوم ، از توخواهش میکنم از من چنین توقعی نداشته باش!

فرشید بفکر فرو رفته پرسید :

ــ خوب آخرش چی ؟

ــ آخرش ؟ مگر نمیشود ما همینطور مثل دو دوست در کنار هم باشیم .

چشمهای فرشید از این جواب درشت شدند . با تعجب پرسید :

ــ پس معنی ازدواج چیست ؟ مگر زن و شوهرهای دیگر وظیفه زناشوئی‌راانجام نمیدهند ؟

در اینجا بود که باصطلاح عصابنیتم گل کرد و برسرش فریاد زدم :

ــ ای پست حقه‌باز ، پس معلوم شد تمام محبتهایت برای این موضوع بوده ، تو مرا گول زدی ، تو از من فقط همین توقع را داری ، برای روح حساس من ، افکار من ، وجود من هیچ ارزشی قائل نیستی ، تو فقط میخواهی از من بعنوان یك وسیله برای لذت خودت استفاده کنی. اگر معنی ازدواج‌اینست من بهیچوجه‌حاضر بزندگی با تو نیستم .

فرشید در برابر این پرخاش و اعتراض من فقط یك جمله ادا کرد، او گفت:

ــ شك نیست که تو مریضی و طبیعی نیستی .

آنروز گذشت و دیگر فرشید تا مدتها به‌طرف من نیامد ، حالا دیگر آن آدم مهربان و خونگرم سابق نبود ، نسبت بمن بی‌اعتنا و بی‌تفاوت شده بود . من پیش خود احساس میکردم که مردها از زن فقط همین توقع را دارند ، پس من حق داشتم که از مردها بدم بیاید ، او در اول ازدواج با چرب زبانی مرا بخود جلب کرد تا از من کام دل بگیرد ، او برای افکار و احساسات من ارزش قائل نبود .

یکروز که نزد روانپزشك رفتم این جریان را تشریح کردم ، دکتر بفکر فرو رفت و گفت :

ــ چرا زودتر این موضوع را برایم نگفتی ، حالا هم دیر نشده ، یکبار شوهرت را نزد من بیاور تا من با او صحبت کنم .

اما من هرگز این کار را نکردم زیرا از روز اول گرفتاری روانی خود را برای فرشید نگفته بودم .

از آن ببعد زندگی من و فرشید در آن آپارتمان در عین تلخی و بی‌خاصیتی یك حالت ماشینی هم پیدا کرده بود ، صبح فرشید پس از صرف صبحانه به اداره میرفت ، من برای ظهر غذا تهیه میکردم ظهر در عین سکوت غذا را صرف میکردیم، بعد او با کتابهایش مشغول میشد یاتنها از منزل بیرون میرفت ، من هم خود را با مجله و کتاب سرگرم میکردم ، شب شام را باز با سکوت صرف میکردیم و جز در مواقع بسیار ضروری با یکدیگر حرفی نمیزدیم . بعد هم هریك جداگانه در اتاقهای خودمان میخوابیدیم .

حالا که فرشید نسبت بمن نامهربان شده بود من به ارزش محبت‌های وی بیشتریی میبردم و در خود یك احساس کمبود میکردم ، با اینهمه حاضر نبودم تسلیم شوم .

چندین ماه بدین ترتیب گذشت و در خلال این مدت چندبار فرشید نسبت بمن مهربان شد ولی بمحض آنکه من احساس میکردم منظور دیگری دارد او را از خود میراندم . رفته رفته کار بجائی رسید که فرشید مطلقا از من نومید شد ودیگر حتی دستم را هم نمیگرفت . او بدتر از من در یك حالت اندوه وپشیمانی دائمی فرو رفته بود و من هم که از محبت‌های او محروم شده بودم اندك اندك احساس میکردم‌که ناراحتیهای قبلی باز بسراغم میآیند و در این موقع بود که فهمیدم حتی گفته روانپزشك هم که ازدواج را علاج درد من میدانست بی‌اساس و باطل است!

این مرحله ناراحتی من بطول نینجامیده بود که بروز واقعه دیگری آنرا تشدید کرد ، یکروز فرشید که بمنزل مادرش رفته بود دست کودك خردسال خود «علی» را گرفته بمنزل آورد و به اختصار بمن گفت:

ــ چون احساس تنهائی و ناراحتی میکنم بچه را پیش خود آوردم.

وجود این بچه مرا ناراحت نکرد

بقیه درصفحه ۸۰

رقص با معشوقه ـ مارسفید ـ گل سرخ در منقار کبوتر، چه تعبیری دارد؟

سخن گفتن با مار سفید

دختر عمه‌ای دارم که مدت چند سال به پسری علاقه‌مند بود. چند ماه پیش پس از آنکه خانواده پسر از دختر عمه‌ام خواستگاری کردند و از طرف والدین او جواب رد شنیدند شروع به کار های احمقانه‌ای کردند ، چند شب پیش خواب دیدم که دختر عمه‌ام و من در کنار رودخانه بر آبی ایستاده‌ایم که بسیار عمیق است و مار سفید رنگی در دست دختر عمه‌ام هست ، او مار را به وسط رودخانه می‌اندازد و پس از آنکه چند کلمه با مار حرف میزند مار خودش را به دختر عمه‌ام میرساند و به پای دختر عمه‌ام میپیچد و زبانش را بیرون آورده به دختر عمه‌ام مینگرد ، چند بار دختر عمه‌ام او را به رودخانه میاندازد ، ولی او دوباره برمی‌گردد ، دیشب هم برای بار دوم این خواب تکرار شد ، خواهش میکنم آنرا تعبیر کنید.

ژانت وارطانیان

تعبیر

اولا شما با این عشق و ازدواج بین دختر عمه و آن پسر شخصا مخالفید ، شما آن پسر را ظاهرا لایق دختر عمه خود نمیدانید و آنچه ما از سراسر نامه شما درك کردیم امکان دارد که انگیزه این‌مخالفت شما حسادت باشد ! (چیزی که اصلا انتظار ندارید از ما بشنوید) .

ثانیا آن کارهای احمقانه‌ای که خانواده پسر بآن دست زده‌اند باعث شده که شماآنها را بصورت دشمن بنگرید (مار همیشه علامت دشمن است) و اما چرا رنگ سفید را بآن مار داده‌اید شاید بدین علت باشد که با همه بدیها نکات درخشان و مزایائی هم در آن پسر یافته‌اید.

لازم بتذکر نیست که آن مار سفید که در دست دختر عمه خود دیده‌اید همان جوان است و شما آرزو کرده‌اید دختر عمه با پرتاب کردن آن مار در آن رودخانه عمیق برای همیشه وی را فراموش کرده از خود دورش کند، ولی مار باز میگردد و باصطلاح بافشاری میکند (همان کارهای احمقانه‌ای که اشاره کرده‌اید) اما دختر عمه بازهم اورا پرتاب میکند ، باز مار برمیگردد و این نشان آنستکه شما فکر میکنید بآسانی دست از دختر عمه نخواهد کشید.

مختصر آنکه شما از جواب ردی که به پسرداده شده خوشحال هستید و آرزو میکنید کارهای احمقانه وی در دختر عمه بی‌اثر باشد ووی برای همیشه این عشق را فراموش کند.

رقص با معشوقه

چندی پیش با دختر زیبائی که یکی‌از بهترین ورزشکاران شیراز است آشنا شدم در این آشنائی که در خانواده او صورت گرفت هیچ حرف از عشق و عاشقی در کار نبود و بیشتر درباره ورزش و درس صحبت میکردیم.

چند شب قبل خواب دیدم که دریك مجلس مهمانی باشکوه که تمام دوستان و آشنایان بودند شرکت کرده‌ام عده‌ای در حال رقص بودند ، یکمرتبه همان دختر با مادرش از در وارد شد، فورا بطرف من آمد و تقاضای رقص کرد، من گفتم بلد نیستم. گفت اشکالی ندارد ، من خودم یادت میدهم ، دست مرا گرفت و بطرف پیست برد و یك تانگو جالب با من رقصید، البته او خودش مرا راهنمائی میکرد ، در بین رقص ناگهان پای من به پای دیگرم گیر کرد و نزدیك بود بیفتم که او فورا دست انداخت دور کمر من و از افتادنم جلوگیری کرد ، در این موقع از خواب بیدار شدم ، خواهشمندم تعبیر این‌خواب را بنویسید.

کریم احمدی

تعبیر

شما این دختر را شخصی متکی بنفس، با اراده و کاردان میدانید و این هرسه، صفاتی هستند که شما از دیر باز آرزو کرده‌اید در وجود معشوق ایده‌آلتان موجود باشد. بااین ترتیب شما این دختر را خیلی دوست میدارید و برای زندگی با خود کاملا مناسب میدانید. آنچه ما از نامه شما درك‌کردیم آنستکه شما آدمی هستید خجول ، کمرو و کم معاشرت، و باحتمال قوی علت آنکه جز درس و ورزش با او صحبتی نکرده‌اید وجود همین صفات درشما بوده‌است، شما میل دارید در زندگی زنی انتخاب کنید که همیشه شما را یاری کند (همانطور که آن دختر در رقص شما را یاری کرد) شما فکر میکنید بدون وجود چنین راهنمائی از رموز زندگی چیزی نخواهید دانست (همانطور که در خواب رقص بلد نبودید) با این ترتیب این دختر را مناسبترین فرد برای همسری خود میدانید ، نکته دیگری‌که آرزو کرده‌اید آنستکه میل دارید این دختر خودش بطرف شما بیاید (نه‌آنکه شما بطرف او بروید) و مقدمات صمیمیت بیشتر وبعدا ازدواج را فراهم سازد، فراموش نکنید که در میان هر ملت و نژاد و کشوری این مرد است که باید بطرف زن برود، در غیر اینصورت در زندگی مشترك آینده، مرد دچار اشکال خواهد شد.

گل سرخ در منقار کبوتر

خواب دیدم با دختر مورد علاقه‌ام در باغی گردش میکنیم، گل سرخ کوچك و غنچه مانندی از باغ کندم و بدست دختر دادم ، او گل را گرفت و لبخندی زد و در عوض دو گل شکفته بزرگ بمن داد و از من خواست همیشه آنها را نگهدارم ، خواستم بگویم دوستت دارم ، اما اثری از او ندیدم ، بعد متوجه شدم که او یواش یواش بسوی آسمان میرود، هرکار کردم از پیشروی او جلوگیری کنم میسر نشد و کم‌کم از نظرم ناپدید شد . چون بخود آمدم خود را در کنار چند تن از دوستانم دیدم و با حسرت چشم بجائی دوختم که او از نظرم محو شده بود ، اما بجای او یك کبوتر سفید قشنگی را دیدم که همان گل سرخ کوچك را که من بدختر داده بودم در منقار گرفته پرواز میکند، لطفا این خواب را تعبیر کنید.

آذری مهر

تعبیر

شما آدمی هستید احساساتی و دارای افکار شاعرانه ، شیفته عشق رمانتیك و حتی افلاطونی،شما آرزو دارید دنیا را از اغیار خالی کنید تا بتوانید با محبوب خود بمعاشقه پردازید ، اما این معاشقه‌ای که شما آرزو میکنید کاملا شاعرانه است و از دادن گل و گرفتن آن تجاوز نمیکند. (همانطور که در عالم رؤیا دیده‌اید) ودلتان میخواهد سالهای سال در چنین معاشقه‌ای باشید.

آنطور که نامه شما نشان میدهد ظاهرا دختر مورد علاقه‌تان از این عوالم بدور است و باصطلاح افکار شما را درك نمیکند، کبوتر نشان معصومیت و بیگناهی و صلح و آرامش میباشد والبته در این

بقیه درصفحه ۸۱

گزارش کامل و جالبی ازهفتهٔ نمایش مد زمستانی پاریس و خصوصیات طرح‌های جدید مد سازان

مینی، خد

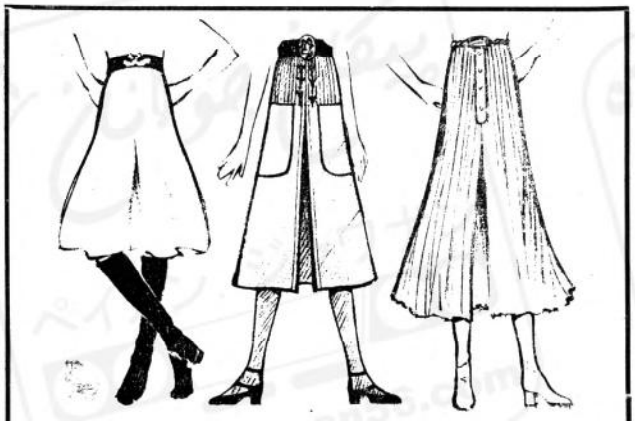

سه نمونه‌ازدامن های جدیدمد «میدی»ازراست به چپ:
- دامن شلواری پفدار از توئید که‌تا زیر زانو را میپوشاند و با چکمه‌پوشیده میشود.
- دامن میدی از «لوئی فرو» با ۳۰سانتیمتر فاصله اززمین‌وچین‌دوقلو درجلو
- دامن میدی پلیسه با چاك بلند درجلوکه ۲۰ سانتیمتر اززمین فاصله دارد.

در پائیز و زمستان آینده مد روز نه مینی است و نه ماکسی ، مدسازان هردورا کنار گذاشته و «میدی»را انتخاب کرده‌اند

این بار شکست مد مینی قطعی‌است و با آغازفصل سرما مد بلند سیمای تازه‌ای به زن خواهد بخشید.

با فرارسیدن آخرین روزهای تابستان و وزش نخستین باد های پائیزی ، فصلی پرجنجال و هیجان‌انگیز در تاریخچه مد بپایان خواهد رسید وسیمای‌زن‌دستخوش دگرگونی تازه‌ای خواهد شد. این‌تصمیمی است‌که مدسازان بزرگ پاریس‌گرفته‌اند و به‌تحقق آن صد درصد اظهار اطمینان میکنند . آنها این‌بار بدون اختلاف و تشتت عقیده ــ متفق‌القولند که عصر «مینی» بپایان رسیده وباید برای مدتی که هنوز معلوم نیست کوتاه یا طولانی خواهد بود ، باآن وداع کرد.

هفته گذشته نمایش مد پائیز وزمستان آینده مد سازان بزرگ پاریس که‌از مدتی پیش آغاز شده بود ، با شورو هیجان خاصی ادامه یافت و اکثر مدسازان معروف مثل «ایو- سن‌لران» ــ «پی‌یر- کاردن» ــ «آندره کورژ» ــ «مارك

سمت راست : طرح ساده و جالبی از « انکارو»برای تبدیل یك دوپیس مینی به میدی . سمت چپ : بلوز و شلوار و بولرو برای دختران جوان

مانتو وشلوارتوئید از : پی‌یر- کاردن

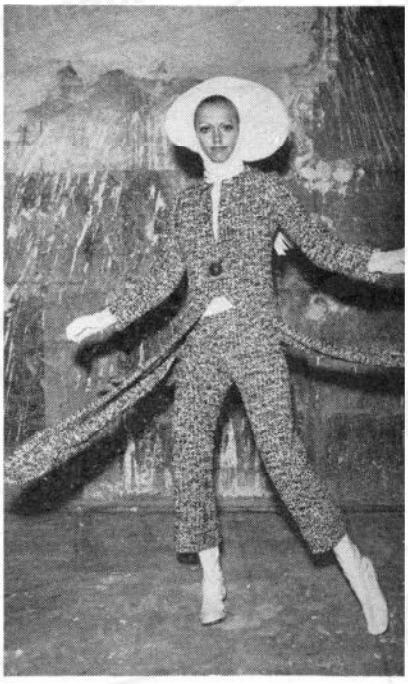

مینی در آخرین لحظات احتضار بازهم‌کوتاهتر شد.

مدل‌لباس شب باالهام از چادر- ازپی‌یرکاردن

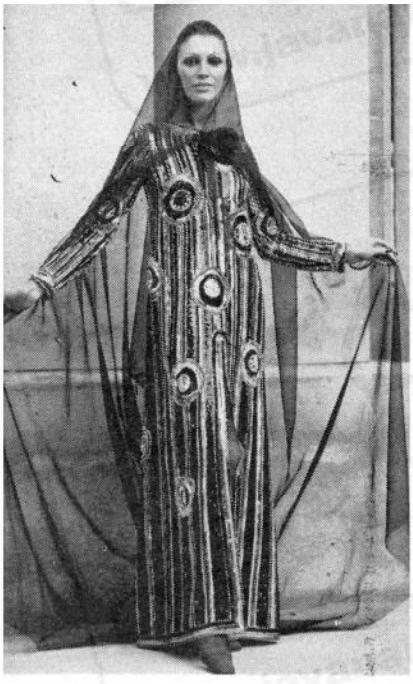

حافظ!

سمت چپ ، دربالا: پیراهن میدی‌برای آغاز پائیز که بادانتل تزئین شده و با چکمه پوشیده میشود . در زیر: دومدل مانتوی میدی برای پائیز ازکریستیان دیور.

پوهان» ــ «شانل» و دیگران ، لباسهائی را که برای فصل سرما تدارك دیده‌اند نمایش دادند . دراین مجموعه ها که‌خطوط اصلی مد آینده را طرح ریزی میکند، از «مینی» خبری نبود یا اگر بودتعداد آن انگشت شماربود ، ماکسی هم بتعدادزیاد بچشم نمیخورد ، در عوض‌مد فاتح وغالب، مدی‌که خیابان‌ها را تسخیر خواهدکردو برتن میلیونها زن در سراسر جهان دیده خواهد شد ، مد «میدی» بود، مدی‌که نه هیجون مینی سنت شکن و جسورانه‌استو به مانند ماکسی دست وپاگیر و ناراحت، مدی‌که باهارا میبوشاند بدون اینکه مانع تحرك و جنب و جوش شود ، این‌مد دارای اندازه های متغیر و متفاوت است: بین ۱۵تا ٤٠ سانتیمتر از سطح زمین ...

* علل مخالفت مد سازان با مد مینی

قبل از اینکه بشرح جزئیات مد جدید و چگونگی تغییرات آن بپردازیم باید اشاره کنیم که مقدمات مبارزه‌قطعی با «مینی» از زمستان گذشته فراهم شده بود. هرسال مد سازان بزرگ پاریس برای عرضه کردن مدل های جدید خود دو نمایش بزرگ ترتیب میدهند. یکی‌از این‌دونمایش در بحبوحه فصل سرما برپا میشود ومخصوص نمایش مدل های‌بهار و تابستان است ودیگری در وسط‌تابستان برگزار میگردد و به نمایش مدل های پائیز و زمستان اختصاص دارد . علت

این امر اینست‌که مد سازان بزرگ در واقع پیشگام مد جدید هستند و بایدمدل‌های جدید خودرا قبل‌از شروع فصل عرضه کنند تامزون ها و کارخانه های تهیه لباس بطور سری فرصت کافی در اختیار داشته باشند و بتوانند بااستفاده از خطوط اصلی مد جدید لباس‌های‌حاضری خودرا تهیه کنند وبه‌بازار بفرستند.

در زمستان گذشته مد سازان بزرگ تصمیم گرفتند به سیر صعودی دامن ها خاتمه بدهند و علت‌این تصمیم به چند موضوع‌ارتباط داشت: یکی اینکه مینی به سوپر مینی و سوپرمینی به میکرومبدل شده‌بود وافراط در کوتاه کردن دامنها کاررابجائی کشانده بود که‌کم‌کم‌دامن‌داشت از لیست لباس زنانه حذف میشد ! واقعا اگر مد مینی ادامه مییافت ، با چشم همچشمی مد پرستان در کوتاه وکوتاهتر کردن آن ، معلوم نبود لباس زنانه چه سرنوشتی پیدا میکرد . این بودکه طراحان مد در برابراین بن‌بست ، مجبور به‌عقبگرد شدند ودربرابر افراط یعنی‌مینی، تفریط یعنی‌ماکسی را علم کردند.

دومین علتی که مد سازان رابمبارزه با مینی برانگیخت ، نفع حرفه‌ای بود. از نظر مدسازان که تاجرمابانه فکر میکنند و برای گرداندن موسسات خود احتیاج به منافع مالی دارند ، مد باید مرتبا تغییر کند تازنان مجبور بخرید لباس های

بقیه در صفحه ۷۹

لباس شب میدی به‌استیل انگلیسی

نمونه‌ای‌ازدامن‌های چا ندارمد جدید از پی‌یر کاردن

از گوشه و کنار سینما

کاری گرانت در ٦٦ سالگی ب

«چارلز برونسون

هنرپیشگی ارزشی

■

«راشل» و «رادنی» پیتون‌پلیس نغمه جدائی ساز کرده‌اند ؟

■

«جوآنا شیمکوس» نامزد «وانسارد گریو» را «قر» میزند !

■

«رابرت‌واگنر» بعداز طلاق خودرا مردی ازبند رسته میداند !

■

«پل نیومن» با سینما وداع می‌کند ؟

■

«راشل» خوشگل مرد زندگی خودرا ازدست میدهد ؟

جوآنا شیمکوس

● یکی از جالب‌ترین و درعین حال غیر منتظره‌ترین اخبارایام‌اخیر، خبر مربوط به پدر شدن مجدد هنرپیشه ٦٦ ساله سینما، کاری‌گرانت بود ، آنهم پدری که بدون ازدواج صاحب فرزند شده و طرف‌مربوطه قضیه را باجارو جنجال و هواروافتضاح همه جا اعلام کرده‌است . کاری‌گرانت که چندی پیش از همسرش دایان کانن با داشتن یك‌فرزند جدا شد در تمام زندگی جانب اعتدال و محافظه کاری‌را رعایت کرده و همیشه از سرو صدا و افتضاح گریزان بوده است. در مورد این جریان اخیر نیز او قضیه‌را بشدت انکار کرده‌است ، ولی دخترك که یکی از ستاره‌های درجه سه و چهار سینماست ، شدیدا اصرار دارد که پدرفرزند تازه بدنیا آمده اوکسی جز کاری‌گرانت نیست و این هنرپیشه معروف و ثروتمند باید مخارج زندگی وی وفرزندش را تقبل کند . جریان هنوز به دادگاه کشیده نشده و کاری‌گرانت و وکیلش سعی دارند قضیه را خارج از دادگاه فیصله بدهند (که این موضوع‌خود دلیل برآن است که قطعا زیر کاسه نیم کاسه‌ایست !)

● بیماری واگیر طلاق بد جوری دارد هنرپیشه های سینما را یکی پس ازدیگری مبتلا میکند . منجمله «استیومك کوئین» که باهمسرش سال های سال بخوبی زندگی کرده‌بودند و زوجی خوشبخت‌محسوب می‌شدند . یا آنتونی‌کوئین که شنیدیم قصد ترك سروهمسر دارد و الیزابت تیلور و ریچاردبرتون که مدتی‌است شایعه جدائی آنها برسرزبانها افتاده ... آخر ازهمه نوبت «رابرت‌واگنر» هنرپیشه معروفسری فیلم های تلویزیونی «گرفتار» بود که همین چندی پیش ناگهان اعلام کرداز همسرجوانش جدامیشود وبااین خبر همرا متعجب کرد ، چون هیچگونه‌سابقه‌اختلاف وناراحتی در زندگی زناشوئی آندو وجود نداشت . «واگنر» درپاسخ کسانی‌که علت این تصمیم را می‌پرسیدند با لبخندمشهورش جواب میداد : از زن داری خسته شده‌ام، خیال‌دارم مدتی‌برای خودم فارغ‌البال بگردم.

اینطور که پیداست «گرفتار» (بزعم خودش) بالاخره آزادی را انتخاب کرده است !

● و حالا ازتلویزیونی ها وپیتون‌پلیسی‌ها بشنوید که‌بین آنهاهم خیلی خبرهاهست،از جمله اینکه آقای رایان اونیل (رادنی) هم چندی است عجیب هوائی شده وکمتر در خانه پیدایش می‌شود و بابدرفتاری و کج خلقی هایش کفرهمسر جوان و زیبایش «لی‌تیلوربانگ» (راشل) رادرآورده است. عجیب اینجاست که «رایان» بخاطر عشق «لی» وازدواج با اوهمسراولش «جوآنامور» را که دختری بسیار زیباو مهربان بود طلاق داد و باچه دردسر و ناراحتی‌هائی بالاخره توانست «لی» را

سوائی پدر میشود!

برای استعداد
ئل نیست!

چهره جدید «پیتون پلیس» جویس جیلسون از آن آتشپاره هاست! ←

حاضر به‌ازدواج با خویش کند ... و حالا گوباهمسر دوم نیز باین زودی‌برای آقا کهنه شده و دلشان را زده باشد. مطلعین اظهارنظر می‌کنندکه باعث‌وبانی‌این قضیه و کسی‌که تخم هوس‌را دردل رایان کاشته کسی جز چهره جدید«پیتون‌پلیس»، خانم «جویس جیلسون» نیست. «جویس» را در نقش دختری دیده‌ایم که مدعی است آلیسون فرزند نوزاد خودرا باوسپرده است. باز از عجایب آنکه این خانم «جویس» به نامزد عوض کردن و هرچند صباح یکبار دوست تازه گرفتن شهرتی تمام دارد واینطور که پیداست دوستی‌اش با «رایان اونیل» نیزهوسی گذرا بیش‌نیست. گویا مقدر آن باشد که‌این دختر تلافی بلهوسی های «رایان» را دربیاورد وبا سردواندن و کلافه کردن او دماغش را بخاك بمالد!

● خوب، «جوآناشیمکوس»، ستاره چشم عسلی فرانسوی (بازیگر فیلم های «خانوتگاه تابستانی» و «حادثه جویان») بالاخره ازدام عشق «سیدنی پواتیه»،آکتور معروف سیاه پوست خلاص شد (شاید هم سیدنی ازدست او خلاص شد، چون چندماه بود که «جوآنا» یك لحظه ازوی جدا نمیشد!). علت این امرآن است که خانم «جوآنا» برای خودشان‌سرگرمی تازه‌ای پیدا کرده‌اند، این سرگرمی جز بازیگر جوان و خوبروی ایتالیائی «فرانکو نرو» (هنرپیشه فیلم«کاملات») کسی نیست و قضیه از موقعی شروع‌شده که این دو نفر در فیلم «باکره و کولی» در مقابل هم ظاهر شده‌اند. عیب کار اینجاست که «فرانکونرو» از دیرباز با ستاره انگلیسی «وانساردگریو»، پیوند «دوستی» بسته است (واین‌پیوند یك فرزند نیز ثمر داده‌است). در نتیجه گرچه ایندو نفر رسما زن و شوهر نیستند ولی عموما آنها را متعلق به هم میدانند. حالا با ظهور «جوآنا» در این وسط معلوم نیست که این رابطه سه نفره چه شکلی پیدا خواهد کرد. ای بسا هم آقای «نرو» در صورت جلب توافق طرفین هردورا برای خود حفظ کند، چون در غیراین صورت زنها یا چشم اوو یا چشم همدیگر را از کاسه درخواهند آورد!

● **«چارلز برونسون» هنرپیشه محبوب**

بقیه درصفحه ۷۵

«گرفتار» بالاخره آزادی را انتخاب‌کرد!

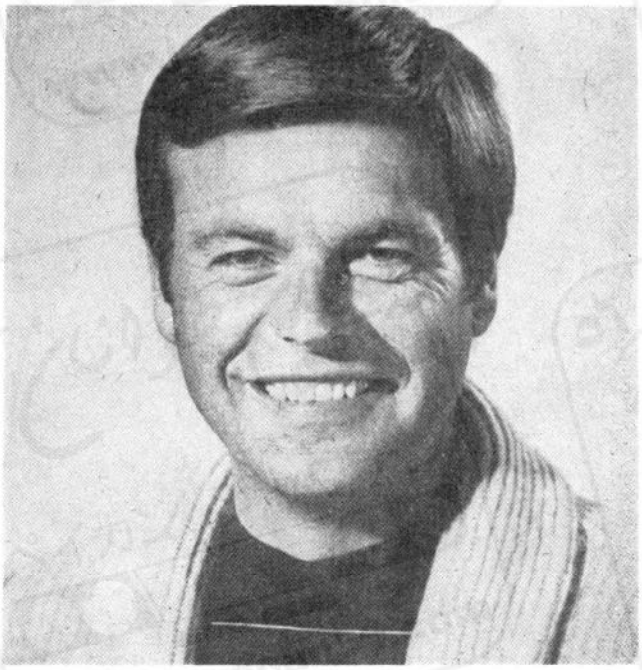

«چارلز برونسون» به استعداد هنرپیشگی‌اعتقاد ندارد!

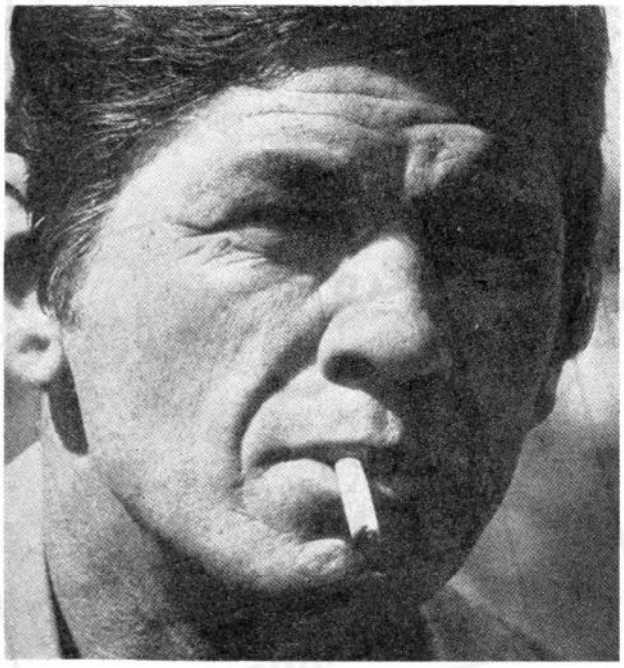

چهل‌طوطی

دریایان را

فرستنده سرگذشت :
فریده صمدزاده
از کرمانشاه

نویسنده : شبدیز

صدای بازشدن در ورودی خانه را شنیدم . از جای جستم و مثل گربه‌چهار دست‌وپا در رختخواب نشستم . به گوش وحس‌شنوائی خویش کاملا اعتماد داشتم. میدانستم گوشم اشتباه نمیکند . دفعه قبل فریب‌خوردم و بی‌احتیاطی کردم امااین‌بار تصمیم داشتم که (عفت) را رسوا کنم و مچش را بگیرم . سخت دل پرخونی داشتم . از وجود او رنج میبردم و این هزار علت داشت . دلایلی که فقط من میدانستم و کسی جز من آگاه نبود. عفت زن‌دائی من بود . ظاهرا نباید علتی‌برای دشمنی بین من و او وجود داشته باشد ، ما میتوانستیم در یك خانه دوست باشیم . مهربان باشیم و حتی مانندوخواهرزندگی کنیم لیکن متاسفانه اینطور نبود و اوچون دژخیمی من و (فریدون) برادرم را رنج میداد .

بشنیدن صدای بازشدن در ورودی خانه بیدار شدم . آنچنان گوش بزنگ خوابیده بودم که اگر گربه‌ای بالای سرم راه میرفت بیدار میشدم . من عادت داشتم ، هرساعتی از شب یا روزمیخواستم بیدار شوم به‌بالشی که زیر سرم میگذاشتم سفارش میکردم مثلا میگفتم « بالش‌جان اگر در خانه صدا کرد و غریبه‌ای‌خواست وارد خانه شود زود مرا بیدار کن . » و همیشه بالش مرا بیدار میکرد . شما این را باور نمیکنید . باورکردنی هم بنظر نمیرسد که مشتی پر و پارچه حرف‌بشنوند و عملی انجام دهند و وظیفه‌شناس‌باشند. اما این حقیقت داشت و من اخیرا هم در مقاله‌ای خواندم که این مسئله از نظر روانی مورد بررسی قرار گرفته و صحت آن صددرصد ثابت شده است . آنشب هم به بالش خود سفارشهای لازم را کرده و خوابیدم . ناگاه احساس کردم که در صدا کرد . خواب‌آلوده و خسته بودم ولی گوئی یکنفر مرا تکان‌داد و از جای جهانید . چهاردست‌وپا مثل گربه نشستم وبدقت‌گوش فرادادم. نه . اشتباه‌نمیکردم. ایندفعه مچ زن‌دائی را میگرفتم و او را رسوا میکردم . بدجنس متقلب‌خیانتکار.

درهمان حال که نشسته بودم فکر میکردم که آیا کار خوبی میکنم و یاعمل بدی انجام میدهم . پدرم که مرد ، دائی مهربان و شفیق کارگزار او شد وزندگی ما راتحت کفالت گرفت . چقدرخوشحال شدیم. درآن تاریخ من پانزده ساله بودم و برادرم فریدون فقطسه سال داشت. او از مرگ چیزی نمیفهمید منهم در آن سن و سال زود فراموش کردم . تنها کسی که نتوانست غم مرگ او را از یاد ببرد مادرم بود که چون شمعی میسوخت و قطره‌قطره آب میشد و فرو میریخت تااینکه یکروز سرد زمستان او نیز مرد و ما را بطورکلی تنها گذاشت.

بازهم شاد بودیم که دائی مهربانی داریم . دائی دیوصفتی که ماسك‌یك‌فرشته بر چهره نهاده بود اما درواقع ابلیسی بود که برای ویران کردن کاخ سعادت ما دو کودك نقشه میکشید . مادرم که مرد دائی همسرش (عفت) را نیز بخانه ما آورد . ازاین بهتر چه حادثه‌ای ممکن‌بود اتفاق بیفتد ؟ خانه‌ای مجهز بهمه وسایل، مبل ، فرش ، اتاق‌های متعددوبالاخره همه‌چیز . هرچه یك خانواده شش هفت نفری‌مرفه احتیاج‌داشتند درخانه ما موجود بود و دائی و زن‌دائی از همه اینهـا بی‌رقیب و بدون مزاحم استفاده‌میکردند.

مادرم تازه فریدون را به کودکستان گذاشته بود که از این دنیا رفت و بقول خودش پدرم ملحق گردید. منهم درسال چهارم دبیرستان و همیشه شاگرد اول‌بودم. هیچ نمیفهمیدم پول چیست، خانه کدام است ، زمین برای چه منظوری خریده میشود و فرش و نقره و طلا چه بهائی دارند . خوشنود و راضی بودم‌که دائی‌جان زندگی ما را اداره میکند و از این‌بابت سپاسگزار هم بودم وبچگانه این راتشخیص نمیدادم که نزدیك به سیصد هزار تومان خانه و زمین و دکان و سرقفلی و اموال دیگر پدرم در دست اوست. هرچه میخواهد میکند و باین هم قانع نیست زیرا قصد دارد اسناد را بخودش انتقال دهد و میراث پدری من و فریدون را تصاحب کند کمااینکه کرد .

چندماهی پس از مرگ مادرم ما زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داشتیم لیکن کم‌کم ناسازگاری و بدجنسی زن‌دائی‌شروع شد و این وضع آنقدر ادامه یافت که سال پنجم مانع رفتن من بمدرسه گردید و طفلك فریدون را نیز از کودکستان‌بیرون کشید . من شدم کلفت بی‌جیره وموا‌جب خانه. دختری که هنوز یك جفت جوراب خودش را نشسته بود حالا اجبار داشت‌که هفته‌ای یکروز چندین ملافه و کوهی‌لباس چرك بشوید و آب بکشد و خشك‌کند و بعد زیر اطو بیندازد . فریدون مثـل بچه‌های فقیر زرد و رنجور و پژمرده‌شده بود . من سعی میکردم او همیشه تمیز باشد اما چون لباس متعدد نداشت ناگزیر چرك و کثیف میماند و بااین ریخت و قیافه گوشه حیاط کز میکرد و باچشمان غمزده‌بمن‌که مشغول رخت‌شوئی‌یاجاروکشی بودم مینگریست . مثل اینکه میفهمید مرگ پدر و مادر ما را به کجا کشانیده و چه سرنوشتی برای ما تعبیه کرده‌است.

نزدیك بیکسال من جور و ستم و بدجنسی و کینه‌توزی بی‌علت زن‌دائی را تحمل میکردم و دم‌برنمیاوردم. فکـر میکردم دائی‌ام نمیداند که او با مـا چه‌میکند . نمیخواستم او را درجریان حوادث بگذارم . راستش این بود کـه میترسیدم مبادا عصبانی شود و عفت را طلاق بدهد و همه عمر من دچار عذاب وجدان و ناراحتی ضمیر بشوم . آنقدر به‌دائی علاقه واعتماد داشتم که فکرمیکردم اگر یکروز کارد باستخوانم برسدوحقایق را با او درمیان بگذارم وضع تغییرمییابد و چنان دماری از روزگار او برمیآوردکه عفت دیگر جرئت نمیکند ما را آزاربدهد. چنان میانگاشتم که بیچاره دائی بخاطر تامین معاش ما فعالیت میکند و آنقدر در کار غرق است که از شدت خستگی و گرفتاری لباس ژنده و کثیف فریدون را نمی‌بیند و فرصت نمیکند حال‌مرا بپرسد. به‌خیلی چیزها فکر میکردم و به‌دائـی بسیار بسیار اعتماد داشتم اما چه اشتباه بزرگی مرتکب میشدم . اولین‌بار بخود جرئت‌دادم و آنروز ... وای چه روزبدی بود . عفت سبد را بدست من داد وصورتی نوشت و گفت :

ــ برو میدان شهناز اینارو بخر و بیار. زیاد طول ندی ؟

من رفتم وبخصوص هنگام عزیمت به فریدون یك‌خیار پوست کندم ونمك‌زدم و دادم و گفتم که از گوشه حیاط همانجاکه درآفتاب ولرم پائیزی نشسته تکان‌نخورد. دلم موقع رفتن شور میزد اما اعتنائـی نکردم . رفتن و بازگشتن من بیش از یکساعت طول کشید . وقتی بخانه رسیدم و سبد و پاکتها را تحویل دادم بی‌اختیار پرسیدم :

ــ پس فریدون کو ؟

عفت قیافه تلخ و تندی گرفت‌وبی‌مقدمه سرمن فریاد کشید و گفت :

ــ گور بگور شده توله‌هاشو واسه‌من گذاشته و رفته بجهنم . من که گناه‌نکردم موقع جوونی و عیش و کیف بنشینم و بچه‌داری کنم .

مجددا پرسیدم :

ــ فریدون کو ؟

باز فریاد زد و اظهارداشت :

ــ سگ‌پدر . صددفعه بهش گفتم آشغال توی حیاط نینداز .

ــ خیاطرو من جارو میکنم . مگه چی‌شده .

ــ چی میخوای بشه ؟ خیارو کوفت کرد و خورد تاخیارو انداخت توی‌پاشوره حوض . منم عصبانی شدم وتوی زیرزمین حبسش‌کردم .

با هر دو دست برسرزدم و بطـرف زیرزمین دویدم . خانه ما چندان نوساز نبود . زیرزمین مرطوب و کثیفی داشت که از هر گوشه‌اش هزارجور حشره از زمین میجوشید و بیرون میآمد . من‌که هفده سال داشتم جرئت نمیکردم‌چندد‌قیقه در آن زیرزمین درنگ کنم. ای خدای مهربان . برای آن بچه پنجساله چقدر هراسناك بود ؟ صدای گریه او بگوش نمیرسید . فکر کردم حتما جانوری او را گزیده و بچه بیگناه را کشته است . فریاد دیگری کشیدم و موی خودم را با چنگ کشیدم و کندم و با مشت و لگد در زیرزمین را کوفتم . عفت در را قفل کرده بود . ناراحتی و التهاب‌واضطراب مرا میدید اما کوچکترین عکس‌العملی‌نشان نمیداد و نمیخواست اندکی از اندوه من بکاهد . کلید قفل زیرزمین در دستش بود . گریه‌کنان از او خواستم که کلید را بمن بدهد . پوزخندی زد و گفت :

ــ نمیدونم کجا گذاشتم . باید برم بگردم تا پیداش کنم .

من که طاقت انتظار نداشتم. فریدون برادر کوچك من در مخاطره قرار داشت. نمیدانستم او مرده یا زنده است. داشتم دیوانه میشدم . باتمام قدرتی که داشتم و دراین قبیل مواقع صد چندان بیشتـر میشود خودم را بدرکوفتم . در شکست و وسط زیرزمین افتاد ، منهم پرت شدم و اگر دستم را به‌چیزی که نمیدانم چی‌بود نمیگرفتم بدیوارمیخوردم و مجروح‌میشدم. حالا در تاریکی چشمم درست جائی را نمیدید . گریه‌کنان او را بنام خواندم . مثل دیوانگان دور خودم میچرخیدم . صدای ضعیفش را شنیدم که‌گفت :

ــ من اینجام (فری). روی‌صندوق. میدانستم صندوق کجاست و در این چند ثانیه چشمم نیز بتاریکی تاحدی‌عادت کرده بود . خودم را باو رساندم و مشاهده کردم که طفلك روی یك صندوق چوبی قدیمی که خودش کانون ساس و سوسك و حشرات بود خوابیده است . اورا از زیر زمین بیرون آوردم. آنقدر کك و حشرات دیگر تنش را گزیده بودند که امکان نداشت تاولهای او را بشمارم. همانطورکه دردرس‌خانه‌داری خوانده بودم جای گزیدگی سایها وککهارا بامحلول‌نمك وجوش‌شیرین شستم . نمك برای ضدعفونی کردن و جوشیرین برای درمان مفید است . او گریه میکرد و من زار میزدم. درست در چنین حالتی بودیم که دائی‌جان وارد شد .

خدا خدا که چه خوشحال شدم. من تا آنروز کلمه‌ای برسبیل شکوه و گله بر زبان نیاورده و سخنی بمنزله (چغلی) به او نگفته بودم . آنروز کاردباستخوانم رسیده بود . خود را بپای دائی مهربان و شفیق انداختم و همه‌چیز را گفتم. گفتم که او از من مثل یك کلفت کارمیکشد. گفتم که مانع ادامه تحصیل من شده. گفتم که برادر من ، تنها یادگار پدر و مادرم مثل بچه فقرا و مساکین پابرهنه وباشلوار پاره راه میرود . گفتم و خیلی حرفهازدم تااینکه ماجرای حبس کردن فریدون را نقل کردم . دراین مدت عفت همچنان در درگاه اتاق نشسته بود و باکمال‌خونسردی بمن و دائی می‌نگریست . انتظار داشتم دائی‌عصبانی شود و او را مجازات کند اما در او هیچ نشانی از خشم وناراحتی پدید نیامد و با خونسردی و بی‌اعتنائی کامل گفت :

ــ بچه‌جان . اینقدر دروغ نگو . خوب نیست دختر اینقدر دروغگو باشد. عفت شب وروز داره زحمت‌شمارومیکشه. اون‌که تعهد نکرده بود از دوتاخواهرزاده شوهرش هم نگهداری بکنه ؟ شماها عوض

بقیه درصفحه ۷۲

داریم میرسیم ...

چگونه در وقت صرفه جوئی کنیم؟

تا کاری را به پایان نرسانده‌اید کار دیگری را شروع نکنید.

بدبینی ، عصبانیت ، غم و غصه ، مظلومیت و بالاخره حسد ، نیروی ما را تلف می‌کند و وقت را میکشد.

افراد خیلی پر کار از سلامت‌روح‌وجسم‌محروم میمانند.

سرگرمیهای ما باید به‌زندگی ما کمك کند ، نه آنکه زندگیمان را تحت‌الشعاع قرار دهد.

درباره طرز صحیح استفاده اززمان، نخستین چیزی را که باید دانست اینست که در زمان، تساوی حقیقی وجود دارد. منظور اینست که هرکس در شبانه‌روز از ۲۴ ساعت وقت و زمان استفاده میکند.

حالا کاری‌ترین آدمی را که می‌شناسید در خاطر مجسم کنید . شاید این آدم بازرگان یا کارخانه‌داری باشد که مرتبا ازاین شهر بآن شهر دررفت‌وآمد است وازین انجمن بآن انجمن میرود ، یا ریاست یکی دو اتحادیه را به عهده داردو روزانه به‌صدها نامه باید جواب بدهد. بازی هم میکند ، گل سرخ هم فی‌المثل پرورش میدهد وعضو انجمن‌شهر هم هست . خوب ، حالا باید دید که این آقا وظایف خودرا چگونه‌انجام‌میدهد؟

بسیاری از مادران نیز هستند که چهار فرزند دارند و در اداره هم کار میکنند و ریاست کمیته هائی ازسازمانهای زنان را نیز بعهده دارند و شبها نیز به کلاس درس میروند واحیانا در خانه‌شان به خیاطی نیز می‌پردازند . خوب ، حالا باید دید که این خانم چگونه بااینهمه کارمیرسد ؟

این نوع آدم ها بهیچ روی وقتشان بیشتر از ماها نیست . پس راز اینهمه وقت داشتنشان در چیست ؟

قبل ازاینکه بوضع آنها رشك‌بیریم وباین فکر بیفتیم که چگونه باید باآنها مبارزه کرد، باید چند چیز را در ذهن خود به وجود آوریم . اول اینکه بعضی از این افراد پرکار ممکن است درحقیقت بیش‌ازاندازه مشغول باشند ، یا مرض عصبی داشته باشند . توضیح میدهم . بعضی مردم هستند که از تنهائی واز سکوت وازداشتن وقت برای فکر کردن بیزارند وقدرت تحمل این چیزهارا ندارند . یك محرك ناخودآگاهانه وناشناخته آنها را پیوسته به اینطرف و آنطرف می‌دواند . این عده از مردم خودرا از حداقل آرامشی که برای سلامت جسم وروح لازم است محروم میکنند. اینان آنقدر برای‌خودشان کار وکرفتاری فراهم می‌کنند که دیگر فرصت رسیدن به خانوادشان را از دست میدهند ووقت‌رسیدگی به پاره‌ای ازوظائف خودرا پیدا نمیکنند .

بعضی مردم نیز ممکن است نیروی فعاله حیاتی شان بیشتر از دیگران باشد واین موضوع مربوط است به ساختمان بدنی‌شان . جوانی را دیدم که صبح‌داور مسابقه فوتبال بود ، بعدازظهر کشتی‌گرفت وشب نیز به مجلس رقص رفت .

بعضی‌ازمردم نیروی لازم‌را فقط‌برای یکی از این فعالیت‌ها دارند . با اینحال اگر همه ما افکار مخرب منفی را از سر بدر کنیم نیروی زیادی بدست خواهیم آورد.

تعداد زیادی از نیروهای ما بیهوده صرف عصبانیت ، غم وغصه ، محرومیت ، احساس مظلومیت ، حسد وبالاخره بدبینی میشود . باید برای حفظ سلامت و یافتن نیروی حیاتی با این عوامل مبارزه کرد. استراحت و تفریح برای حفظ تعادل روانی لازم است ، زیرا بدینوسیله شخص بهتر میتواند از اوقاتش استفاده کند .

اگر واقعا تصمیم گرفتید از همه اوقاتتان استفاده کنید واز بیکارگی و کشتن وقت نجات یابید به سفارشهای زیر توجه کنید . اول اینکه باید موضوع اندازه نگاهداشتن را خوب درك و حس کنید . مثلا اگر دلتان میخواهد در رشته‌های مختلف وارد فعالیت شوید ، نباید در هرکدام از این رشته‌ها وقت زیادی صرف کنید . باید گفت تلویزیون در روزگار ما یك وسیله وقت‌تلف‌کن مهمی شده است وشخص باید با تسلط به نفس وانتخاب برنامه ، جلو اینطور وقت‌کشی‌ها را بگیرد . این موضوع درباره کسانی که همیشه بدنبال ورزش یا روزنامه‌وکتاب هستند نیز صادقست. ورزش وروزنامه و کتاب باید موجب غنی شدن وبهره‌وری از زندگی بشود نه اینکه‌زندگی‌را تحت‌الشعاع خود قرار دهد وآنرا بخود اختصاص‌دهد. من کسی را می‌شناسم که ظاهرا عاشق اخبار و تفسیر های سیاسی رادیو است ویك رادیو ترانزیستوری برمیدارد و بآن هرجا که باشد گوش میدهد . کارهای مشغولیاتی ما نیز گاه ممکن است همه‌وقت مارا بگیرد واسباب زحمت شود .

دوم اینکه مواظب باشید وقت‌تان‌تلف نشود.

بعضی‌ها هستند که از یك کاری به کار دیگر می‌پردازند بدون اینکه کاری را به پایان رسانده باشند .

بسیاری از مردم روزانه وقت زیادی برای رفتن بمحل کار و بازگشت بخانه تلف میکنند . مثلا شخصی سه سال تمام در روز وقت تلف می‌کرد تا فاصله خانه به محل کارش را که دور بود طی کند ، ناگهان تصمیم گرفت و خانه‌اش را عوض کرد و این سه ساعت را به ۱۲ دقیقه تقلیل داد ودر نتیجه هرروز دوساعت و چهل‌وهشت دقیقه پس‌اندازکرد. ببینید آیا شما هم میتوانید از این نوع پس اندازها بکنید .

یکی از بزرگان به مریدانش توصیه میکرد که توفیق ، محصول روزها و ساعت‌هایی‌نیست که به‌یك عقیده دلبسته‌ایم، بلکه حاصل همان واحدهای کوچك زمانی است که واقعا درراه آن عقیده صرف میکنیم و اگر در روز موفق شویم جلو اتلاف واحدهای کوچك زمان را بگیریم وآنهارا جمع کنیم . یکدفعه‌متوجه میشویم که با همین دقایع جمع شده ، یك کار خوب وارزنده‌ای را میتوانیم به ثمر برسانیم.

شاید شما از آن دسته کسانی باشید که باین دلیل وقتشان را تلف میکنند که قدرت اخذ تصمیم ندارند . دراینصورت خودتان را عادت بدهید که اول درمورد چیزهای کم اهمیت تصمیمات جدی اتخاذ کنید. مثلا در مورد اینکه تخم‌مرغ نیم‌بند بخورید یا پخته، ویا چای بخورید یا قهوه وازاین قبیل .

با پیروی ازاین طریقه ، دیری نخواهد گذشت که متوجه خواهید شد که قدرت تصمیم‌تان زیاد شده ودر کارهای مهمتر نیز به آسانی قادر به اخذ تصمیم هستید و آنوقت متوجه خواهید شد که بسیاری از کارها را به ثمر خواهید رساند.

یکی دیگر از عواملی که وقت را تلف میکند پرحرفی و باصطلاح پرچانگی کردن است . پرچانگی کردن نه تنها وقت شما بلکه وقت دیگران را نیز تلف‌میکند.

بقیه درصفحه ۷۵

زنم بزرگتر از منست . چکنم ؟

۴۳ ساله بودم بارشد عقلی باندازه پسربچه ۱۵ ساله ، بدون تصمیم واقعی و درنظر گرفتن عواقب کار با اصرار دیگران و پدرومادرم دختری ۲۸ـ۲۹ ساله را بعقد اینجانب درآوردند ، چشم و گوش‌بسته ازدواج کردم ، از اول ازدواج همیشه موقع استراحت پشت بزنم خوابیده‌ام که نفس داغ این زن مسن مرا رو به تحلیل نبرد ، کم‌کم پی‌بردم که خواهان همسری دلخواه و متناسب میباشم . رنج این وضع مرا فردی اسکلت مانند ، بیروح و تا حدی بی اراده بار آورده‌است و محیط خانه مانند دوزخی سوزنده و طاقت فرسا برایم شده ، دراین مدت‌تعدادی بچه معصوم از ما بیا بعرصه وجود گذارده‌اند ، اما بطوریکه شایدو باید از مهر و محبت پدرو مادر و محیط گرم و کانون انس و الفت خانوادگی برخوردار نشده‌اند.و میترسم عدم توجه من به مادر آنان ونبودن حتی یك آن خنده‌و شادی در خانه ما ، درروحیه آنان موثر واقع شود و به آتیه آنها لطمه بزند ، در مقابل زنم بهیچوجه متوجه‌این موضوعات نیست و باصطلاح خودش بر خر مراد سوار است ، فقط مرا مردی بداخلاق ، کم حرف و فکور می‌پندارند ، ضمنا من بخاطر محرومیت چشم بدنبال دختران و زنان دلخواه خویش دارم و باتوجه به کم روئی ورعایت محیط کوچك و اینکه فردی‌متشرع‌میباشم‌فقط‌خودخوری میکنم و مونس من پاکات سیگار است که بهوادود میشود . هرشب در بستر خویش متجاوز از سه الی چهار ساعت بیدارم‌و کاههای رفیع خیالی از آرزوی خود میسازم تااینکه از حال میروم و باز صبح همان زندگی دردآور شروع میشود. روز بروز تحلیل میروم ، دوستانم مرتبا گوشزد میکنند که چقدر لاغر شده‌ام چون جوابی ندارم بدهم میگویم مریض‌هستم، درحالیکه واقعا مریض روحیم. با تحمل یازده سال زندگی کارد به استخوانم رسیده‌و از شما تمنای راهنمائی دارم . آیا باین زندگی ادامه بدهم ،و اگر ندهم چطور ؟

م . الف

جواب:

آقای ــ م ــ الف جمله‌گرفتاری‌های‌روانی‌تان بطوریکه ازنامه‌تان‌پیداست ازیك‌خرافه‌سرچشمه میگیرد وآن خرافه اینست که فکر میکنید زنی‌که چندسال‌از شوهرش مسن‌تر باشد نفسش سوزنده‌و کشنده‌است . نه آقا ، هیچ اینچنین نیست و نفس داغ خانم شما ،شما را به تحلیل نخواهد برد . تفاوت پنجساله چیز مهمی نیست که شما به خاطرش شب‌خواب ندارید و یامرتبا سیگار دود کنید اگر خوانده باشید چند شماره‌پیش درباره اختلاف سن زن و مرد مطلبی نوشتیم ، بدنیست که آن مقاله را بخوانید .

این شمائید که زندگی خودرا تحت تاثیر یك خرافه خراب کرده‌اید ، چهل سالگی هنوز بقول معروف اول (چلچلی) است . شما هم ۳۵ساله شده‌اید اگر مشکل شما اینست که فکر میکنید چون خانمتان ۴۰ ساله‌است نفسش شمارا به تحلیل خواهد بود لذا باید بچه های خودرا ترك کنید و تجدید فراش کنید ، اما من بشما میگویم که اصلا این فکر غلط است‌وسعی نکنید بچه‌هایتان را بی سرو سامان‌بگذارید. مخصوصا که خودتان متشرع هستید . یك زن چهل ساله بایك زن ۲۰ ساله ازلحاظی که‌شمادرنامه‌تان‌نوشتید چندان فرقی ندارد و علی‌الخصوص که شما هم ۳۵ ساله هستید.

شما در تمام نامه مفصل‌تان حتی یك کلمه از خانمتان گله نکرده‌اید ودر واقع فقط از خود گله کرده‌اید که خانه را ماتمکده کرده‌اید و به بچه های خود ظلم میکنید ، غافل از اینکه بایك خانم ۴۰ساله کاملا میتوانید زندگی‌کنید وراضی هم بشوید . راهنمایی من اینست که رو به خانمتان بکنید و یقین داشته باشید که اگر شما باوخوش‌اخلاق باشید او تمام گرفتاریهایتان را حل و فصل خواهد کرد. و بچه‌هایتان راهم بخوبی و بهتراز یك دختر جوان تربیت خواهد کرد .

کودکانم را نمیتوانم ببوسم

بانوی ۳۳ ساله‌ای هستم، مدت ۱۴ سال است ازدواج کرده‌ام . در حالیکه من دیگری رادوست داشتم و بخاطر تعصب پدرومادرم بزور و گریه پای سفره عقد نشستم . چون در عشق شکست خورده‌بودم تصمیم گرفتم این زندگی تحمیلی را قبول کنم و بروی خود نیاورم و زندگی من با شوهرم با دعوا و قهر شروع شدواز همان روز اول باخودم عهد کردم هرگز شوهرم را نبوسم . اکنون بچه هایم بزرگ شده‌اند واز من میخواهند آنهارا ببوسم ،من قدرت این کار را ندارم ، چون امکان‌دارد شوهرم بگوید چطور بوسیدن بچه ها سرت میشود . اینك عادت کرده‌ام و بچه هایم را که دوست دارم‌نمیتوانم ببوسم و پسر هشت ساله ام از من خواسته‌است که او را ببوسم ، من گفته ام که مریضم ، امامیترسم این وضع برای روحیه او و بچه های دیگرم ضرر داشته باشد، از شما خواهش میکنم هرچه زودتر راهنمائی‌ام کنید تااز نگرانی بیرون آیم .

امضاء محفوظ

جواب:

خانم امضاء محفوظ ــ ناگزیرم بشما بگویم که خیلی کینه‌ای هستید . اگر بتوانید باین کینه خود مسلط شوید زندگانی‌تان شیرین‌تر ازآنچه هست خواهد شد .

با شما همعقیده ام که بچه هایتان را زیاد نبوسید ، زیرا بوسه گذشته از اینکه ممکن است میکروبی را از کسی به کس دیگر منتقل سازد،برای بچه ها از لحاظ روانی چندان مناسب نیست ، زیرا بچه ها را از لحاظ زودرسی جنسی تهدید میکند و این برای رشد قوای دماغی بچه مناسب نیست .

ولیکن درمورد بوسیدن شوهر با شماهمعقیده نیستم . او شوهر شماست ، پدر بچه های شماست و اصولا زناشوئی و داشتن روابط زن وشوهری ایجاب میکند که او را ببوسید واگر تاکنون نبوسیده‌اید اشتباه کرده‌اید و هروقت جلو اشتباه را بگیرید ، بنفع شماست.

شما میتوانید سر بچه‌هایتان را ببوسید ، ولیکن اگر صورت شوهرتان را بوسیدید عیبی‌ندارد. یقین است که نباید به بچه‌هایتان بگوئید که چون بیمار هستید نباید آنهارا ببوسید.

زنم از ابراز محبت بمن دریغ میکند

من دریکی از شهرستان های غرب ایران بخدمت مشغول هستم ، حدود چهار سال قبل ازدواج کردم ، چهار سالی که بیقین چهار ماهش از لذات زندگی بهره درست نبرده‌ام . از همان آغاز ازدواج همسرم باتحریك مادرش بامن مخالفت نمود و زندگی را بر من سیاه و حرام کرده‌است .

از همان ابتدا مراوده مرا با خانواده‌ام قطع کرد. او حتی بدیدار پدرومادرم نمیرود و منهم اجازه دیدار خانواده اش را ندارم . خواهید پرسید بچه علت ؟ بدلیل اینکه وضع مالی من چند ماهی بخاطر کمك بخواهرم آنقدرها خوب نبود و این مطلب را بخاطر غرورم نگفتم ، ولیکن چند ماهی این ناراحتی بیشتر طول نکشید .

با مشروب و سیگار و قمار بیگانه‌ام . خانواده‌ام دوست هستم و تفریحم سینما ،ورزش و مطالعه است، بااینکه باقتضای شغلم میباید خیلی شجاع باشم ، این زن بارفتار و کردارش از من یك مرد ضعیف وعصبی ساخته‌است ، دائم در خانه دعوا داریم و باتحقیرهایش مرا از زندگی بیزار کرده‌است .

او فکر میکند هرچه برمن میآورد بخاطراینکه دوستش دارم تحمل میکنم ، در حالیکه تمام تحمل من بخاطر دختر سه‌ساله‌ای است که‌از او دارم.

تمام فامیل من ناراحتند ، از نظر تیپ و شکل از او بهترم ،اما باز هم برایم ناز میکند درقبال محبتهای من ، حتی از گفتن یك جمله مهرآمیز بمن دریغ میکند .

دوسال پیش جهیزیه‌اش را به خانه مادرش برده و منهم بخاطر اینکه چشم‌داشتی به مال او نداشتم دم برنیاوردم . اینك خسته شده‌ام ومیترسم به مشروب و سیگار پناه ببرم . از شما میخواهم راهی پیش پای من بگذارید که مرا از این سرگردانی نجات دهد .

د . ت

جواب:

آقای د . ت . خانم شما باید پی ببرد که

بقیه درصفحه ۷۰

درس آدمکشی

«نورمان ــ روت» ده ساعت پی‌درپی رانندگی کرده خسته و کوفته شده بود. هنوز ٤٥ کیلومتر تا خانه‌اش راه در پیش داشت. به کافه‌رستوران کوچك و تمیزی رسید. اتومبیلش را پارك کرد و داخل شد. یك‌قهوه گرم میتوانست خواب را از سرش براند و بهمین سبب به‌گارسن‌دستور قهوه داد. تا گارسن قهوه را آورد او اندیشید که اگر تند براند و دیگر درجائی توقف نکند قبل از ساعت ده شب بخانه‌اش میرسد. «سیدنی» همسرجوان و زیبایش هنوز دراین ساعت نخوابیده است.

گرچه «روت» بیست سال از زنش بزرگتر بود، ولی در زندگی زناشوئی‌هیچ نوع ناراحتی احساس نمی‌کرد. وضع‌مالی اوهم عالی بود. ریاست شرکت بازرگانی مهمی را بعهده داشت. ازینرو خیالش راحت بود و با فراغ خاطر اغلب بسفرهای کوتاهی برای توسعه امور شرکت میرفت. دراین هنگام گارسن قهوه را آورد. «نورمان ــ روت» صبر نکرد خنك شود و شتابزده آنرا نوشید. پس‌از چند لحظه چشمانش باز شد وتازه اطرافش را بدقت نگریست. ناگاه‌چشمش به‌گوشه‌رستوران افتاد و دید «سیدنی»، همسر زیبایش با «تومی» کنار یکدیگر نشسته‌اند و سخت سرگرم گفت‌وگو و خنده هستند. دو گیلاس ویسکی‌هم روی میزشان بود. «تومی ــ بارون» جوان خوش قیافه‌ای بود که از مدتی پیش سمت معاونت «روت» را پیدا کرده بود و خیلی مورد اطمینان وعلاقه او بشمار میرفت. «روت» ابتدا آنچه را میدید باور نمیداشت، می‌پنداشت خواب می‌بیند. آیا ممکن بود «تومی» که‌آنهمه دم از دوستی و ارادت میزد اینطور ناجوانمردانه به رئیس خود خیانت کند وبا همسرش معاشقه‌پنهانی‌داشته‌باشد. «نورمان ــ روت»یقین کرد که آندو از مدتی پیش باهم سروسری داشته‌اند، و چون قرار بود «روت» دراین سفر پنج روز درشیکاگو بماند آندو فرصت را غنیمت شمرده‌بی‌پروا به گردش وتفریح عاشقانه پرداخته‌اند. شوهر نا امید و غمزده بیدرنگ حساب میزش را پرداخت و از رستوران بیرون رفت و دراتومبیلش نشست تا ببیند آندو پس‌از بیرون آمدن از رستوران به کجا میروند و چه میکنند. نیمساعت گذشت تا سیدنی و تومی ازدرکافه مست وسرخوش بیرون آمدند وخندان و شادمانه دراتومبیل شیك و کوپه تومی کنار یکدیگر نشستند و بسرعت براه افتادند.

روت ابتدا خیال میکرد سیدنی بخانه تومی خواهد رفت، ولی پس‌از اندك‌زمانی فهمید اشتباه کرده است، زیرا آندو راه ویلای کوچك کنار دریاچه و نزدیك جنگل راکه نورمان ــ روت برای شکار و صید ماهی و هنگام استراحت و پیك‌نیك خود و همسرش ساخته بود در پیش گرفتند. خون در رگهای روت بجوش‌آمد و ازشدت خشم و کینه نزدیك بود دست به اقدام جنون‌آمیزی برند. با اینحال خودداری کرد، فکرکرد بهتراست خونسردی خودرا حفظ‌کند و خردمندانه راهی برای انتقام کشیدن از دوست خیانت پیشه‌اش بیابد.

دورادور اتومبیل آنان را تعقیب‌کرد تا به ویلا رسیدند. آندو درحالیکه دست یکدیگر را دردست داشتند داخل ویلاشدند. پس‌از چند لحظه چراغها روشن گردید و

داستان کوتاه جنائی

ترجمه ـ ناصر ایراندوست

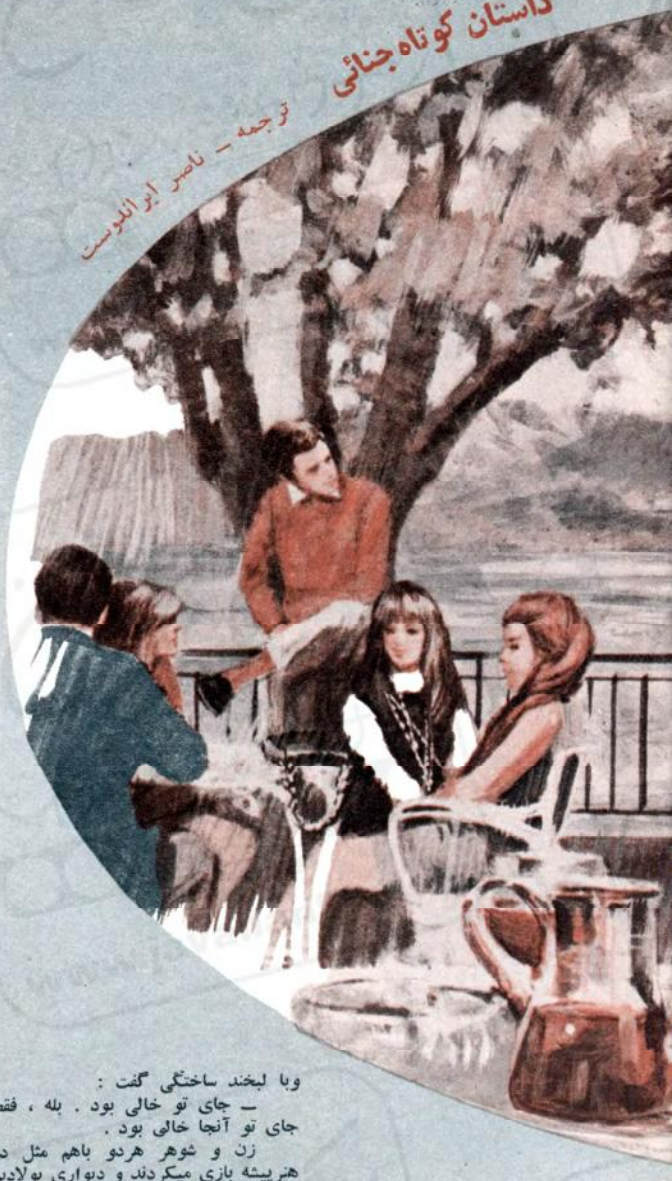

صدای رادیو بگوش رسید. نورمان ـ روت چند بار خواست داخل ویلا شود و آندورا غافلگیر کند ، ولی دید بی‌فایده است . با یکدنیا ناراحتی و اندوه و کینه اتومبیل‌را برگرداند ، دوباره راه شیکاگو را در پیش گرفت تا مطابق مقرر پس از چهار روز دیگر به شهر خود بازگردد و سیدنی و تومی نفهمند او از معاشقه پنهانی آنان خبر شده است.

★★★

وقتی نورمان ـ روت از سفر بازگشت سیدنی همسرش با قیافه باز به پیشبازش‌آمد و با خنده باو گفت :

ـ عزیزم ، امیدوارم سفر بتوخوش گذشته باشد .

روت خواست جواب دهد : «بتو بیشتر خوش گذشته » اما خودداری کرد وبا لبخند ساختگی گفت :

ـ جای تو خالی بود . بله ، فقط جای تو آنجا خالی بود .

زن و شوهر هردو باهم مثل دو هنرپیشه بازی میکردند و دیواری پولادین و غیرقابل نفوذ بین آنان کشیده شده‌بود. محبت و صمیمیت و سعادت واقعی ازخانه آندو پرکشیده و رفته بود ، مانند دوبیگانه باهم میزیستند و هیچ سخنی نداشتند بیکدیگر بگویند .

چند روز بعد نورمان روت معاون خود تومی ـ بارون را به منزلش دعوت کرد و پس‌از آنکه باهم مشروب زیادی نوشیدند روت باو پیشنهاد کرد دوسه‌روز بروند در ویلای کوچك کنار دریاچه‌برای شکار و صید ماهی . هرچه تومی‌خواست زیربار نرود سودی نبخشید و روت‌گفت چون سیدنی در شهر میماند من تنها هستم و تو باید بامن بیائی . عاقبت تومی ـ بارون تسلیم شد و قرار گذاشتند فردای آنروز بطرف ویلا حرکت کنند . تومی‌خبر نداشت روت چه خواب هولناکی برایش دیده است و روی‌همین‌اصل فقط یك‌چمدان کوچك برداشت و همراه رئیس خود به ویلای کنار دریاچه رفت.

روت مهمان عزیزش را سوار اتومبیل خویش کرد ، همینکه به ویلا رسیدقسمتهای مختلف آنجا را باو نشان داد و هیچ‌بروی خود نیاورد که میداند وی قبلا باهمسرش آنجارا دیده است.

تومی علاقه زیادی به میگساری‌داشت ازینرو پاسی از شب گذشته‌هم روت وتومی یك بطر ویسکی با هم نوشیدند .

روت بطردوم را هم آورد و این دفعه از مستی معاونش استفاده کرد و در فرصت مناسب گرد سفیدی را در لیوان ریخت و با ویسکی و یخ بدستش داد. تومی آنرا تا ته سرکشید و چند دقیقه‌بعد بیهوش روی زمین فرو غلتید . روت گیلاش را شست و دوباره کمی ویسکی ته آن ریخت و روی زمین کنار تومی افکند تا بشکند ، سپس بدون معطلی ازویلا خارج گردید و تبرهیزم شکنی و بیل کوچکی راکه در باغچه بود به اتاق آورد و کنار تومی‌گذاشت و از داخل ساك بزرك سفری خویش یك جعبه بیرون کشید و یك کارد جراحی و مقداری باند و تنتوریداز آن خارج ساخت و با کارد انگشت دست چپ خود را که انگشتری طلای زیبائی در آن بود قطع‌کرد ، چند لحظه جلو خونریزی را نگرفت تا تیغه و دسته تبر و بیلچه و سروصورت و دست تومی خونین گردد.

بعد اثر انگشت تومی را روی بیلچه و تبرنهاد و جای زخم انگشتش را با تنتورید ، ضد عفونی و باند پیچی کرد ، بیلچه را بیرون اتاق بگوشه‌ای افکند و اسباب و لوازم جراحی را در جعبه‌گذاشت ودر ساك پنهان ساخت و میز وصندلیها را با لگد سرنگون کرد و چند ظرف راشکست و در ویلا را نیم بازگذاشت و پای پیاده از راه جنگل به سمت غرب حرکت کرد. او با «سام» دوست خود که در نزدیکی ویلایش اقامت داشت قرار گذاشته بودیك سگ شکاری خوب سحرگاه همانروز برایش به ویلا ببرد و میدانست او مرد خوش‌قولی است و بدون تاخیر خودرا بوعده‌گاه میرساند و تا آنزمان تومی بهوش نیامده و «سام» چون مرد با احتیاط و ترسوئی است از دیدار منظره وحشت‌انگیز اتاق وتبر خونی فوری به پلیس اطلاع خواهد داد و ماموران پلیس پس از نشان دادن انگشتر و انگشت قطع شده او به «سام» خواهند فهمید که تومی‌ـبارون در اثرمستی و اختلاف با رییش بوسیله تبراورا بقتل رسانده و جسدش را در محل دور افتاده‌ای از جنگل دفن‌کرده است و بیلچه خونین بهترین قرینه ست که گودالی کنده شده‌و جسد در آن دفن گردیده است‌واثرانگشت تومی هم روی آلت جرم یعنی تبر و بیلچه، موضوع را بطور کامل روشن خواهدساخت

روت تا سحرگاه به ایستگاه اتوکار رسید و بلیت گرفت و سوار شد وبیکی از شهر های غربی رفت و آنجا با اسم مستعار در هتل متوسطی اقامت گزید . او ازمدتی پیش صد هزار دلار پول نقد در گاوصندوقش مخفی کرده بود وهیچکس جز خودش از وجود آن‌خبر نداشت و با آن پول که برداشته وهمراه داشت می‌توانست مدت مدیدی زندگی کند و احتیاج بکار نداشته باشد. روز بعد در روزنامه خبرشگفتی‌ـ آورناپدید شدن نورمان ـ روت‌واحتمال قتل وی بدست معاونش تومی‌ـ بارون با جنجال فراوان چاپ شد . خبرنگاران هرروز کشف تازه‌ای میکردند. تومی ـ بارون ابتدا مثل دیوانگان جواب پرسشهای پلیس را میداد و گیج شده و بکلی دست پایش را گم کرده بود. سیدنی نیز خیلی بوحشت افتاده و پنداشته بودکه راستی‌تومی‌درعالم‌مستی شوهرش را کشته است . روت از خواندن مطالب ضدونقیض روزنامه ها دراتاق خود بقهقهه‌میخندید وکیف می‌کرد . وقتی میدید نقشه‌اش‌آنقدر عالی و خوب اجراشده و به نتیجه‌رسیده بود و بخصوص از بهم زدن روابط عاشقانه معاون خود باهمسر بی عاطفه‌اش بیشتر لذت میبرد . اوبااین نقشه ، در حقیقت‌هم انتقام خود را از همسر و دوستش می ـ کشید وهم یك صحنه پرهیجان جنائی و پلیسی را کارگردانی می‌کرد . پلیس هرچه جست وجو کرد جسد مقتول را نیافت ، ناگزیر به متهم فشار میآورد، بلکه وادارش سازد همه چیز را اقرار کند.

تومی ـ بارون نوشیدن ویسکی‌زیاد را در شب حادثه اعتراف کرده بود، اما ازوقوع قتل و قطع کردن انگشت رئیس خود اظهار بی اطلاعی میکرد. اداره‌آگاهی و پلیس پس از تحقیقات پردامنه بـه‌انگیزه اصلی قتل پی‌بردند و فهمیدند که‌میان همسر مقتول و معاونش رابطه عاشقانه و خصوصی وجود داشته است ودرنتیجه حدس زده میشد که بهمین علت بیك وسیله نورمان ـ روت از خیانت همسر و دوستش اطلاع یافته و در مستی میان آندو نزاع در گرفته و تومی ـ بارون که قوی‌تر وجوان‌تر بوده با تبر شوهر محبوبه زیبایش را از پای در آورده‌و بعد جسدش را در محلی مخفی کرده وبا صحنه سازی میخواهد از کیفر این‌جنایت بزرگ بگریزد.

پس از بیست روز پرونده به دادگاه جنائی ارسال شد و دادگاه تشکیل جلسه مقدماتی داد. روت دیگر بیطاقت شده‌بودو دلش‌میخواست قربانیان نقشه ابتکاری خود را از نزدیك ببیند و لذت ببرد.

با تغییر قیافه مختصر به شهر خود بازگشت و در هتل کوچکی با نام‌مستعار اتاقی کرایه کرد . پنجره اتاقش روبه دادگستری باز میشد و او میتوانست از طبقه پنجم بخوبی آمد و رفت مردم و پلیس و متهم و همسرش را به دادگاه جنائی ببیند . یك روزکه‌جمعیت زیادی برای تماشا جلو دادگاه جمع شده‌بودندرو، نقشه‌ای کشید ، دل به دریا زد و داخل مردم شد و در صف جلو قرار گرفت و وقتی تومی را میخواستند با ماموران‌پلیس و دستبند به دادگاه ببرند اورا صداکرد.

بقیه درصفحه ۶۳

خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
مولوی

شعر عارفانه و «عطار»

★ تمثیل های ساده و جذاب «عطار» مردم را به‌حقائق جهان معنی آشنا کرد.

گنج نهان

یك شبی محمود می‌شد بی‌سپاه
خاك بیزی دید سر برخاك راه
کرده بدهرجای،کوهی خاك‌پیش
شاه‌چون آن دید،بازوبندخویش
در میان کوه خاك او فگند
پس براند آنگاه چون‌بادی‌سمند
پس دگرشب بازآمد شهریار
دید او را همچنان مشغول کار
گفت آخر آنچه دوش آن یافتی
ده خراج عالم آسان یافتی
همچنان آن خاك می‌بیزی توباز
پادشاهی کن که گشتی بی‌نیاز
خاك بیزش گفت آن زین یافتم
آنچنان گنجی نهان زین یافتم
چون ازین در دولتم شد آشکار
تاکه جان دارم مرا اینست کار

ماهتابی بود ....

بایزید آمد شبی بیرون ز شهر
از خروش خلق خالی دید دهر
ماهتابی بود بس عالم فروز
شب شده از پرتو آن همچوروز
آسمان پر انجم و آراسته
هر یکی کار دگر را خواسته
شیخ جندانی‌که‌درصحرا گذشت
کس نمی‌جنبید درصحرا ودشت
شورشی در وی پدید آمد بزور
گفت یارب در دلم افتاد شور
با چنین رفعت که درگاه تراست
همچنان خالی‌زمشتاقان‌چراست
هاتفی گفتش که ای حیران راه
هر کسی را راه ندهد پادشاه
عزت این در چنین کرد اقتضا
کز در ما دور باشد هر گدا
چون حریم عز ما نور افگند
غافلان خفته را دور افگند
سالها بردند مردم انتظار
تا یکی را یار باشد از هزار

درگرایش‌های عارفانه **عطار** بسیار سخن گفته‌اند. گروهی او رااز پیروان طریق **«شیخ‌نجم‌الدین کبری»** می‌دانند ، و گروهی دیگر پیرو **«رکن‌الدین اکاف»**، اما هیچکدام‌از این سخن‌ها چندان درست نمی‌نماید.

عطار، خود بارها از مقام بلند **شیخ ابوسعید ابی‌الخیر** یادکرده ومعتقد است هردولت که دارد، از او یافته است:

بقیه درصفحه ۷۵

هنر

دو تابلو از نمایشگاه بانوان نقاش در تالار اجتماعات کمیته زنان

«روح گناهکار در مقابل عشق»از خانم «ماری‌شایانس»

«پیکره‌یك‌زن»ازخانم «ابراهامیان»

عاشقانه

اگر بچهره من داغ درد می‌بینی
تعجب مدارکه این‌خود بود نشانه‌عشق
ندانی ازچه خمیده‌است‌قامتم چوکمان
زبسکه بوسه زدم من برآستانه عشق
بزیر توده خاکستر خموش دلم
چو برگهای خزان خشك‌شد جوانه‌عشق
هزار مرتبه مردم دوباره زنده شدم
زخاطرم نرود تا ابد فسانه عشق
هوای عشق بهر گنبد دلی ننشست
دلی‌که نرد هوس باخت نیست‌لانه‌عشق
هنوز بلبل شوریده نغمه میخواند
بیاد خلوت شبهای شاعرانه عشق

غلامحسین یوسفی

از کدامین راه

با کدامین صبح باید گفت ؟
در کدامین دشت باید مرکب
اندیشه را تازاند ؟
در کدامین چشمه بایدشست،
پیکر بکر ستم‌آلود ؟
در کدام آغوش بایدجست،
نامی از مهر و وفا و آشنائی
را ؟....
با کدامین نام ؟...
من‌که نام خویشتن، گم‌کرده‌ام
در خویش ...

***

بر صلیب گرم آغوش کدامین
سبزه باید خفت ؟
از کدامین راه باید رفت ؟
با کدامین رنگ باید ساخت ؟

فروزنده هاشمی

پیوند بریدیم

درآینه چون قامت دلدار ندیدیم
وصف می ناب از لب ساقی نشنیدیم
اندرز حکیمانه زهرباب نخواندیم
برشعله عشقی که دمیدیم دمیدیم
از دام بلا بال گشودیم گشودیم
وزهرچه درین بادیه پیوند بریدیم
آلودگی و پاکی ما از کرم ماست
هرتلخی و شوری که چشیدیم چشیدیم
با از درمیخانه به بیرون نهادیم
با قافله نوح به ساحل برسیدیم

حمید آذری‌مهر

(انتقاد هنر ...)

چرا مدرنیسم؟

از : کیومرث منشی‌زاده

هرج و مرج را هرگز نمیتوان به عنوان «موج نو» پذیرفت

هنرچیست ؟ چه بسیار شده‌است که بخودم گفته‌ام هنر که جوهرگوگرد نیست تا بتوان تعریف برای آندست وپاکرد که همه از آن استنباطی‌واحد داشته باشند.

من هنر را پایه علم و در عین حال آخرین مرحله آگاهی وعلم‌میدانم. زیرا هنر باآنکه با جنبه‌های محتوم زندگی و باگذشته‌ها بستگی دارد میتواند چیزی برخلاف سنت و رسم روز و علم و حتی هنرهای ماضی ارائه دهد.

ذهن انسان در مرحله علم یك‌نوع جبر در سراسر زندگی پدید آورده‌است، مثلا انسان با تعریف دایره ، شعاعهای دایره را به تبعیت از یکدیگرمحکوم کرده است، اما یك هنرمند و یك‌شاعر میتواند برخلاف این جبر قیام کند ودر برابر آینه زمان فریاد بکشد و این‌همان کاریست که برای‌وضع یك تئوری انجام میشود.

«ارسطو» پایدارترین دیکتاتور ـ های فکری که دارای مکانیسم دماغی اعجاب‌آور و خلاقیت ذهنی عجیبی بود قرنها با منطق نظری ، ذهن انسان را اسیر کرد تا آنکه «بیکن» علیه این اسارت قیام کرد و من «بیکن» را هنرمند میدانم (باین کاری ندارم که بعضی ها آثار شکسپیر را ازآن بیکن میدانند) با این مقدمه باید گفت هنرشایسته تحولات زیاداست، و در مورد هنر هرکسی میتواند دنبال نوجویی وبیان عقاید و اشکال تازه برود ، اما بی شك همیشه هنرمندان جوان بعلت همین نوجوئی با مخالفت عوام روبرو میشوند ، زیرا مردم می‌خواهند هنرمندان آنطور فکر کنند که نسل‌خودشان فکر میکرده است و من خیال میکنم علاوه بر نبردطبقاتی که در جوامع وجود دارد، نبرد بین دونسل همیشه وسیله‌یی بوده‌است‌برای ایجاد «سنتز» ومن این‌نبرد را نبردی انسانی میدانم ، چرا که‌اگر این نبرد نمیبود امروز بجای اینکه انسان در فکر تسخیر فضا باشد ، درکارتزلین غارهائی بود که نسل ها مانندانسان «نئاندرتال» در آنها زندگی کرده بود.

یکی از علل پیدایش هنر های نو و بوجود آمدن موج نو درهنر، پیشرفت صنعت در سال های بعد از انقلاب صنعتی است.

زندگی روستایی و جامعه بسته ، طالب هنرهایی بود که فهمشان آسان بوده و مربوط به حوائج و مسائل دنیای بسته روستائی باشند . بعداز اینکه آدمهایی مانند بیکن ـ دکارت ـ کپلر ـ هاردی و گالیله،سیمای دنیا را عوض کردند، چون تغییر سیمای دنیا نمیتوانست برروح انسان‌بی‌اثر باشد ناچار خصوصیات‌روحی‌انسان‌درهم ریخت ، در اینجا بود که روح نقاشان بزرگی که در مقابل این تغییر قیافه قرار گرفته بودند نمیتوانست در چشمشان قرارداشته باشد. دیگر مسائل بصری آنها را قانع نمی‌کرد . سالها نقاش با چشمش میدید و با دستش میکشید . همیشه در تابلوهای کلاسیك، ابتدای دریا پر رنگ است وانتهای آن کمرنگ ، اما نقاشی که بافیزیك آشنا شده‌بود ومسئله خطای باصره‌را درك کرده بود، دیگر نمیتوانست‌تسلیم چشمش بشود، یعنی با چشم هایش‌فکر کند ، بدین جهت نقاشی ذهنی بوجود آمد. «سالوادوردالی»میگوید: «بهترین نقاش فیگوراتیو ، دوربین عکاسی است‌که در آن فیلم رنگی قرار داده باشند» با این مقدمه این استنتاج حتم است‌که تغییر قیافه نقاشی دنیا یك امر بی مقدمه نبوده‌است ، بهمین ترتیب تغییرات متوالی‌زندگی‌ماشینی سبب تغییراتی در هنر شعر ، نویسندگی و تئاتر گردید.

هرگز بی علت نیست که در روزگار ما تئاتر پوچی تا این حد رواج یافته‌است علتش اینست که پوچی لازمه زندگی ماشینی‌است.

انسان سرگردان ، انسان تحقیر شده ، انسان تنها، انسان وحشت‌زده انسانی‌که به تاسف دریافته‌است که اشرف مخلوقات نیست ، انسانی که فهمیده‌است دنیای او ، زمین او و زندگی او چیز بسیار کوچك و زودگذری است ، انسانی که‌میداند سال های عمر او در قیاس بامیلیاردها سال نوری که او نبوده‌است ومیلیاردها سال که او نخواهد بود آنچنان‌کوچك است واندك که میتوان از آن‌صرف‌نظر کرد به «بیهودگی» پی برده است.

انسانی که فهمیده است دنیا هرقدر بزرگتر ، او تنهاتر ، دیگر نمیتواند به «خسیس» مولیر یا «تاجر ونیزی» دل خوش کند . او دنبال تئاتری است‌که غم ها و غوغای اورا نشان دهد ، بهمین‌علت«درانتظارگودو» و «باغ وحش شیشه‌یی» نوشته می‌شود.

در نویسندگی ، نویسندگان قدیمی جای خودرا به نویسندگان ناآرامی چون «می‌لر» میدهند و «ژان ژونه» پیدایش مییابد و در سینما «جان فورد» و «چارلی چاپلین» که روزگاری پیشتاز بودند ، جای‌خود را به آنتونیونی ، فلینی ، گودار و دیگران میدهند وبهمین ترتیب درشعر، «شعر جدید» وبعدها موج نو بوجود میآید.

بی‌شك هرچیزی را بدلیل نو ـ بودن نمیتوان هنر دانست وهرج‌ومرج را هرگز نمیتوان بعنوان «موج نو» پذیرفت . کسانی که با مطالعات‌علمی و وقوف به هنرهای تثبیت شده وتسلط برهنر کلاسیك ، بطرف موج نومیروند موفق هستند ، اماهمیشه«بچه‌های‌مسنی» هستند که فقط بدلیل نو بودن به سوئی جلب میشوند ، گویا دلیل‌این است‌که در نظر ایشان هنر صرفا «بدیع» بوده‌است ، در حالیکه اگر خاصیت یك‌اثر هنری صرفا «بدیع» بودن آن باشد لزوما تابعی است از متغیر زمان و دراثر مرورزمان کهنه خواهد شد و با سقوط این خاصیت، اثر هنری ارزش خودرا از دست میدهد.

امروز صدها نفر تئوری وضع میکنند و هزاران نفر در آزمایشگاهها آزمایش میکنند ، اما چقدر کم است تئوری هائی که «دکترین» میشود و برهمین قیاس است کارهای نوجوانان که چه کم‌است کارهائی که اصالت‌و ارزش داشته باشد ، اما شك نیست که همیشه هنر، مثل زندگی، راه خودرا ازمیان کوره راههای سر درگم پیدا میکند و در همین‌هرج ومرج های سازنده است که هنر قیافه بارزخودرا نشان میدهد.

هنر اصیل ، حتی اگر بامخالفت گروهی از مردم مواجه شود باز هم هنراست و هنرمند واقعی کسی‌است که درلحظه‌یی که مردم بنقطه‌یی ازهنر میرسند ، او از آن نقطه گذشته باشد. ■

ترجمه شعر به شعر :

از : چارلز کینگزلی

در تورهای آب دریا

«ماری» برو با گله بازآسوی خانه
بازآوبرگردان به خانه بره‌هارا
بازآوبرگردان به خانه بره‌هارا
از روی شنهای کبود ساحل «دی»
وقتی که بادغربی بیرحم سرکش
مرطوب بود ازموج کف‌آلود دریا
تنهای تنها رفت «ماری» سوی ساحل

امواج خشم آلوده غربی‌زدریا
لغزید روی سینه شنهای ساحل
چرخید ، چرخید
چرخید وآمد تاوسیع ساحل دور:
غلتید روی بستر شنهای تب دار
مه آمد و پوشاند اندام زمین را
هرگز نیامد «ماری» از ساحل به خانه

آیا گیاه‌است ... ؟!
ماهی‌ست یاموهای رخشان شناور
یا گیسوان دختری گیسوطلائی
گیسوی پاك دختری معصوم معصوم
در تورهای آب دریا ؟!
هرگز «قزل‌آلا» چنین زیبانبوده
برروی شنهای کبود ساحل «دی»

پاروزنان ـ از روی کف‌های‌خروشان
کفهای بیرحم و خزنده
کفهای بیرحم و گرسنه
تاساحل دریا که گورسرداوبود
ـ بردنداورا
اما هنوز آنجا همه قایق سواران
حس میکنند آوای اورا
اوگله را میخواند ازساحل به خانه
درلای شنهای کبود ساحل «دی»

ترجمه : م. شریف

چکاوك آواز خوان

فرانکلین‌برادسون F. Brodson
در سال ۱۸۹۸درشهر«سنت‌لوئیس» زاده شد.
برادسون ، محقق و استادخطابه در دانشگاه «آن‌آربر» میشیگان است . در شاعری پیرو شاعران رمانتیك است با اینهمه شعر او از لطف تازگی بهره‌ورست.

درسایه های هماغوش زیتون زار
ـ چکاوك کوچك ! تو چه می‌خوانی
برکنار جوی زمزمه‌گر
چه می‌خوانی ، ای چکاوك
ای بیاد آورنده روزهای خوش پس‌از باران
روزهای زمزمه ، روزهای مهربان
روزهای‌هماغوشی درسایه‌سارزیتونها

ـ چکاوك، چکاوك کوچك‌آوازخوان!
خنیاگر بی خیال سرخوش !
چکامه شادمانی‌تومرا اندوهگینترمیکند
هنجون مویه‌یی سوگوارانه
آرامش و سکوت فراموشی را، بهم می‌ریزد

ای بیاد آورنده روزهای خوش مخوان ، دیگر به شادمانی مخوان
ای چکاوك کوچك آواز خوان

ضد ازدواج

قسمت هشتم

ترجمه : منوچهر کی‌مرام
از: نیکل‌ژون

یک داستان پر کشش ، هیجان انگیز و بی‌سابقه

خلاصه شماره های گذشته :

« ایزابل در قصر دکتر فیلیپ به سمت پرستار ژوئل استخدام میشود. ژانت مستخدمه پیرقصر توضیح‌میدهد که دنیس همسر فیلیپ عاشق ژاك‌پولان، خواننده جاز شده ، جواهرات و لباسهایش را برداشته از خانه گریخته ایزابل یك روز در اتاق زیرشیروانی جواهرات و لباسهای دنیس‌رامی‌بیند میفهمد ژانت دروغ گفته . شب‌هنگام دکتر فیلیپ جعبه جواهرات زنش را به‌دریاچه سیاه میاندازد . ایزابل‌اورا می‌بیند درحالیکه عاشق فیلیپ شده به او بدگمان میشود . ژاك‌پولان بعداز سفری طولانی برمیگردد . مدعی‌میشود شایعه‌فرار دنیس با او دروغ بوده و دنیس همراه او نرفته . روزنامه‌ها ادعای ژاك‌را منتشرمیکنند . ژاکلین دخترعمه دنیس‌دادخواست تعقیب‌جریان ناپدیدشدن دنیس را به دادگاه میدهد. تحقیقات پلیس ثابت میکند که دنیس همراه ژاك‌پولان‌نرفته . دو نفرژاندارم به‌قصر دکتر فیلیپ آمده از او تحقیق میکنند . دکتر فیلیپ مدعی میشود دنیس موقع فرار لباسها و جواهراتش را همراه برده . ایزابل از این دروغ دکتر فیلیپ احساس وحشت میکند.»

ایزابل با احساس وحشت درونیش درجدال بود . فکر اینکه مبادا دکتر فیلیپ قاتل زنش باشد و خلاف گوئیش در بازجوئی ژاندارمهابه‌دلیل این باشدکه اتهام قتل دامنش را نگیرد ایزابل را هراسان کرده بود . منتها باحداکثرقدرت سعی میکرد ظاهرا خونسرد باشد و عکس‌العملی که موجبات سوءظن ژاندارمها را فراهم آورد نشان ندهد .

سرجوخه نگاه‌کوتاهی به‌یادداشتهایش انداخت و پرسید :

ــ آقای دکتر فیلیپ‌گالت. ممکن است‌خواهش کنم یادداشتی را که همسرتان قبل از فرار باقی گذاشته به من نشان بدهید ؟

دکتر فیلیپ سرش را بعلامت‌تایید تکان‌داد و گفت :

ــ البته ، خواهش میکنم همراه من تشریف بیاورید .

دکتر فیلیپ قبل‌ازآنکه همراه ژاندارمها حرکت‌کند بطرف ایزابل برگشت و بالحن ملتمسی گفت .

ــ هوا کم‌کم سرد میشود . بهتراست ژوئل را به‌داخل قصر ببرید .

ایزابل بهت‌زده سرجایش مانده بود وقدرت حرکت نداشت . نگاهش دکتر فیلیپ و ژاندارمها را که بطرف‌درورودی قصر میرفتند تعقیب میکرد . احساس گنگ و ناشناخته‌ای به قلبش فشارمیآورد. ازخودش میپرسید : « چرا ؟... واقعا چرا دکتر فیلیپ به ژاندارمها دروغ میگوید ؟»

ایزابل همچنان مدتی مبهوت‌ایستاده بود و فکر میکرد . تااینکه ژوئل کنار دامنش را کشید و شروع به ناآرامی کرد . ایزابل فهمید ساعت غذا وخواب ژوئل نزدیك شده . او را بغل کرد. به قصر رفت . دکتر فیلیپ و ژاندارمها هنوز داخل کتابخانه بودند . ایزابل به آشپزخانه رفت. ژانت غذای بچه را آماده کرده بود و حالت ظاهری قیافه‌اش‌نشان نمیداد که ورود ژاندارمها او را مضطرب کرده باشد. ایزابل غذای ژوئل‌رابرداشت و به اتاق بچه برد . شام ژوئل‌را داد . او را حمام کرد و روی تختخوابش گذاشت . ژوئل آنقدر خسته بود که بلافاصله به‌خواب رفت . ایزابل به‌آشپزخانه برگشت . دکتر فیلیپ و ژاندارمها از قصر خارج شده بودند . ایزابل ازژانت پرسید :

ــ ژاندارمها رفتند .

ژانت با بی‌اعتنائی جواب‌داد :

ــ خیلی‌وقت است .

ــ دکتر فیلیپ کجاست ؟

ــ رفت پاریس .

ایزابل حس میکرد که ژانت میل ندارد درباره آمدن و رفتن ژاندارمها زیاد حرف بزند . دونفری کنار میز نشستند وشام مطبوعی را که ژانت تهیه کرده بود به‌اتفاق خوردند. موقعیکه ژانت مشغول جمع‌کردن میز شام بود ، صدای زنگ در بزرگ قصر بلند شد . ایزابل باشنیدن صدای ممتد زنگ قلبش تکان خورد، نگاهش را به صورت ژانت انداخت . ژانت با دلخوری وبیحوصلگی گفت :

ــ مثل اینکه این وقت شب ملاقات داریم .

ایزابل بانگرانی پرسید .

بقیه درصفحه ۶۸

۶ مدل جدید ماکسی برای روز

ماکسی و میدی کم‌کم جای مینی را می‌گیرند و اکثر ابتکارات جدید مد سازان برای اواخر تابستان به اندازهٔ بلند است . حتی در ییلاق و کنار دریا انواع طرحهای جدید ماکسی مورد استقبال فراوان قرار گرفته است . در این صفحه ۳ نمونه از تازه‌ترین لباسهای تابستانی را می‌بینید . مدل بالا کمر باز و دارای بالاتنه کوتاه است و دور یخه و حاشیه جاک سرتاسری دامن آن چین میخورد . سمت چپ دو مدل جالب دیگر از پارچه خالدار ریز و درشت که با نوارهای باریک سفید و سیاه تزئین شده است.

در بالا یك مدل زیبا و سادهٔ ماکسی از پارچه تریکوی قرمز که کمربند زینتی جالبی دارد . سمت راست و سمت چپ دو مدل ماکسی دیگر از پارچه های رنگارنگ با طرح جیبسی . مدل سمت چپ کمر باز است.

ابتکارات جالب در لباسهای تابستانی

مد جدید جلوه‌گاه ایده‌ها و ابتکارات تازه و متنوع‌است. ترکیب پارچه‌های مختلف، انتخاب رنگهای جالب و هماهنگ، تزئین لباس با نقش ها و حاشیه‌ها و کارهای دستی مناسب، عوامل مختلفی هستند که تنوع و زیبائی بیشتری به لباسهای شما می‌بخشند. در این دو صفحه با ارائه ۶ مدل جدید تابستانی نمونه‌ای از این ابتکار و تنوع را بدست‌داده‌ایم. این مدلها از تازه‌ترین پدیده‌های مد سازان ایتالیائی است.

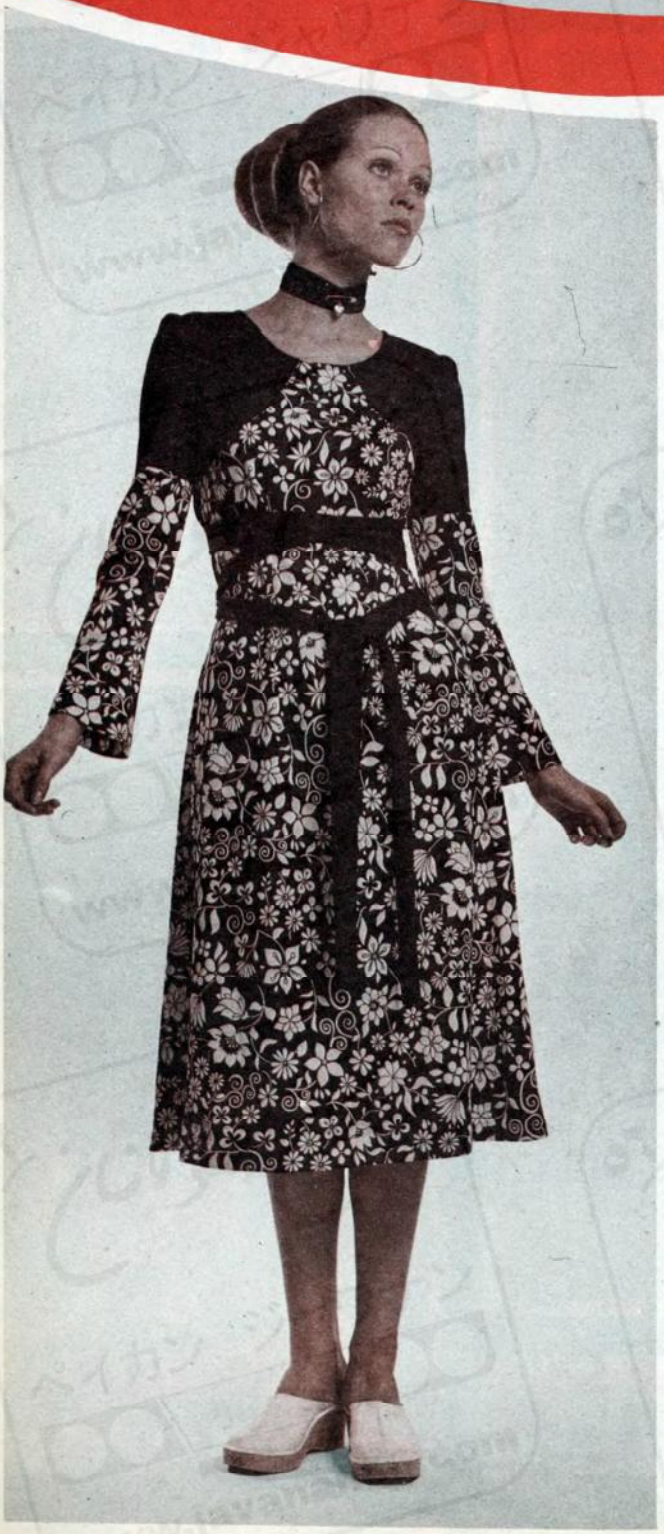

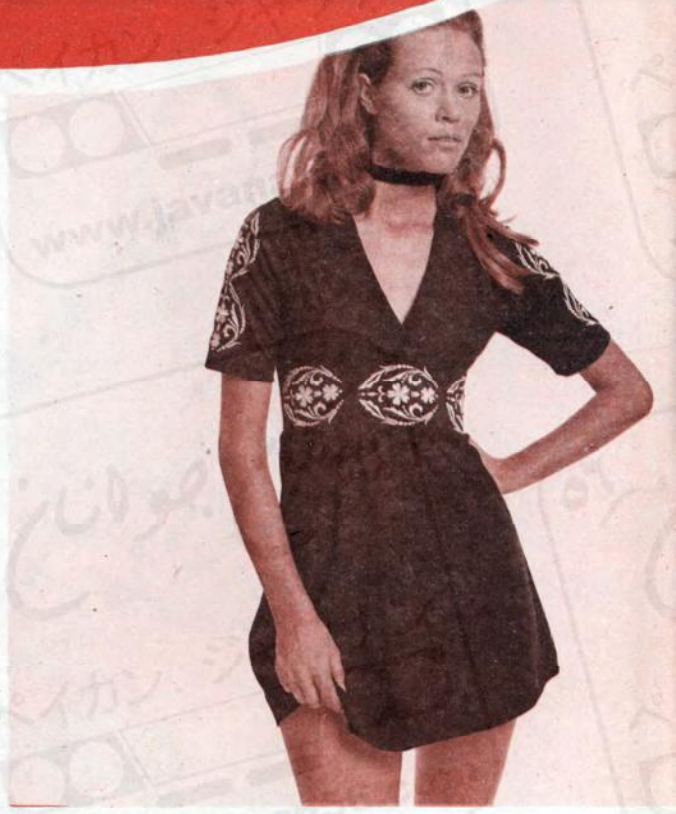

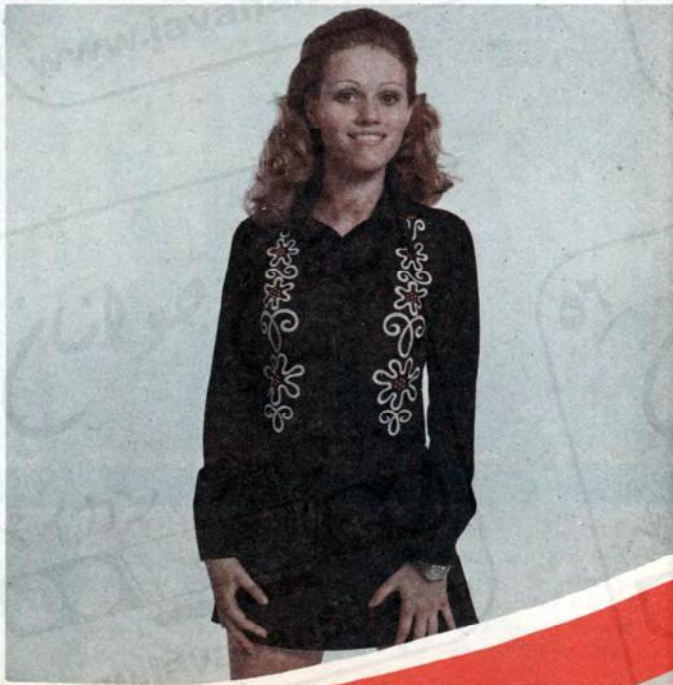

خدا حافظی با دریا

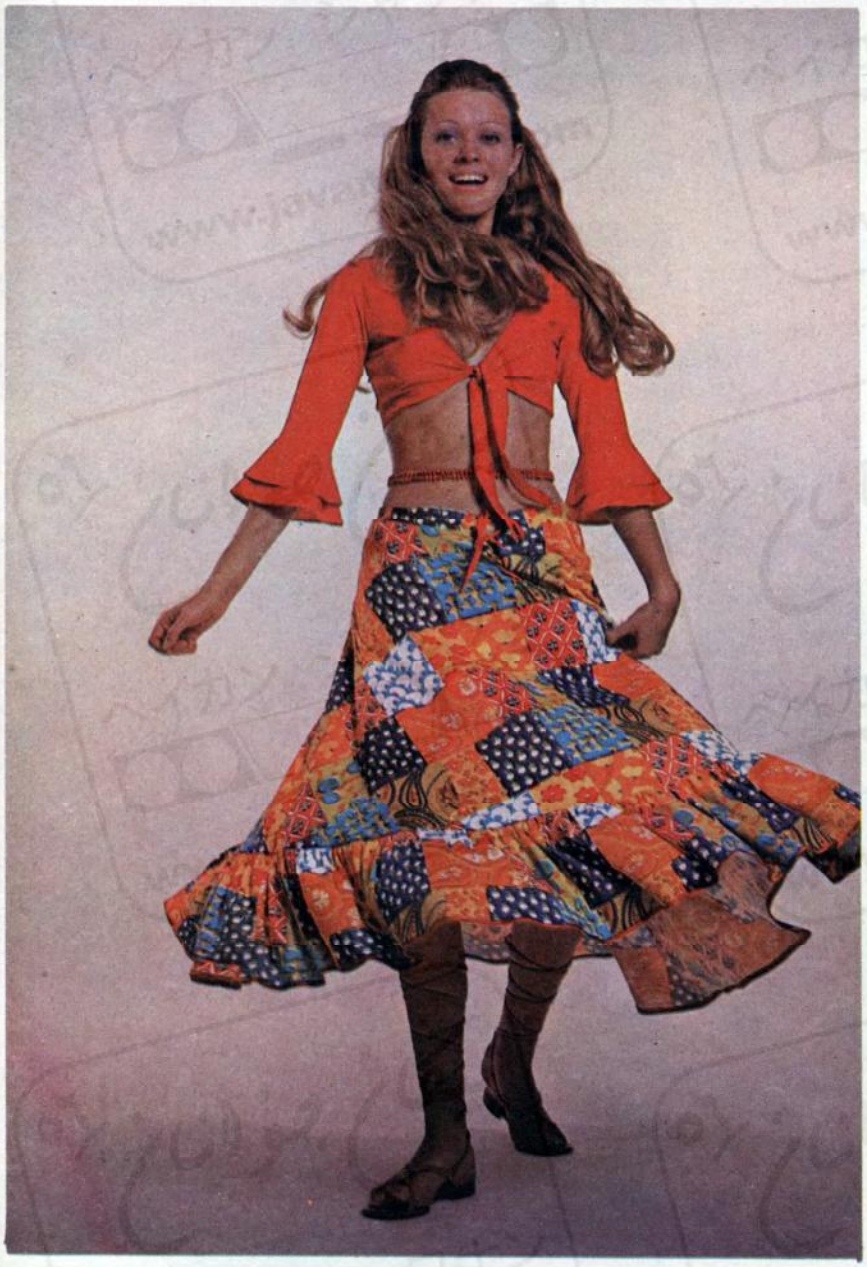

هفته گذشته مد سازان فرانسوی و ایتالیائی آخرین طرح های خود را برای لباس های کنار دریای امسال ارائه دادند و بلافاصله نمایش مدل های پائیز وزمستان‌را آغاز کردند . طرحها و مدلهائی که در این دو صفحه می‌بینید ، برگزیده‌ایست از میان آخرین وجالبترین پدیده‌های مد کنار دریای ۱۹۷۰ پاریس و رم . بطوریکه دیده میشود انواع مدلهای کمر باز ـ خواه با شلوار یا دامن ماکسی و مینی ـ مد رایج پلاژ های امسال است و طرحهای جیپسی که گاهی به‌بقچه‌های چهل تیکه قدیم شباهت پیدا میکند ، مورد توجه فراوان واقع شده است.

PUNTA

از زندگی بیشتر بدانیم...

اساس تباهی زندگی جهالت و نادانی است

پاهائی که عرق میکنند

چه‌چیز باعث عرق کردن پاها میشود.وراه‌جلوگیری از آن چیست ؟ ـ آیا بین سیگار کشیدن و عرق کردن پاهارابطه‌ای‌موجود است ؟

با فرارسیدن فصل گرما تعداد کسانی‌که پاهایشان‌عرق میکند افزایش میبابد و اصولا آنها که درتمام‌فصول سال از عرق‌کردن پاها رنج میبرنددر این دوره عذابشان به منتها درجه میرسد .

زیادند افرادی که ازاین مسئله رنج میبرند ، عرق کردن پاهای‌افراد خواه در تابستان و خواه در فصول دیگر ، باعث خیس کردن جوراب و کفش شده در نتیجه بوی نامطبوعی ایجاد میکند که حتی خودشان هم ناراحت میشوند .

زمانی بود که‌این مسئله بصورت موضوع لاینحلی باقی مانده بودوافراد مربوطه جز شستن مکرر پاهای خود در هر روز چاره‌ای برای ناراحتی خودنمییافتند ،اما اکنون دانش‌پزشکی این موضوع را حل کرده و اگر شما یکی از این افراد هستید با پیروی دقیق از دستوراتی که دراین صفحا میدهیم میتوانید چاره قاطعی برای درد خود یافته ازاین پس خود را راحت کنید .

قبل‌از هرچیز شما باید بدانید که میزان عرق کردن پایا دست ویا هرجای بدن رابطه معکوسی با دفع ادرار دارد ، هرچه بیشتر کلیه هاکار کنند و ادرار دفع شود کمتر عرق ترشح میشود ،بطور کلی در فصل تابستان تمام افراد بیشتراز فصول‌دیگر عرق میکنند و میزان دفع ادرار در همه کم میشود و این تعرق در درجه اول برای خنک کردن بدن است.

افراد عصبی و کسانیکه بیک نگرانی و ناراحتی مبتلا میشوندمیزان عرق کردنشان بیشتر میشود .پزشکان متوجه شده‌اند که ۸۰درصدداز کسانی که به عرق کردن پا مبتلا هستند، کسانی هستند که‌از یك ناراحتی و اضطراب رنج میبرند ، پس در درجه اول کسی که پایش زیاد عرق میکند و ازاین حیث در عذاب است باید به پزشك مراجعه کرده فکری برای رفع نگرانی خود بکند .

نکته دیگری که پزشکان متوجه شده‌اندآنستکه اکثراین افراد(کسانی که‌پایشان زیاد عرق‌میکنند) ازسیگار کش های قهار هستند ! شما ممکن‌است تعجب کرده بپرسید چه رابطه‌ای بین کشیدن سیگار و عرق کردن پاموجود است ؟ ! وجواب اینست : نیکوتین وقتی وارد خون شد بتمام نقاط بدن واز جمله به غده هیپوفیز(زیر مغز) میرسد یکی از کارهای این‌غده آنستکه مسئله دفع ادرار بوسیله کلیدها را کنترل میکند ، بعضی مواد ازجمله نیکوتین این خاصیت را دارند که وقتی به غده مزبور رسیدند عمل‌او را در کنترل کلیه کند میسازند ، در نتیجه ادرار کمتر دفع میشود ،وقتی که ادرار کمتر از میزان معین دفع شد ، اوره و مواد سمی دیگر باید از راه تعرق ازبدن خارج شوند . بدین ترتیب کسانی که مثلا در روز ۳۰ عدد سیگار میکشند بیشتراز افراد معمولی عرق میکنند و ادرارشان نیز کمتر دفع میشود .

مواد دیگری هستند که عکس عمل‌نیکوتین را بر روی غده‌هیپوفیز و کلیه دارند ، مانند آبجو ـ چای ـ قهوه ، وقتی الکل آبجو و کافئین و تئین به غده هیپوفیز رسیدند کار او راتحریك میکنند و در نتیجه ادرار بیشتراز حد معمول دفع میشود وتعرق کمتر صورت میگیرد .

بدین ترتیب کسی که پا (یاهر جای بدنش)زیاد عرق میکند میتواند دردرجه اول برای کاستن رنج‌خویش

بقیه درصفحه ۷۰

اظهار نظر شگفت یك پزشك انگلیسی

من مرگ را بچشم خود دیدم

مایع سیالی در درونم بجریان آمد ـ صدای موسیقی‌مانندی می‌شنیدم ـ نمیتوانستم فریاد بزنم ـ مناظر اطراف به چشمم محو شد ـ بعد احساس آرامش کردم و ....

یك پزشك انگلیسی متخصص بیماری های داخلی‌که خود مبتلابه کسالت شدید قلبی‌بود ، در یکی‌از بیمارستان‌های لندن براثر حمله قلبی جان سپرد و برای مدتی نزدیك به ۵ دقیقه چشم ازاین دنیا فروبست، سپس براثر مداوای‌پزشکان‌دیگردوباره جان گرفت و زنده شد.

این پزشك که دکتر جان‌لانست نام دارد ، گرانبهاترین و قابل اعتمادترین گزارشها را پیرامون مرگ برای همکارانش توضیح داد، اطلاعات او درباره مرگ از آن نظر فوق‌العاده جالب است‌که خود یك طبیب‌است‌و مانند یك‌طبیب در حالات و احساسات مربوط به مرگ دقت کرده و آنهارا بخاطر سپرده‌است

توضیح ماجرا آنکه دکتر «لانست» که از یك ماه پیش در بیمارستان بستری شده بود، هفته گذشته ناگهان براثر یك حمله قلبی حالش دگرگون میشود وقبل از آنکه پزشکان به بالینش بشتابند قلبش‌از حرکت ایستاده و زندگی را بدرود میگوید . وقتی پزشکان کارشناس‌به بالینش میشتابند تشخیص میدهندکه او مرده‌است ، آنوقت یکی از آنها که هنوز مختصر امیدی داشته تحریك عضلانی قلب را تجویز میکند ، ناچار سینه بیمار را عریان کرده با ضربات محکم مشت برروی قلبش میکوشند او را بحال آورند ، پس از مدتی ضربه‌ـ زدن و ماساژ دادن ، به تنفس‌مصنوعی متوسل شده و ماسك دستگاه تنفس را بر صورتش میگذارند ، ولی‌چون

حتی در استخر بفکر زیبائی اندام خود باشید

این ورزشهای آسان‌بزیبائی اندام شماکمك میکنند

برای‌شماکه‌ازورزش دردوخم‌وراست شدن فراری هستید واینکارازحمتی بیهوده وخسته‌کننده میدانید راه‌حل آسان وخوبی داریم. هیچ میدانید که وزن بدن درآب کمترازحد معمول میشود وبخاطر فشاری که درآب‌موجود است شما خیلی براحت میتوانید دست وپاوبدنتان را درآن حرکت بدهید. دراینصورت خیلی کمتر ودیرترخسته خواهید شد و راحت‌تر قادر به‌انجام حرکات ورزشی میشوید.

دراینجا ما بشما توصیه میکنیم که روزها وقتی به استخر میروید،علاوه برشناکردن‌که ورزش‌بسیار مفیدی‌است، مدت چنددقیقه ازوقت خودتان راهم صرف این حرکات بکنید تاخیلی سریع‌تر وبهتر تناسب‌اندام لازم‌رابدست آورید.

تمام این ورزش‌ها درکنار دیوار استخر درحالیکه دستهایتان را به‌لبه یامیله‌دوراستخرگرفته‌اید انجام‌میشوند.

۱ ـ روبه دیواره استخر قرار بگیرید ودستها را محکم به‌میله‌بگیرید. حالا یکبار پای راست ویکبار پای چپ رااز طرفین تاحد ممکن بازکنید وبالا بیاورید. اگر بتوانید پاهارا بحدی بالا بیاورید که حالت افقی بخود بگیرند خیلی خوبست. این حرکت را ده‌بار برای هرپا انجام دهید.

۲ ـ درهمان حالت قبلی پای

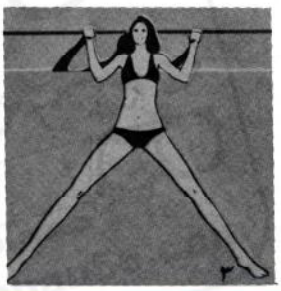

۳

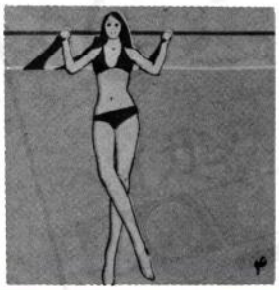

۴

قلب مجددا بحرکت در نمیآید پزشکان با یکدیگر مشورت میکنند و تصمیم میگیرند سوزنی به او تزریق کنندوباز ماساژ قلب را تکرار کنند. براثر اینکار یکمرتبه قلب بحرکت درمیآید و آهسته آهسته شروع به تپیدن میکند و پس از چندی بیمار فوت شده زنده میشود.

دهلیز مرگ

اکنون آنچه را دکترلانست بهنگام مرگ و در آن دنیااحساس کرده،از زبان خوداومیشنوید:

«بمحض آنکه حمله قلبی بمن دست داد فورا احساس کردم که دارم میمیرم . گوئی مایع سیالی با سرعت زیاد درون بدنم بحرکتدرآمد. نمیدانستم این مایع کجاست و کجامیرود، همینقدر احساس میکردم مایعی در درونم جریان دارد ، آنوقت صدائی از ارتعاشات صوتی در گوشهایم طنین انداخت ، مثل آنکه یك دستگاهموسیقی بهترنم درآمدهاست ، نظیر این آهنگ را در زمان حیات هرگز نشنیدهبودم، بعداز آن کم کم نور چشمانم ضعیف شد، مناظر اطراف در نظرم رفته رفته مبهم شدند تاآنکه بکلی محوگشتند، خواستم فریاد بزنم. زبان و دهانم در اختیارم نبودند و نتوانستم. بعد سرو صدائی دراطراف خود احساس کردم. مثل اینکه چند نفر با همدیگرحرف میزدند. صدا از فاصله بسیار دور بگوشم میرسید ، ولی معلوم بود صدای آدمها در اطراف نیست. آنگاه ضربات ملایمی را برروی سینهام احساس کردم ، بعداحساس کردم دماغم را بجائی میچسباندند ، بعدازآنیك احساس آرامش در سینهام کردم. باردیگرصدای صحبتهای چند نفر بگوشم رسید،مثل اینکه دربارهمن حرف میزدند ، مدتی بهمین ترتیب گذشت ، درحالیکه گوشهایم هنوز صداهائی میشنیدند. آنوقت یکمرتبه چشمم نور گرفت و قیافه پزشکان را بالای سر خود تشخیص دادم.»

نکته بسیار جالب توجه که پزشکان ازاین گزارش دریافتهاند آنستکه بیمار درتمام مدت مرگ وبیهوشی ، حتی موقعیکه قلبش هم کار نمیکرده،حس شنوائیش را داشته است وصدای مشاوره پزشکان رابالای سر خود میشنیدهو تشخیص میداده است واین نشان میدهد که حس شنوائی ، پس از مرگ،حس بینائی و حس لامسه ، بازهم کار میکند ، نکته دیگر آنکه در حال بیهوشی و حتی مرگ کامل ، وصل کردن دستگاه تنفس مصنوعی را هم احساس میکردهاست ، با در نظرگرفتن این گزارش جالب ، کارشناسان معتقد شدهاند که آدم مرده حتی پس ازتوقف قلبش بازهم احساسی دارد و متحملا صداهای اطرافیان خود را حس میکند.

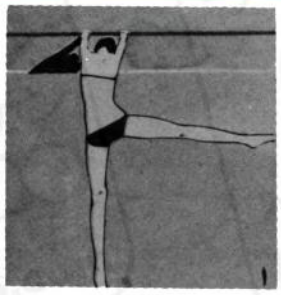

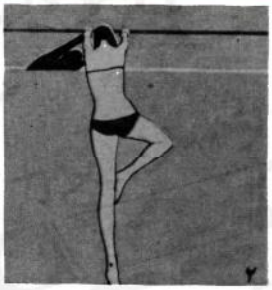

راست را بالا بیاورید، خم کنیدو بزانوی چپ بجسبانید ودراینحال پای راست را بجلو وعقب بیاورید.این حرکت را باردیگر باپای چپ انجام دهید ورویهمبیستبارآنرا تکرارکنید.

۳ ــ پشت بدیواره استخر دستها بهمیله، پاهایتان را درحالیکه کاملا راست گرفتهاید تاحدامکان ازهم دور کنید وبعد جفت کنید. این حرکترا پانزدهبار تکرار کنید.

٤ ــ درهمان حالت قبلی پاهارا بحالت ضربدر رویهم قرار دهید وبعد بحالت قیچی آنها را ازهمدور کرده دوباره رویهم بگذارید . سعی کنید حرکات باآهستگی وآرامش انجام گیرند. این حرکت را رویهم سیبار انجام دهید.

۵ ــ روبه دیواره استخر پاهارا بهم بچسبانید وراست بایستید. حالا دوپارا باهم بدوطرف بازکنید وتا حدامکان بالا بیاورید میتوانید کف پاهارا به دیواره استخر بچسبانید تا راحتتر این حرکت را انجام دهید.

٦ ــ پشت بدیواره استخر پاها را بهم بچسبانید . حالا دوپارا با هم خم کنید ویکبار آنهارا بطرف راست ویکبار بطرفچپ گردش دهید. این حرکت راهم بیستبار پشتسرهم تکرار دهید.

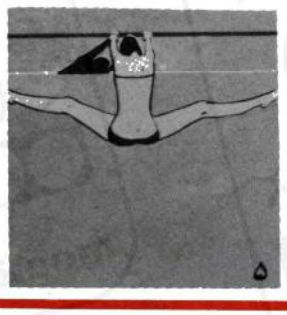

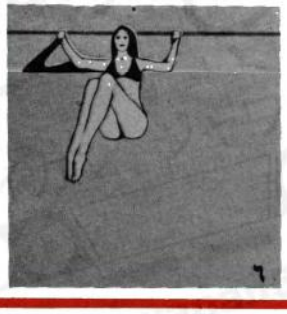

لوازم مورد نیاز نخستین نوزاد

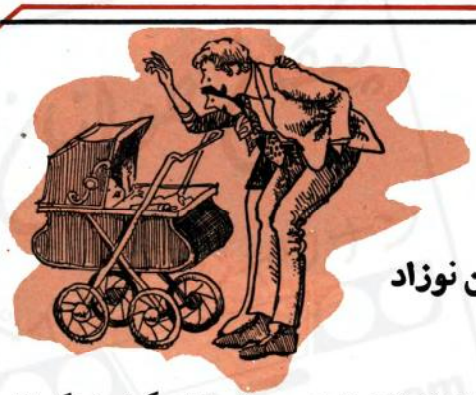

مادری که برای نخستینبار در انتظار نوزادی است غالبا اتفاق میافتد که درتهیه وسایل موردنیاز نوزاد خویش گرفتار تردید میشود یا اصولا نمیداند چه چیزهائی باید برای نوزادش تهیه کند.

برای کمك بهچنین مادرانی فهرست کامل اشیاء موردنیازیك‌نوزاد را بامشورت چند پزشك کارشناس در زیر مینویسیم:

خانم ، شما که در انتظار یك‌نوزاد هستید باید بدانید که قبل از هرچیز نیازمند بهدو دوجین یعنی ۲٤ عدد کهنه مخصوص بچه هستید بعداز آن چهارتا شش پیراهن نخی با آستین یا بیآستین برای بچه لازم است.

دوتا سه‌ا پیراهن توری عرق‌گیر (در تابستان) و سهتا شش پیراهن خواب یا پیژامه ظریف موردنیاز نوزاد است . از پیراهن خوابهائی‌که در قسمت گردن بوسیله تکمه یانخ بسته میشوند بپرهیزید که بهداشتی نیستند.

اگر نوزاد در فصل زمستان بدنیا میآید ، یك کلاه از نوع کاموا مورد نیازش میباشد واگر در تابستان بدنیا میآید یك کلاه نازك نخی میتوان بکاربرد.

سه تاشش پتوی پنبهای که هرکدام در حدود یك متر مربع وسعت داشته باشند برایش تهیه کنید.

چهار تا پنج جفت جوراب وپنج جفت‌کفش کوچك سبك هم برایش لازم است.

نکته بسیار مهمی که باید درنظر بگیرید آنستکه تمام لباسهای او را از لباسهای زیر و رو و کفش و جوراب ، همگی را اندکی بزرگتر از اندازهاش بگیرید ، زیرا نوزاد بسرعت رشد میکند و در نتیجه لباسها و لوازمش بیمصرف و بیفایده باقی میمانند و شما مجبورید از نو برایش تهیه کنید، درحالیکه اگر اندازه لباسها و لوازم را اندکی بزرگتر بگیرید نهتنها برای چند وقت دیگر او مورد استفاده واقع خواهد شد، بلکه درعین حال نوزاد بعلتگشادی لباسها احساس راحت خواهد کرد.

بسیاری از مادران بخیال توجه بیشاز حد بهبچه ، لوازم نوزاد را زیادتر از حد لزوم خریداریمیکنند، این کار درستی نیست، زیرا نوزاد بسرعت رشد میکند و تمام لباسها و اشیاء او بلامصرف باقی خواهد ماند. بد نیست بدانید عده زیادی ازنوزادان در ظرف پنج ماه اول ، وزنشان دوبرابر میشود ! یعنی رشدشان باین سرعت صورت میگیرد حال اگر نوزاد شما باین سرعت هم رشد نکند بعد از یکی دوماه لوازمی را که برایش خریداری کردهاید کوچك و تنگ خواهند شد ، بنابراین میزان خرید را بهکمترین حد تقلیل دهید .

لوازم استحمام نوزاد

برای استحمام نوزاد در درجهاول یك وان کوچك لازم است و البته همین وان را هم آنقدرها کوچك نگیرید ، بلکه بزرگتر باشد تا در ماههای آینده نیز بتوان بچه را در آن شستوشو داد.

دوحوله و چهار لباس حولهای برای استحمام نوزاد مورد نیازاست. پودر وصابون وروغن مخصوص هم طبیعی است که موردنیاز میباشد،اما شما دست نگهدارید واین رقمهای آخری را وقتی که بدنیا آمد با مشورت با پزشكمخصوص اوخریداری کنید.

لوازمخواب ونگهدارینوزاد

بطورکلی برای خواباندن‌ونگهداری نوزاد ، یك گهواره ، یك تختخواب کوچك و یك کالسکه دستی موردنیاز است.

نوزادی که تازه بدنیا آمده حتما باید در گهواره خواباندنه ونگهداری شود. وقتی که چهارماه از سن نوزاد گذشت آنوقت میتوان اورا دریك تختخواب کوچك جای داد، البته زیاد هم نباید این تختخواب کوچك باشد، چون همانطور که اشاره شد نوزاد زود رشد میکند ، اطراف تختخواب حتما باید بانردههای ظریف محصور باشد تاهم نوزاد را از افتادنحفاظت کند و هماینکه وقتی نوزاد شروع کرد که سرپا بایستد بتواند این میلهها را بگیرد و با کمك آنها بر روی پا بلند شود. درضمن اگر این تختفنری باشد بهتر است. گذشته از تشکچهو بالش کوچك برای این تخت، شما نیازمند بهده قطعه ملافه هستید که چهارتای آن حتما باید پلاستیکی یا از مشمع باشد (که آب از آن نفوذ نکند).

چهارچرخه یا کالسکهای را هم‌که تهیه میکنید حتما باید سهتا شش‌ملافه جداگانه داشته باشد.

برای تکمیل وسائل نوزاد باید اشیاء و لوازم زیر راهم تهیه کنید:

یك ظرف مخصوص استرلیزه کردن بطری و لوازم بچه ــ چهار تاشش عدد بطری ــ چهار تا شش عدد سرپستانك ــ یك برس مخصوص‌پاك کردن سرپستانك ــ و بالاخره چند پستانك گولزن...

با بیگما چرک ولکه را آسان ،آسان

وپاک ،پاک ،پاک

بشوئید

درس آدمکشی...

بقیه از صفحه ۴۹

تومی سراسیمه رویش را برگرداند و تماشاگران را نگریست و در همین وقت روت دستش را کمی‌بالا آورد و اشاره کرد تا تومی‌بتواند او را ببیند و وقتی مرد جوان اورا با چشمان وحشت زده خیره خیره نگریست ، فهمید که به‌نتیجه دلخواه رسیده ، ازنیرو ازداخل جمعیت فرار کرد . تومی بارون خواست بمحلی که اورا دیده برگردند . اما ماموران پلیس پنداشتند او خیال فراردارد وبا خشونت اورا بجلو انداختند و برندوهرچه او گفت مقتول را داخل تماشاگران دیده سخنانش را باور نکردند . روز بعد باز روت در روزنامه خواند که تومی ــ بارون اظهار داشته مقتول را در میان جمعیت خارج دادگاه دیده‌است و دادرسان دادگاه این اظهارش را نقشه جدیدی دانسته‌اند برای فرار از مجازات . بعضی ازخبرنگاران هم اظهار نظر کرده بودند که ممکنست قاتل اختلال حواس و جنون پیدا کرده باشد ، ازنیرو بنظرش رسیده که‌رئیس سابقش دوباره زنده شده‌است.

تا چندروز مقاله های پرهیجان در روزنامه ها نوشته میشد ، چون سوژه‌تازه و جالبی پیدا شده بود ، باین زودی‌دست از آن برنمیداشتند . ماموران پلیس وقتی متهم باصرار گفته بود مقتول را درمیان تماشاگران دیده‌است اظهارداشتند چطور ممکنست فقط قاتل توانسته باشد اورا ببیند و پس از اندك زمانی ناپدیدگردد و هیچکس دیگر اورا ندیده باشد. گذشته ازاین اگر مقتول زنده بود چرا میآمد میان تماشاگران نزدیك دادگاه وخودرا بخطرمیانداخت ؟ بهرصورت روت اطمینان داشت که هیچکس حرف قاتل را باور ندارد . بهمین سبب پس از چند روز بفکر یك عمل خطرناك و قهرمانی دیگر افتاد. تصمیم گرفت به خانه‌اش برود وازنزدیك‌با همسرش سیدنی صحبت کند.

درحدود ساعت ده شب از تاریکی استفاده کرد و خودرا به خانه‌اش رساندو زنگ زد . سیدنی خود با لباس‌خواب در را گشود ، روت بچابکی داخل راهرو پرید و در را از داخل بست و جلو دهان همسرش را گرفت ، چون احساس کرد اومیخواهد فریاد بزند آهسته کنار گوشش گفت:

ــ سلام سیدنی عزیز ، آیا خوشحال نیستی که می‌بینی شوهر ناپدید شده و مقتول دوباره پیدا شده و زنده است؟

سیدنی هیچ جوابی نداد . رنگش پریده بود و خیره خیره به شوهرش‌نگاه میکرد. «روت» دوباره بخن آمد و گفت:

ــ بهتراست برویم در سالن حرف بزنیم . من وقت زیادی ندارم.

سیدنی آرام و خاموش جلو افتاد وبه‌اتاق بزرگ ساختمان داخل شد . روت اندام موزون و زیبای همسر خودرا با خشم و کینه و حسرت نگریست واندیشید‌که بیگمان اوباهمین لباس خواب با تومی عشقبازی کرده و در آغوش آن‌دوست خائن جای گرفته است . وقتی به سالن رسیدند روت با تحکم گفت:

ــ سیدنی ، بنشین.

زن جوان روی مبل روبروی او نشست ، با چشمان گیرایش نگاهی عمیق به‌وی‌کرد وگفت:

ــ پس تومی‌ــ بارون راست میگفت؟ و ترامیان جمعیت دیده‌بود؟

ــ بله ، من خودم خواستم او مرا ببیند و بفهمد زنده هستم .

ــ تو خود را ازپلیس‌مخفی‌نگهداشتی ونگذاشتی آنهابفهمند زنده هستی ؟ اینطور نیست ؟

ــ درست حدس زدی.

ــ تو با صحنه سازی مسخره درویلایت تومی را متهم بقتل کردی و آنوق‌خود را باونشان دادی‌که بیشتر رنج ببرد و ناراحت بشود ؟

ــ همه چیز را بخوبی فهمیده‌ای . آفرین بردرك عالی‌تو.

ــ حالا چرا اینجا آمدی ؟

ــ عزیزم ، آمدم که توهم خیالت راحت باشد و بدانی شوهر باوفایت هنوز زنده‌است و یت موازسرش کم نشده‌وجز یك انگشت او جای دیگرش آسیب‌ندیده است.

دراین وقت روت دستکش خود را بیرون آورد . سیدنی از دیدن انگشت قطع شده او که باند پیچی شده بودناراحت شد و گفت:

ــ لابد خیلی دردکشیدی تاتوانستی یك انگشت خودرا ببری ؟

ــ بله، خیلی دردکشیدم.

ــ ولی من هرچه فکر کردم‌نفهمیدم چرا تو اینقدر خودت را ناراحت‌کردی و درد ورنج بخویشتن رواداشتی ؟

ــ خیلی ساده‌است . من از تو وتومی کینه بدل داشتم . ابتدابفکرافتادم‌هردوی شمارا بکشم . اما بعد از تفکر زیاد دیدم حیف است شما دو نفر زود بمیریدوبهتر است مدتی رنج ببرید و در شکنجه بسربرید.

ــ چرا نسبت بما کینه دردل داری ؟

ــ تعجب میکنم که تو این پرسش را از من میکنی ؟ آیا وقتی زنی‌بشوهرش وفادار نباشد ...

ــ نورمان ، کمی انصاف داشته باش و صادقانه فکر کن . آیاتوازصمیم قلب بمن علاقه داشتی که منتظروفاداری باشی

سیدنی ، گوش کن. اگر میخواهی با فلسفه‌بافی و منطق و استدلال مرا وادار به عقب نشینی کنی کورخوانده‌ای وبراه خطا میروی . من اینراه را تا به‌آخر ادامه خواهم داد وامکان ندارد از تصمیم خویش چشم بپوشم.

ــ نه ، من نمیخواهم تو از تصمیم خود برگردی هرکار میتوانی بکن. ولی علاقه دارم تو بدانی که هرگزمرادوست نداشته‌ای . ازدواجت با من بخاطرارضای حس خودخواهی و غرور بوده‌است.چون من زن جوان وزیبائی بودم خواستی بهمه فخر بفروشی و بگوئی من مردی هستم که شایستگی همسر جوان و زیبائی را دارم وبعد که فهمیدی من و تومی بهم‌علاقه داریم به غرورت لطمه وارد شد و با نقشه شیطانی و دوزخی خود خواستی‌از او ومن انتقام بکشی و در حقیقت‌غرور شکست خورده‌ات را دوباره براسب‌پیروزی ومرادبنشانی . من نمیگویم اشتباه‌نکرده‌ام و راه درستی را در پیش گرفته‌ام، ولی توهم شوهر خوب و مهربان و دلسوزی برای من‌نبودی و هیچگاه نخواستی بفهمی یك‌زن فقط مثل یك مانکن و مجسمه احتیاج به لباس و کفش و خانه واتومبیل شیك ندارد و آنچه بیشتر از همه‌چیز میتواند اورا سعادتمند سازد محبت‌است. محبت و علاقه واقعی.

روت از جابرخاست و گفت:

ــ پس توبجای درخواست عفو و بخشش از من طلبکار هم هستی وانتظار داری بگویم از کارم پشیمانم ؟

ــ نه ، من از تو هیچ گله و شکایتی ندارم و تقاضای بخشش هم نمی‌کنم ، چون مردی‌که نسبت بجان خود بیعلاقه باشد و یك انگشت دستش‌را قطع کند برای دام گستردن و گرفتار ساختن دیگری بیش از آن خودخواه و بیرحم است‌که دلش برای کسی بسوزد.

روت دوباره دستکش خود را بدست کرد و برای رفتن حاضر شدوگفت:

ــ لابد بعداز رفتن من به پلیس خواهی گفت که مرا دیده‌ای و تومی‌ــ بارون حرفهایش حقیقت دارد.

ــ نه ، خیالت راحت باشد. بکار جنون‌آمیزت ادامه بده . من وقت و حوصله ندارم با پلیس سرو کله بزنم.برو راحتم بگذار.

نورمان ــ روت باخشم وناراحتی شدید از خانه‌اش خارج شد و دردویست متری آنجا بوسیله یك‌تاکسی به هتل رفت ، اما تا صبح خوابش نبرد ، زیرا آنطور که دلش میخواست همسرش درمقابل او زانو نزد ودرخواست عفوو بخشش نکرد.

✦

چند روز گذشت . روزنامه‌ها خبر محکوم شدن به اعدام تومی‌ــ بارون‌را بعلت قتل نورمان ــ روت با آب و تاب چاپ کردند. تقاضای عفو او هم رد شد و دیگر حکم قطعی و لازم‌الاجراگردید. و در روزنامه و رادیو اعلام کردند که ساعت یازده شب روز دوشنبه محکوم بوسیله صندلی الکتریکی اعدام خواهد شد. روت تصمیم گرفت در آن لحظه خودرابه ویلای کنار دریاچه‌اش برساند و در محلی که همسرش بادوست‌خیانت پیشه‌وی‌عشقبازی کرده است از رادیو بشنود که تومی‌بکیفر گناهانش رسیده‌است.

در تاریکی شب قبل از ساعت یازده از راه جنگل به طرف ویلا رهسپار گردید . درحدود ساعت ده ونیم قبل از آنکه روت داخل ویلایش شود اتومبیل سیدنی کنار ویلا پارك شد و زنجوان با شلوار و بلوز زیبا و تنگی در حالی‌که یك ساك سفری بدست داشت از آن خارج شد وآرام داخل ویلا گردید.

روت اول ناراحت شد ، چون‌فهمید همسرش نیز بیاد خاطرات شیرین گذشته میخواهد خبرمرگ مرد محبوبش را در آنجا از رادیو بشنود . اما بلافاصله تصمیم گرفت بداخل ویلا برود و با همسرش این مراسم را جشن بگیرد.

ساعت یازده و ربع کم بود که روت به‌ویلا نزدیك شد و در زد. با کمال تعجب دید سیدنی خندان در راگشود. روت میخواست اگر همسرش مانع ورود او شد شیشه پنجره را بشکند و بزور داخل ویلاگردد وبهمین سبب وقتی‌دیداو مانند کسی‌که منتظر باشد در را با روی خوش بروش گشود دچار حیرت و ترس ناگهانی شد وگفت:

ــ بگذار داخل شوم.

ــ بفرمائید ، من منتظر تشریف‌فرمائی شمابودم.

وقتی روت داخل اتاق بزرگ ویلا شد دید همه چیز منظم گردیده‌است. فهمید که همسرش قبلا بآنجا رفته وهمه‌چیز را مرتب ساخته . روی میز یك بطرویسکی سرخالی بنظر میرسید و یك گیلاس پرویسکی با یخ هم کنارش بود. روت با تمسخر گفت:

ــ مشروب خور هم شدی ؟

ــ برای فراموش کردن بهترین‌وسیله است.

ــ منهم حاضرم با تو همکاری کنم شاید بتوانم پس‌از مرگ دوست عزیزم گذشته های تلخ را ازیادببرم.

روت پس از گفتن این سخنان یك گیلاس از گنجه‌آورد و چند قطعه‌یخ در آن افکند وبطری رابرداشت وگیلاش را پر کرد و روی صندلی روبروی‌سیدنی نشست وگفت:

ــ میدانی خیال دارم پس از اعدام «تومی» چکار کنم. میروم به‌اداره پلیس و میگویم من‌آنشب در عالم مستی‌با تومی نزاع سختی‌کردیم و عاقبت ازویلا فرار کردم و مدتی گرفتار فراموشی‌شده بودم و در شهر دیگری بسر میبردم ووقتی دوباره حافظه خودرا بدست آوردم‌فهمیدم تومی بارون اعدام شده‌است ، و چون‌همه از رابطه نامشروع تو با معاون سابقم خبر دارند من میتوانم به آسانی طلاقت بدهم‌بدون آنکه بتوانی‌از یکشاهی ثروتم استفاده کنی . چطور است؟ هان، سناریوئی که برای فیلم نوشته‌ام بنظر توجالب نیست ؟

قبل از جواب دادن سیدنی رادیو اعلام کرد که دراین لحظه تومی‌بارون را ازسلول زندانش بیرون آوردند وروی صندلی الکتریکی نشاندند و بدینگونه مراسم اعدام بدون هیچ اشکالی انجام شد وپزشك قانونی پس از معاینه‌جسد او گواهی فوت واجازه دفن صادر کرد.

روت گیلاسش را بلند کرد و گفت:

ــ بسلامتی از میان رفتن یك دوست خائن.

وگیلاس ویسکی را تا ته نوشید.

سیدنی نیزبدون آنکه یك کلمه حرف بزند بارنگ پریده و چشمان پراشك گیلاس خودرا نوشید . روت پس ازچند لحظه با چشمان هوس‌آلود به سینه‌برجسته ونیم برهنه همسرش خیره خیره نگریست ویك‌گیلاس دیگر ویسکی نوشیدوگفت:

ــ خوب ، حالا دیگر هیچکس‌مانع لذت بردن من از همسر نازنینم نیست‌و امشب میتوانم از وصالش شیرین کام شوم و قبل از جدائی ...

سیدنی میان سخنانش دوید و باخنده تومی‌گفت:

ــ آقای عزیز خیلی تند نرو. در ویسکی خوشمزه‌ای که نوشیدی داروئی ریخته بودم که ترا گرفتار فلج آنی کرده است و دیگر نمیتوانی از جای خود حرکت کنی.

نورمان روت دیوانه‌وار و با چشمان از حدقه درآمده به همسرش نگریست و جواب‌داد:

ــ تو خودت هم از این ویسکی خوردی.

ــ بله ، منهم ویسکی خوردم اما نه‌لا بطر نصفه‌ای که روی میز بود . اگر فراموش نکرده باشی‌وقتی آمدی داخل اتاق گیلاس من پر بود و روی میز قراردداشت.

روت خواست از جابرخیزد ، اما احساس کرد پنجه های آهنین پاهایش را گرفته و نمیگذارد از جا حرکت کند. دراین وقت سیدنی در گنجه را گشود و تپانچه شکنی رابیرون آورد و درحالی‌که با کینه و تنفر به شوهرش نگاه میکرد گفت:

ــ همانطور که گفتی سناریوی فیلم جنائی را تاحالا تو کارگردانی میکردی ولی قسمت آخر رامن‌میخواهم‌کارگردانی کنم وقتلی را که تومی ــ بارون مرتکب نشده بودواسمش بخاطرش اعدام شد من مرتکب میشوم . عزیزم ، تو نبایداز این موضوع ناراحت بشوی چون درس آدمکشی را خودت بمن یاددادی و گوری که در جنگل پس از کشتنت خواهم کند تا جسدت را در آن دفن کنم نیز در حقیقت‌چندی قبل با دستهای خویش کندی و حاضرو آماده ساختی ... هر سه نفر قربانی شدیم ... ■

راههای درمان فوری

بقیه از صفحه ۳۰

باید دانست که باکمی دقت وتوجه میتوان مار سمی را از مار غیرسمی تشخیص داد. طرز گرش مار اینستکه در دندان جلوئی مار شیاری است‌که ازاین شیار زهرمار وارد زخم‌میشود. در صورتیکه در افعی‌دندان شیارندارد، بلکه وسط آن بشکل مجرائی سوراخ است این مجرا از میان دنـــدان میگذرد. افعی‌ها مردمك‌چشمشان‌عمودی است و مردمك چشم مارها گرداست. نوك مار صاف ولی نوك افعی برجسته است. سرافعی مثلثی شکل است و سرمار کمی درتنه‌اش برجسته است . زهر افعی بیشتر اثر محلی دارد وبعد این اثر عمومی میشود ، درصورتیکه زهرمار دارای اثر عمومی بوده و خطرناکتر از زهرافعی‌است. درحالیکه مردم افعی را از مارها خطرناك‌تر و کشنده‌تر میدانند . طول مار معمولا زیاد است. درحالیکه طول افعی از بیست‌وپنج سانتیمتر تجاوز نمیکند. البته ممکن است گاهی افعی هـای طویل‌تری هم دیده شود، ولی تعداد آنها زیاد نیست.

مارها صـدای موسیقی را بسیار دوست دارند و مارگیرها از همین احساس استفاده کرده آنها را گرفتار میکنند. مار از پونه و نعناع واوجی زیاد متنفر است و سابقا در بعضی از خانه‌ها که مار دیده میشد برای فرار دادن مارها ازاین قبیل گیاهان در حیاط منزل میکاشتند.

ناگفته نماند که در دریا نیز ماهی مخصوصی وجود دارد که گزش آن باعث پیدایش علائمی شبیه به مار- گزیدگی میشود و کسانیکه وارد آب دریا میشوند باید این نکته را بدانند که این ماهی‌ها که ویو وسینانـه نام دارند دارای‌خارهای زهرآلودی‌هستند که بوسیله آنها انسان را میگزند.

اولین معالجه برضدگزش مار از دست ندادن تعادل و هول نشدن‌است، زیرا از دست رفتن تعادل و هول شدن باعث مرگ میشودو شما اگر به‌زندگی خود علاقه دارید باید : اولا اگـر ممکن است بسرعت پس از گـزش تشخیص دهید که شما را مار زده یا افعی ، زیرا طرز معالجه و آینده بیمار اندکی تغییر میکند ــ زهرافعی باعث خراب شدن خون و خونریزی و زهرمار بیشتر اثر عصبی دارد.

ثانیا هرگاه سرم ضد زهرمار در دسترس دارید فوری بیست سانتیمتر از آنرا تزریق کنید ، بدین‌معنی‌که پانزده سانتیمتر در عضله و پنـج سانتیمتر در اطراف محل گزش‌تزریق کنید. بعضی از پزشکان عقیده دارند که بهتر است تمام سرم را در رگ تزریق کرد ، زیرا وقتی زهرمار یـا افعی بخون میرسدمقدار معتنابهی سرم ضدزهر درآن وجود دارد. البته در تمام روشها ، تزریق در اطراف‌محل گزش را می‌پسندند ، بشرط اینکه این تزریق بلافاصله انجام گیرد اگرچند ساعت از موقع گزیدن گذشته باشد این عمل بیفایده است اگر سرم در دسترس نباشد بلافاصله بایك لاستیك‌که در جعبه داروهای شما هست (اگـر ندارید از بند جوراب برای این‌منظور استفاده کنید) چهار سانتیمتر بـالای محل زخم را سفت ببندید. این سفتی باید طوری باشد که خون وریدی‌بیش از خون شریانی در فشار قرارگیرد. هریکساعت یکبار لازم‌است این‌لاستیك را باز کرده چند سانتیمتر بالاتـر ببندید زیرا اگر طـول مدت بستن یك لاستیك درجائی از یکساعت‌تجاوز کند امکان دارد که عدم تغذیه عضوی به «قانقاریا» منجر شود. واما فایـده این کار آنستکه اگر ما باند لاستیکی بالای محل گزش نبندیم یکمرتبه تمام زهرمار و افعی وارد خون میشود و بدن نمیتواند مقاومت کند. اما اگـر لاستیکی بالای محل گزش ببندیم خون خیلی کم و ذره‌ذره وارد بدن میشود ودراینحال بدن قدرت خنثـی کردن آنرا دارد .

سومین کار مفید آنستکه در محل گزش مار بایك تیغ ژیلت یك‌سانتیمتر تا یك سانتیمتر ونیم هشت تا دمشکاف چپ و راست داده و خون آنرا بـا دهان مکیده و بخارج بریزیم ، بشرطی که در داخل دهان خراش و زخمی وجود نداشته باشد ، زیرا زهرمار و افعی هرگاه خورده شوند دراثرصفرا خنثی شده و کوچکترین خطری‌ایجاد نمیکند، اما اگر دهان خراش داشته باشد از همان راه زهر وارد خون میشود.

گاهی خنثی کردن سم در محل گزش اثر بسیار موثری دارد. برای‌این منظور میتوان محلول پرمنگنات رقیق در اطراف زخم تزریق کرد یامحلول هیپوکلریت دوشو وکلـرودوشو و کلرور طلا در اطراف آن تزریق‌کرد. غلظت این مواد باید یك‌در شصت و یایك درصد باشد .

بااین چند کار مختصر شمامیتوانید مارگزیده را نجات دهید ، اما بشما توصیه میکنیم که اگر هم شما ویاران شما تزریق نمیدانید ، هروقت بـه گردش و ییـلاق میروید چند سرم ضدزهرمار باخود داشته باشید ، زیرا اغلب پزشك یا پزشکیار در محل‌پیدا میکنید که متاسفانه سرم ضد زهرمار در دسترس ندارند ، شما بااین سرم میتوانید جان خود و کسانتان را از مرگ مسلم برهانید.

وقتیکه میخوابید!

بقیه از صفحه ۳۰

محقق خارجی عقیده دارند که‌هریك ساعت خواب بعداز ظهربه‌اندازه‌سه‌چهارم خواب شب اثربرطرف کننده خستگی دارد.

خواب باعث تعادل کامل اعصاب میشود ، ناراحتی‌های روحی‌رامرتفع میسازد ، اثر وشدت غم ها را کـم میکند . خلاصه به‌انسان فرصت میدهد که وقتی برمیخیزد کسی‌سوای آنچه قبل از خوابیدن بوده‌است باشد.

خواب نعمتی است‌که فقط بیخوابـ ها قدر آنرا میدانند . بعضی‌از افراد برای خوابیدن از قرصهای خواب‌آور استفاده میکنند . عیب این قرصها آنستکه عادت میشود و بتدریج انسان مجبوراست برتعداد و مقدار آنـها بیفزاید.

بهرصورت خوابیدن‌بوسیله‌استفاده از قرصهای خواب‌آور عمل بسیاربد و نامناسبی‌است.

ویگورلی میدوزد و نقاشی میکند

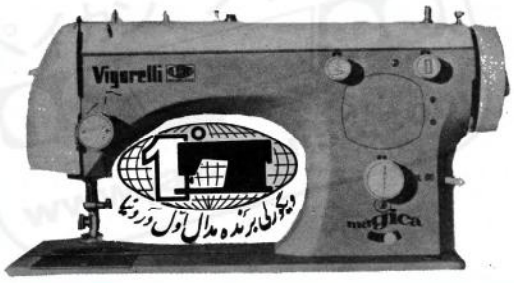

ویگورلی ماژیکا (معجزه‌گر) معروفیت جهانی دارد ویگورلی آخرین پدیده صنعت چرخ سازی دنیا ساخت ایتالیا با ۱۴ میلیمتر پهنای کار

کوچه برلن ساختمان احیاء شرکت زیگزاگ ماشین ۳۱۳۲۹۳

حادثهٔ ساعت ۸/۵ بعدازظهر

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

«دلیا دختر جوانیست که در یك مزون کار میکند.یکشب لباس خانم فلورارود ، را به خانه او میبرد. استفان شوهر فلورا ، اورا میبیند . موقعیکه استفان با دلیا صحبت میکند چند گیلاس مشروب خورده از حال میرود . دلیا خانه اورا ترك میکند.روزبعد در روزنامه‌ها میخواند که فلورابه‌قتل‌رسیده و استفان دستگیر شده . دلیا به اداره پلیس میرود.برای نجات استفان شهادت میدهد که شب قتل استفان بالو خلوت داشته . این شهادت سبب‌شایعه‌سازی مخبرین درباره روابط دلیا و استفان‌میشود. مارگریت خواهر زن استفان معتقد است دلیابرای‌کسب شهرت عمدا شایعه‌سازی میکند»

اجازه میدهید داخل شوم ؟
باید شمارا ملاقات میکردم . باید شمارا میدیدم .
۱۰۶
برای اینکه از کمکی که بمن کردید تشکر کنم . مرا خواهید بخشید که زودتر خدمتتان نرسیدم ، شما دختر باگذشت و فداکاری هستید.
(پروردگارا چه صدای گرم وجذابی دارد)
۱۰۷

کارهای زیادی داشتم که فرصت نکردم زودتر خدمتتان برسم
برای اتفاقی که افتاده خیلی متاسفم .
۱۰۸
هنوز مقصر حقیقی را پیدا نکرده‌اند ؟
به ، هنوز نه ، درهرصورت من باین قصد خدمت رسیدم که ببینم چه‌کاری میتوانم برای شما بکنم ؟
۱۰۹
من روزنامه‌هارا خوانده‌ام . از اتهامات ناروائی که بخاطر من بشما وارد شده اطلاع دارم .
بله ، من حیران هستم که چطور توانستند چنین داستانهای مسخره و رسواکننده‌ای را از خودشان دربیاورند . بدلیل همان شایعات بی‌اساس خودم را زندانی کرده‌ام و جرأت نمیکنم توی صورت کسی نگاه کنم .
۱۱۰

حق دارید . من یك راهی بنظرم رسیده . به خرج من ، مدتی به‌ییلاق بروید . در گوشه دنج و راحتی استراحت کنید ، تا این سروصداهای ناهنجار خاموش بشود .
۱۱۱
میتوانید یکماه ، دوماه ، تاهروقت دلتان بخواهد ازاین محیط عذاب‌آور دورباشید . بعدهم خودم کار مناسبی برای شما پیداخواهم کرد .
فکر خوبیست ، اما من نمیتوانم کمك مالی شمارا قبول کنم .
۱۱۲
خواهش میکنم قبول کنید . بنفع هردونفر ماست . بفرمائید ، من ترتیب مسافرت شمارا داده‌ام . این بلیت مسافرت . آدرس هتل وپول .
۱۱۳

استفان پاکت نسبتا ضخیمی را به دست دلیا میدهد ، اما دلیانمیخواهد بپذیرد .
۱۱۴
فکر کنید مادموازل . اگر اینجا بمانید ، در این موقعیت زندگی برای شما مشکل است .
میدانم . اما مشکل‌تر اینستکه کمك مالی شمارا قبول کنم . مگر اینکه بعنوان قرض بدهید و بعد پس بگیرید .
استفان لبخند میزند. دستهای ظریف و لرزان دلیارا دردست میگیرد.
۱۱۵
این پول ناچیز در مقابل کمك شما کمترین ارزشی ندارد . شمابرای نجات من دروغ گفتید وازرسوایی نترسیدید .
شما میدانید دروغ گفتم ؟
دلیا ، دستهایش را از دست استفان بیرون میکشد . سؤال نگران کننده‌ای در مغزش می‌پیچد.
من ... من میخواهم سؤالی از شما بکنم . امیدوارم جواب شما مطمئن کننده باشد .
بپرسید . هرچه میخواهید بپرسید .
۱۱۶

۱۱۷
من شهادت دروغ دادم که گفتم آنشب ساعتها باشما بودم شما خیلی زود به خواب عمیقی فرورفتید و من از خانه خارج شدم . ممکن است نگوئید چه ساعتی ازخواب بیدار شدید ؟

۱۱۸
استفان متوجه میشود که دلیا نسبت به بیگناهی او تردید دارد .
تصور میکنید من بعد از آنکه شما رفته‌اید زنهرا کشته‌ام ؟

۱۱۹
من میخواهم حقیقت را بدانم . بفهمم بعد از رفتن من چی شده ؟
من به پلیس هم گفتم. هیچ چیز بخاطر نمیآورم. همه چیز رافراموش کردم‌ام . شاید عجیب بنظر بیاید ، اما باید باور کنید .

۱۲۰
اگر بیگناه محکوم میشدم . اگر ناحق مجازات میشدم تحملش برای من آسان‌تر ازاین بود که تردید وسوءظن شمارا ببینم .

۱۲۱
دلیا لحظه‌ای سکوت میکند . بعد میگوید .
آنشب من قبل از داخل شدن به خانه شما ، از بیرون صدای داد و بیداد زن و مردی را شنیدم . اما دراین‌باره حرفی به کسیس نزدم.
بله ، آنشب من و زنم بگو مگو داشتیم . اما عادی بود .

۱۲۲
مظورم اینستکه مثل هرشب . مثل هرروز ، مثل همیشه . اصولا همسرم زنی بهانه‌گیر وپرخاشجو بود . مادائم دعوا داشتیم . اما من اورا نکشتم .پس باآینکه درباره بیگناهی من تردید داشتی ، بمن کمك کردی ؟ چرا ؟

۱۲۳
دلیا سرش را پائین میاندازد و جرئت نمیکند بمردی‌که در مقابلش ایستاده اعتراف کند «برای اینکه دوستش دارد» .

۱۲۴
استفان راز قلب دلیارا میفهمد .
دلیا ، گوش بده . خواهش میکنم پیشنهاد مرا حتما قبول کن ، تو باید مدتی ازاینجا دور باشی . تنها باشی ، آرامش داشته باشی و فکر کنی .
بسیار خوب قبول میکنم .

۱۲۵
متشکرم . امیدوارم در شرایط بهتری نگاه افسونگر ترا ببینم ، خدا حافظ .
خدا حافظ .

۱۲۶
استفان خارج میشود . دلیا مثل کسیکه در رؤیای شیرینی غرق شده مدتی بیحرکت میماند . بعد پاکت‌را بازمیکند .
دنباله دارد
اینهمه پول برای من گذاشته ؟ برای چی آنقدر زیاد ؟

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

ضدازدواج

ـ کی ممکنه باشه ؟

ژانت سرش را تکانداد وبابی‌اعتنائی گفت :

ـ ممکن است یکنفر برای پرستاری بچه آمده باشد . حتما آگهی روزنامه را خوانده .

ـ مگر مجددا برای پیدا کردن پرستار دکتر فیلیپ آگهی داده .

ـ نه ، گفتم ممکن است. شاید یکنفر است‌که روزنامه‌های کهنه را در آرایشگاه ورق میزده و چشمش به آن آگهی افتاده . آمده بختش را آزمایش کند .

ـ اینوقت شب ؟

ـ تو خودت دیرتر از این ساعت آمدی .

ـ اوه ! بله .

صدای زنگ همچنان ادامه داشت . ژانت سرش را تکانداد وگفت :

ـ شاید هم یکنفر است که برای ملاقات دکتر فیلیپ آمده . در هرصورت هرکس باشد دست‌خالی برنمیگردد .

ایزابل همچنان نگاهش به صورت ژانت دوخته شده بود. او از حالت قیافه ژانت هرگز نتوانسته بود یك استنباط ثابتی داشته باشد . درنظر ایزابل، این زن سالخورده تجربه‌دیده ، گاه مرموز و کینه‌جو بود و گاه مهربان و دل‌رحم. ایزابل هرگز نتوانسته بود باطن ژانت‌را به درستی قضاوت کند . ژانت بایك‌لبخند دوست داشتنی ، و بایك نگاه مرموز و یك حالت خشم ، ترسناك و نفرت‌انگیزمیشد. صدای زنگ مجددا باطنین بیشتری فضا را پرکرد . ایزابل به‌قصد بازکردن در بلند شد . ژانت با تحکم به او اشاره کرد .

ـ صبرکن ایزابل .

ـ برای چی ؟

ـ بگذار هرکس هست آنقدر زنگ بزند تا خسته بشود .

ـ نمی‌فهمم چرا ؟

بقیه از صفحه ۵۳

ـ برای آنکه بفهمد ورود از در بزرگ مطلبی دارد و مرتبه دیگر زنگ در سرویس را بزند .

ایزابل لحظه‌ای مردد ایستاد ، بعد حرکت‌کرد و گفت :

ـ بنظر من بقدر کافی او را در انتظار نگهداشته‌ایم .

ـ میل خودت است. درهرصورت اگر تو درخانه نبودی من او را آنقدر پشت در نگهمیداشتم تا از همان راهی‌که آمده برگردد .

ایزابل ، راهرو طولانی را تا پشت درطی‌کرد. صدای زنگ همچنان ادامه داشت . ایزابل همینکه در را بازکرد، مهمان ناخوانده را با اولین نگاه‌شناخت و قلبش تکان خورد . هرگز انتظار نداشت که درآن ساعت‌شب ژاکلین‌دوفی، دخترعمه دنیس را ببیند . ژاکلین‌بالحن آمرانه‌ای گفت :

ـ میخواهم آقای گالت را ببینم .

ـ متاسفانه مادموازل دوفی ، آقای دکتر گالت منزل نیستند .

ژاکلین ابروانش را بالا انداخت و گفت :

ـ شما مرا میشناسید .

بعد لحظه‌ای فکرکرد وادامه‌داد:

ـ شما هم مادموازل بنظر من آشنا میآئید . مثل اینکه قبلاهم‌دریك‌جائی‌شما را دیده‌ام . اوه ! یادم‌آمد . شما همان دختر قشنگی نیستید که چند روز قبل به «پلیکان کلوب» آمده بودید. با ژاك پولان صحبت میکردید؟

ـ بله خودم هستم .

ایزابل خوب میفهمید که ژاکلین برخلاف مرتبه‌قبل که او را درپلیکان‌کلوب دیده بود، نگاهی سرد و پرکینه دارد . ژاکلین باکنجکاوی و سوءظن نگاهی به سراپای ایزابل انداخت و با بیحوصلگی پرسید :

ـ فیلیپ کی‌برمیگردد؟

ـ نمی‌دانم . ظاهرا به پاریس تشریف برده‌اند . ممکن است چند روز دیگر برگردند .

ـ به پاریس رفته ؟ حتمااین‌مسافرت با ناپدیدشدن دنیس مربوط میشود ؟

ایزابل با لحن سردی‌جواب‌داد:

ـ نمیدانم . شاید .

ژاکلین بقدری خیره‌خیره و باکینه ایزابل را نگاه میکرد که ایزابل احساس ناراحتی‌کرد . بنظرش رسید ژاکلین‌دوفی از آن تیپ دخترهائیست که به‌هرکاری‌که اراده کند دست میزند و از هراهی بخواهد پیش‌میرود .

ژاکلین با بی‌اعتنائی گفت :

ـ فکر میکنم بتوانم ژانت‌را ببینم. بدون آنکه منتظر جواب ایزابل‌باشد، از در داخل شد و مستقیم بطرف‌آشپزخانه رفت . ایزابل مردد و حیران دنبال او رفت . ژانت مشغول شستن ظروف شام بود . همینکه چشمش به ژاکلین افتاد ، بالحن‌تندی گفت :

ـ تعجب‌میکنم . هرگز باورنمیکردم که شما جرئت اینجا آمدن را پیدا کرده باشید .

ژاکلین نگاه بی‌تفاوتی به ژانت انداخت بدون‌آنکه اهمیتی به حرف او داده باشد گفت :

ـ من این حق را دارم که بفهمم چی به‌سر دنیس آمده . من تنها فامیل او هستم .

ـ من تصور میکنم تنها کسیکه قلبا از ناپدیدشدن دنیس خوشحال شده شما باشید .

ژاکلین از این حرف ژانت بشدت ناراحت شد . ابروانش را درهم کشید و بالحن تندی گفت :

ـ میخواهم بفهمم دنیس چی‌شده . توضیح بدهید .

ژانت شانه‌هایش را بالا انداخت و جواب‌داد :

ـ از من اطلاعات فوق‌العاده‌ای‌بدست نخواهید آورد ، جز اینکه بگویم شخصا دنیس را لایق سرنوشتی که پیدا کرده میدانستم . اما ، راستی شنیدم میگفتید قصد ملاقات با دکتر گالت را دارید. شما برای چه منظوری به دیدن دکترآمده‌اید؟

ـ برخلاف آنچه تو خیال میکنی ، منحصرا برای گرفتن اطلاعاتی ازچگونگی ناپدیدشدن دنیس .

ـ قبل ازآمدن شما ، ژاندارمها اینجا بودند ، دکتر گالت‌تمام‌اطلاعاتش‌را دراختیار آنها گذاشت ، حرف بیشتری ندارد که به‌شما بگوید .

ـ من میخواهم به دقت بپرسم ، دنیس موقعیکه اینجا را ترك‌کرد، چه‌لباسی تنش بوده . چه‌چیزهائی را همراه برده.

ـ این اطلاعات به چه درد شما میخورد ؟

ـ درهرصورت برای فهمیدن اینکه دنیس چه سرنوشتی داشته باید ازیك‌جا شروع کنم .

ـ پس چرا انقدر دیر به این فکر افتادید ؟

ژاکلین لحظه‌ای سکوت کرد.ایزابل میدید که آن دو زن مثل دو رقیب تسلیم‌ناپذیر ، در چشمهای هم خیره‌شده‌اند. هردونفر تقریبا فراموش کرده بودند که ایزابل بهت‌زده و با کنجکاوی مراقب نتیجه گفت‌وگوی جدال مانند آنهاست. ژاکلین باصدای نسبتا بلندی‌که کمی عصبی بنظر میرسید گفت :

ـ مثل همه مردم منهم شایعه فرار دنیس را با ژاك‌پولان باور کرده بودم . قبول کرده بودم که دنیس همراه مردی که دوستداشته رفته ، اما وقتی‌ژاك‌پولان برگشت و شایعه فرار دنیس را با خودش تکذیب کرد طبیعی بود برای آنکه بفهمم چرا و چطور ناپدید شده اقدامی بکنم .

ژانت بانفرت جواب‌داد :

ـ اگر قبول کنیم دنیس باژاك‌پولان فرار نکرده حتما همراه مرد دیگری رفته، برای زن بلهوس و عیاشی مثل دنیس‌اینکه باکدام مرد بگریزد مهم نبوده . درهر صورت او لیاقت زندگی با یك‌شوهروفادار را نداشت .

ژاکلین نسبت به جمله توهین‌آمیز ژانت عکس‌العملی نشان‌نداد و گفت :

ـ پلیس روی ادعای ژاك‌پولان تحقیق‌کرده و به این نتیجه رسیده‌که‌دنیس همراه او نرفته . حالا من میخواهم‌بفهمم او اصولا زنده هست یا نه !

همینکه کلمه آخر از دهان ژاکلین خارج شد ، ژانت مثل آدمهای برق‌زده لرزید و بشقابی را که در دست داشت بی‌اختیار رها کرد، بشقاب به زمین‌افتاد وباصدای چندش‌آوری خرد شد . ایزابل هم با احساس هراس ضربان قلبش شدیدتر شد . ژانت بعدازآنکه لحظه‌ای بهت‌زده ژاکلین را نگاه‌کرد پرسید :

ـ شما چی میخواهید بگوئید ؟ چه چیزی را میخواهید ثابت کنید ؟

ژاکلین بدون آنکه مستقیما جواب سؤال ژانت را داده‌باشد گفت :

ـ من سؤال خودم را قبلاطرح‌کردم ویکبار دیگر تکرار میکنم . قبل‌ازهرچیز میخواهم بدانم دختردائی من موقع ترك خانه چه لباسی به‌تن داشته تا بعدازآنکه نشانیهای کامل او را به دست‌آوردم در جرائد مختلف برای پیدا کردنش آگهی بدهم و از مردم کمك بخواهم. به همین علت به‌مشخصات کامل لباسی‌که به‌تن‌داشته احتیاج دارم . میخواهم تحقیق کنم بعداز ترك خانه و برای آخرین‌بار کجا و درچه وضع و شرائطی دیده‌شده .

ژانت با ناراحتی سرش را تکان‌داد و گفت :

ـ اینکه دختردائی شما چه‌لباسی‌به‌تن داشته و بعداز فرار از اینجا کجا دیده‌شده برای من کمترین اهمیتی ندارد.

ایزابل‌حس میکرد که ژانت‌به‌تدریج قدرت مقابله و مقاومت درمقابل ژاکلین را از دست میدهد . ژاکلین برای تسلیم‌کردن ژانت دست به حمله موثری‌زد و با لحن قاطعی گفت :

ـ بنظر من شما ازاینکه جواب‌سؤال مرا بدهید وحشت دارید ؟

ژانت دستپاچه شد و پرسید :

ـ برای‌چی وحشت داشته‌باشم ؟

ـ علتش را به‌درستی نمیدانم . اما کاملا واضح است‌که میل ندارید‌اطلاعاتی دراختیار من بگذارید . خانم ژانت باید متوجه باشید که اگر الآن به سؤالات من جواب ندهید بعدا مجبور خواهید شد به تحقیقات رسمی ژاندارمها پاسخ‌بدهید.

ایزابل‌نتوانست طاقت بیاورد. مداخله کرد وگفت :

ـ خانم ژانت ، شما واقعا نمیدانید

بقیه درصفحه ۸۷

کافه رستوران ـ آقا رضا سهیلا

با تجهیزات مدرن و محیط گرم‌و سالم و هوای مطبوع آماده پذیرائی از خانواده های محترم‌میباشد . ضمنا این رستوران آمادگی کامل جهت قبول سفارش‌غذا برای برگزاری جشنهای‌مجلل و میهمانیهای باشکوه میباشد.

لاله‌زارنو پاساژگل تلفن ۳۳۱۶۷۳

موسسه سولیوان

نقشه‌ساختمان ـ دکوراسیون مغازه ومنازل ـ تبدیل ساختمانهای‌قدیمی بفرم‌جدید ـ تهیه شیشه‌های رنگی (ونیزی) تاسیسات حرارتی و تهویه ـ دستگاه تصفیه وگرم کننده آب استخر ـ تفکمک اراضی و خرید و فروش املاك بزرگ ـ چهارراه‌امیراکرم‌ساختمان کاشانی ۶۱۱۵۷۹-۶۱۲۸۱۱

کاشه کالمین

برای رفع

گریپ و سرماخوردگی،

سردرد - دندان درد

کمردرد - دردعضلات وتب

کاشه کالمین بانیم قرص سابقه

مشکل گشا...

بقیه از صفحه ۴۷

شما مرد هستید و مردهم اهل تصمیم است . زن نباید جهیزیه‌اش را بخانه پدرومادرش برگرداند ، هرچند که شوهرش مثل شما بی اعتنا به مال دنیا باشد.

جهیزیه یك موضوع تمثیلی است ، درست‌مثل مهریه ، و یکی از معانی آن اینست که ای مرد بدان که من دیگر به پدرومادرم تعلق ندارم و هرآنچه درآنجا داشتم به خانه تو آوردم و قصد زندگی باترا دارم .بدان که دیگر علاقه ندارم به خانه پدرومادرم برگردم ، زیرا دیگر آنجا چیزی ندارم که بتوانم باآن زندگی کنم‌و از این قبیل ،و اگر دخترتی جهیزیه‌اش را به خانه پدرومادرش برگرداند دلیلش اینست که من توانائی زندگی زناشوئی را ندارم و باز مایلم به همان زندگی قبلی که در پناه پدرومادر یا اقوامم داشتم برگردم . این عمل در واقع اظهار عجزیست که یك زن درمورد زندگی مستقل‌خانوادگی می‌کند.

خانم شما باید بسیار راضی و خوشحال باشد که شوهری به خوبی شمادارد . شما نه اهل سیگارید، نه اهل مشروبید ، نه شب دیر بخانه میآیید ، نه بیکارید ، جوان هم هستید و خانمتان را هم دوست دارید ، پس خانم شما دیگر چه میخواهد ،ممکن است چیزی‌بخواهد که درزندگی شما نیست اگر چنین است باید آنرا بشما بگوید تا تکلیفتان روشن‌شود.

خانم شما مگر صفحه مشکل‌گشا را نمیخوانند، مگر نمی‌بینند که مردم باچه مشکلاتی روبرو هستند. البته نه برای ایشان شوهر قحطاست‌و نه‌برای شمازن، ولیکن میترسم اشتباه بکنند ، در جامعه ما هرچه باشد ، باز دست مرد بازتراست .

این حرفی است که جلگی برآنند و خود خانمها هم این نکته را بهتر ازهر مردی میدانند، پس حالا که شوهر کرده‌اند چه دلیلی دارد که‌اینهمه بهانه‌گیری کنند .

تردیدی نیست که شما تنها به قاضی آمده‌اید، ولیکن جواب من هم درصورتی است که همه حرفهای شماراست باشد .

شما از رنج بردن خواهر و پدرو مادرتان زیاد ناراحت نباشید و بهتراست وقتی باآنها ملاقات میکنید نگذارید از خانمتان بشما بد بگویند یا شما رابرضد او تحریك کنند .

زن باید ناز بکند و مرد نیاز و شما ازاین جهت ناراحت نباشید ، و تیپ خودتان را به رخ‌او نکشید ، بلکه بر عکس تیپ خودش را به رخش بکشید .

فکر میکنم کمك‌تان بخواهرتان اورارنجانده باشد ،ولیکن اگر این کمك تا حدی باشد که زندگی زناشوئی‌تان را متزلزل نکند عیبی ندارد .

زن معمولا به محبت و سخنان مهرآمیز مرد احتیاج دارد ، شما منتظر نباشید که او شما رانوازش کند، بلکه خودتان او رانوازش کنید .

سردمزاجی گاهی جنبه عکس‌العمل دارد،یعنی او چون از شما رنجیده میخواهد بدین وسیله‌تنبیه‌تان کند ،وگرنه در اصل بعید نیست سردمزاج نباشد ، بهرحال این جواب را برای ایشان بخوانید ، مخصوصا یك جمله درنامه‌تان هست که برای خانم تان خیلی ارزش داردو آن اینست که برای من نوشته‌اید شما خود او و اخلاق خوش رامیخواهید نه مالش را. شما ازاین جملات به خود او نیز بگوئید . بنفع شماست.

چکنم تا او را فراموش کنم ؟

جوانی هستم ۲۳ ساله و در یکی از موسسات دولتی کار میکنم و در کلاس چهارم طبیعی شبانه درس می‌خوانم. درحدود یکسال قبل با زن جوانی‌که در حدود ۲۰ سال دارد و دریکی از موسسات دولتی کار میکند آشنا شدم ، دوستی پاك ما ادامه پیداکرد، هرروز همدیگر را میدیدیم و بیش از حد همدیگر را دوست داریم و اگر یکروز همدیگر را نبینیم ناراحت می‌شویم و تابحال هیچگونه رفتار خارج از ادب و نزاکت نداشته‌ایم ، او خیلی پاك و معصوم است و درکلاس شبانه تحصیل می‌کند . سال گذشته دراثر این عشق و ملاقاتهای بی‌دریی هر دو مردود شدیم، این خانم قبلا از همسرش جدا شده و بمن اصرارداردکه زودتر باهم ازدواج کنیم. من سن خودم را برای ازدواج زود میدانم و نمیخواهم باین زودی ازدواج کنم و گرفتار زندگی شوم . چون میخواهم بتحصیلم ادامه بدهم و بآرزوی دیرینه خودم‌برسم. خانواده‌ام از این موضوع اطلاعی ندارند و میدانم اگر بفهمند موافقت نخواهند کرد و امسال هم احتمال مردودشدنم میرود .

نمیدانم چکنم . چون نمیتوانم فراموشش کنم. از شما میخواهم راهنمائیم کنید که چکنم تا اورا فراموش کنم . از لطف شما سپاسگزاری میکنم .

ناصر. ش.

جواب :

آقای ناصر . ش ــ باشما همعقیده‌ام که ممکن است عروسی هم‌اکنون برای شما زود باشد . البته درنامه‌تان ننوشتید که آرزوی دیرینه‌تان چیست که میخواهید اول بدان آرزو برسید و بعد ازدواج کنید، ولیکن اگر نقشه‌ای دارید البته بهتر است آن نقشه را اگر امکاناتش هست ، به‌ثمر برسانید و بعد ازدواج کنید .

برای اینکه دیگر مردود نشوید راهنمائی من اینست که اولا آموزشگاه خودتان را عوض کنید و درثانی برطبق برنامه‌ای که برای خودتان ترتیب خواهید داد دفعات ملاقاتتان را با آن خانم‌کم‌کنید ، بطوریکه از ماهی یکی‌دوبار تجاوز نکند. تصور میکنم باتوجه باین امر که خطائی مرتکب نشده‌اید و نیز متوجه هستید که ازدواج برایتان زود است وباید اول نقشه‌تان را عملی سازید ، آنقدر اراده و تسلط بر نفس دارید که بتوانید پیشنهاد مرا عملی‌کنید.

از شغلم استعفا بدهم یا از شوهر صرفنظر کنم ؟

دختری هستم ۲۳ ساله دیپلم وکارمند یکی‌از ادارات دولتی. بقول دوستان از نظر شکل و قیافه بد نیستم و درخانواده متوسطی زندگی می‌کنم.

چند سال است‌پسری‌که نسبت دوری بامادارد بمن علاقه‌مند است. او مهندس است وباقتضای شغل‌باید دریکی ازشهرستانها زندگی کند.

وضع مالی‌اش خوب است و اخیرا مدتی است بمن اصرار می‌کند ازشغلم دست بکشم وبااو بآن شهرستان بروم ، اما اداره‌ای که من درآن کارمی‌کنم درهیچیك از شهرستانها شعبه‌ای ندارد . حقوق اداری‌ام خوب است و ازنظر مالی در رفاه هستم و بهمین دلیل حیف می‌دانم ازشغلم استعفا بدهم. حالا نمیدانم چکنم، آیا ازکارم دست بکشم‌یا ازشوهرکردن صرفنظر کنم ؟ ضمنا باید متذکر شوم که خانواده‌ممن بااین وصلت کاملا موافق هستند وازنظر خانوادگی وطبقاتی وضع من طوری است که ممکن است هرگز خواستگاری با این شرایط نداشته باشم. خواهش میکنم راهنمائیم کنید.

ش. ث.

جواب :

خانم ش ــ ث شما ننوشته‌اید که حقوق شما چقدر است‌وحقوق خواستگارتان‌چقدر . درثانی‌نکته‌ای درپایان نامه‌تان هست که تلویحا تهدیدم کرده‌اید که با ازدواج شما موافق باشم وآن‌نکته‌ایست که نوشته‌اید از نظرخانوادگی وطبقاتی وضع من طوریست که ممکن است ... هرچندکه من این نکته را قبول ندارم، برای اینکه می‌بینید که یك‌نفر براغتان‌آمده است و به‌یقین هم درآینده خواهد آمد.

راهنمائی من با توجه باین‌امر که دلتان میخواهد صددرصد بااین جوان ازدواج کنید اینست که اولا ببینید که او چقدر از شما بیشتر حقوق میگیرد و درثانی ازلحاظ اخلاقیات وشهرت وخانواده‌چگونه‌است وچه عاداتی دارد.

منظورم اینست‌که قبل از اینکه از شغلتان استعفا بکنید وبه شهرستان بروید حساب همه‌چیز را بکنیدو بی‌گدار به‌آب نزنید. زیراشوهری باتحصیلات مهندسی داشتن کافی نیست. شوهر باید ازلحاظ‌روانی وجسمی سالم باشد، وگرنه یك‌مهندس نا الم به‌چه‌دردمیخورد. مگراینکه آدمی خودش را گول بزند وفقط بداشتن یك‌شوهر مهندس دل خوش کند، از اینها گذشته‌از شوهرتان فقط عنوانش را برایم نوشتید. مثلا من‌حالا نمیدانم که تحصیلکرده کدام دانشکده است . درکدام موسسه کار میکند و سنش چقدر است.

خود شما درباره همه این چیزها باسختگیری تحقیق کنید وپس ازمدتی‌که ازشش‌ماه کمتر نباشدباهم نامزدشوید ، آنوقت اگر توانستید راضی شویدازدواج کنید. تازه مرخصی بگیرید و استعفا نکنید وبعداگر باهم‌توانستید کنار بیائید استعفا کنید.

راهنمائی آخرمن اینست که بهیچ‌روی تحت‌تاثیر این فکر که هیچوقت خواستگاری مثل او براغتان نخواهد آمد ازدواج نکنید ، وگرنه پشیمان خواهید شد . شما حالا جوانید ، شغل دارید، حقوق‌مکفی ورفاه دارید لذا قدرخودتان را بدانید، به ثمن بخس خودتان را نفروشید . فکر همه‌چیز را بکنید و بعد تصمیم بگیرید .

پاهائی‌که عرق میکنند

بقیه از صفحه ۶۰

ازکشیدن‌زیاد سیگار و پیپ خودداری کند . دردرجه دوم همین شخص می‌تواند با نوشیدن زیاد چای کمرنگ یا قهوه ، میزان ترشح ادرار خود را بالا برد و بدین ترتیب از تعرق زیاد پاها بکاهد .

پزشکان معتقدند برای افزودن میزان ادرار و کاستن ترشح عرق ، سالمترین نوشابه چای کمرنك است.

این سه توصیه‌ای که بعمل آمد، یعنی ابتدا رفع نگرانی و ناراحتی، دوم کم کردن میزان سیگار در روز وسوم‌نوشیدن چای کمرنگ اساسی‌ترین دستورات برای رفع عرق‌کردن پاها بود ، گذشته ازاین سه دستور اساسی، دستورات فرعی دیگری هم هستند که آنها نیز بنوبه خود در کاستن تعرق پاها موثرند ،بدین قرار :

بعداز اجرای سه دستور فوق سعی کنید روزی چند مرتبه پاهایتان را بشوئید و لااقل روزی یکبار جوراب خود را عوض کنید .

پودرهائی در داروخانه ها برای این منظور وجود دارند که غالبا ترکیبی هستند از اسید بوریك، پودر تالك وزاج ، شما میتوانید از مخلوط پودر تالك واسیدبوریك استفاده‌کنید و هنگامی که پاهایتان را خوب شستید و خشك کردید ،ازاین پودر بر روی پاها بپاشید و آن وقت جوراب خود را بپا کنید ،این کار باعث میشودکه پاها کمتر عرق کند ،اما پاشیدن این پودر بر روی پا هنگامی باید صورت گیرد که پاها کاملا پاك و تمیزباشند.

هرچه جورابهای شما نازکتر باشند بهتراست و در مورد کفش نیز کفشهای تابستانی صندل ایده‌آل بشمار میآیند ، کفشهای رکابی تابستانی باعث میشوند که هوا بخوبی‌با پوست پاتماس حاصل کند و عرق آن را بخشکاند .

هرگز حتی در زمستان کفشهای لاستیکی نپوشید ، پاهای شما طوری هستند که حتما باید زودبزوددرمعرض هوا باشند . غیر از کفشهای رکابی صندل کفشهای تابستانی دیگری نیز وجوددارد که سطحشان سوراخ سوراخ بوده هوارا به‌پامیرساند ، طبیعی است این کفشها نیز برای پاهای شمامناسب است . اگرازاین نوع کفش بیا میکنیدبدنیست هر روز قبل ازپوشیدن آن اندکی از پودری که اشاره‌کردیم (پودر تالك و اسیدبوریك) درون کفش بپاشید ، این کاراز بروز بوی بد احتمالی کفش و جوراب نیز جلوگیری میکند .

و ای‌خشکاندن عرق پا هیچ چیز موثرتر از آن نیست که پوست‌پاهارا در معرض هواقرار دهید .

تمام این دستورات و توصیه ها طوری است که گوئی فقط آقایان هستند که گرفتار عرق کردن پاها میشوند براستی هم تقریبا همینطوراست و پزشکان دریافته‌اند از هر شش‌نفری که پایشان عرق میکند پنج نفرشان‌مرد و فقط یك نفرشان زناست .طبیعی است خانمها نیز گذشته از پیروی از دستورات بالا در مورد کفش،میتوانند کفشی انتخاب کنند که باصطلاح شکاف‌دارباشد .

آخرین توصیه مابشما آنستکه‌در منزل و ساعات فراغت همیشه پابرهنه بدون کفش و جوراب راه‌بروید .

برای دزد ...

بقیه از صفحه ۲۹

میکنید ، زیرا خوب میداند وقتی شما نباشید بحدس قریب بیقین جواهر وپول نقدهم در خانه نیست . بهترین موقع برای دزد شبرو ، دوبعداز نصف شب‌است، زیرا خواب صاحبخانه در این ساعت سنگین و عمیق است.

من هروقت وارد اتاق خوابی میشدم اول بسراغ پاتختی‌ها ، میزتوالت ، کشو میز توالت و بعد سراغ کمد لباس میرفتم، و پول نقد ، دستبند ، ساعت ، انگشتر و غیره را برمیداشتم . اگر کت آقا بیرون از گنجه بود جیبش را میزدم‌و ضمن جست وجو ، قاب عکسها را ازروی دیوار بلند میکردم تا ببینم پشتشان‌گاو ـ صندوقی در دیوارکار گذاشته شده یانه. آنوقت توی کشو های کمد رخت ها را مچاله میکردم ، زیرا بسیاری از خانم ها عادت دارند پول نقد را مثلاًلای حوله و حتی زیرپوش و لباس های‌زیر خود بپیچند . آنها خیال میکنند که دزدها دست آنها را خوانده‌اند. جست‌وجو در اتاق خواب بیشتر از ده دقیقه‌وقت نمیگیرد. سپس از اتاق خواب بیرون میخزیدم و به سراغ سایر اتاقها میرفتم، زیرا خانم های زیادی هستند کـه عادت دارند جواهرات وپول خودرا بقـول‌خود در یك جای دور از نظر ، مثلا توی رادیوگرام ، یا قفـه ظرف‌ها و یاتـوی گلدان ها قایم کنند. یك دزد ماهردرعرض چند دقیقه عمـه این جاها را بازرسـی میکند . شاید باور نکنید اگر بگـویم بیشتر پول نقدهائی راکه ضمن دستبردهایم بدست می‌آوردم ، از لای رخت ولباسهایا درمیان اشیاء پرت و پلادرگوشه وکنارخانه پیدا می‌کردم.

ازمن بشما نصیحت که مخفیگـاه پول نقد و جواهرات خودرا مرتب تغییر دهید . هرگز بیك جای بخصوص اکتفـا نکنید . هیچوقت یادم نمیرود کهبه خانه تاجر سرشناسی دستبرد زدم و توی رادیو ـ گرام ۱۲۰۰۰ تومان اسکناس پیدا کردم. شاید باور نکنید اگر بگویم در عـرض سه ماه ، چهاردفعه دیگر باین خانه دستبرد زدم و همیشه در همان رادیوگرام پول نقد پیدا کردم . بمحض واردشدن به خانه یکراست بسراغ رادیوگرام‌میرفتم، بسته های اسکناس رابرمیداشتم وفوری خارج میشدم . من ازاین خانه رویهمرفته درحدود ۹۵هزار تومان پول‌بجیب زدم.

من اگر بجای شما باشم هرگز پول یا اشیاء بهادار را روی تخت یا روی میـز توالت ولو نمیکنم . من اگر بجای شما باشم ، موقع خواب در کمد هـای‌اتاق خواب را قفل میکنم و کلید ها را برمیدارم . من اگر بجای شما باشم یـك گاوصندوق کوچك میخرم و آنرا نه‌در دیوار ، بلکه کف‌اتاق و زیر فـرش‌کار میگذارم ، زیرا دزد بصرافت آنجانمی‌افتد و در ثانی باوجود افراد در خانه فرصت کنار زدن فرش و برداشتن پول وجواهر را نمیکند . اماگر جواهر زیاددارید بصلاح و حتی صرفه شماست که در بانك یك صندوق اجاره کنید و جواهرات‌خود را در آن بگذارید.

نکته‌های جالب

برای من ورود به ویلا ها آسان‌تر از ورود به آپارتمان هاست ، زیرا امکانات ورود به ویلاها بیشتراست . بنابراین صاحبان ویلا ها حتی اگر در خانه‌هم‌نباشند باید کاری کنند که دزد خیال کند ویلا خالی نیست.

من اگر می‌فهمیدم صاحب فـلان‌خانه به‌تعطیلات رفته ، ازدستبردزدن بآن جـا خودداری میکردم ، زیرا بتجربه‌میدانستم چیز بدرد خوری بتور نمیزنم ، زیرا میدانستم صاحبخانه قبل از رفتن اشیاء بهادارش را به خانه های اقوام یادوستان منتقل کرده . از من بشما نصیحـت هروقت به مسافرت میروید به روزنامه فروش بسپارید برایتان روزنامه نیاورد ، زیرامن بمحض آنکه توی حیاط‌یاراهرو خانه‌ای چند نسخه روزنامه دست نخورده میدیدم فوری میفهمیدم که‌خانه خالی‌است.

من اگر بجای‌شمابودم هنگام‌مسافرت، کلید خانه را به همسایه ـ البته همسایه آشنا و مطمئن میدهم و خـواهش میکنم در غیبت من گاهگاه بآن جا سر بزند، از آن گذشته ، قبل از رفتن به سفرتمام چیز های قیمتی ، از جمله فرش هـا و اشیاء عتیقه را نزد یکی از اقـوام یا دوستان امانت میگذارم. معمولا نان‌دزد‌های شبرو از نان دزدهای روزرو بیشتر در روغن‌است . من بنوبه خـود هرگز روزها به خانه‌های خالی دستبرد نمیزدم، زیرا خالی بودن خانه نشانه آن‌است‌که زن وشوهر هردوکار میکنند و نتیجـه میگیرم آنها آنقدر پولدار و صاحب ثروت نیستند که در خانه‌شان چیزی بدرد خور پیدا شود . دراین جور خانه ها پول نقد و جواهر خیلی بندرت پیدا میشود.

دزد هائی را که باین جور خـانـه‌ها دستبرد میزنند «دلـه دزد» مینـامند . **برای یك دزد شبرو ، از مناسب‌ترین مواقع ، بین ساعت هشت تا ده شب‌است، یعنی موقعی‌که تلویزیون ، فیلم ومخصوصا فیلم های پلیسی یاوسترن نشان‌میدهد و اعضای خانواده همگی دورتلویزیون جمع هستند و تمرکز فکر و حواس‌ندارند، از طرف دیگر هیاهو و تیراندازی‌های این جور فیلم ها به دزد خیلی کمـك میکند . خودمن چندین مرتبه ساعت نه‌شب به خانه‌ها دستبرد زدم ، یعنی درست هنگامی که افراد خانه پنجره ها را بازگذاشته و با خیال راحت دورتلویزیون جمع بودند.**

بنظر من در دزدی ها اکثرصاحبخانه‌ها بیشتراز دزد مقصرند ، زیرا بالاابالیگری و سهل‌انگاری خود به دزد فرصت‌مناسب میدهند . چندی پیش در مجلـه‌ای‌خواندم که در امریکا هرسال ۱٫۶۰۰٫۰۰۰ فقره سرقت بزرگ و کوچك انجام میگیرد و بنابه اعتراف پلیس امریکا ۷۰۰٫۰۰۰ فقره این سرقتها صرفا براثرتقصیر یاسهل‌انگاری صاحبخانه ها صورت میگیرد.

دزدها برای دستبرد زدن به خانه‌ها از خیلی چیزها الهام میگیرند ـ ازجعبه پست پرازنامه ، روزنامه های رویهم‌ریخته، چمن زده نشده ، گاراژ خالی ، خاموش بودن متوالی کولر در تابستان، سرد بودن خانه در زمستان ، هرکدام ازاین‌خصوصیات برای یك دزد بمنزله دریافت یك‌کارت دعوت هستند.

ازمن بشما نصیحت ، هروقت‌بیرون میروید ، کلید در را زیر کفش پاك‌کن یا زیر گلدان بغل در ویاروی طاقچه نگذارید همچنین اگر می‌خواهید جنس گرانبهائی بفروشید وبرای فروشتن به روزنامـه آگهی میدهید ، هرگز آدرس کامـل خودرا درآگهی قید نکنید.

یعنی از دزدها به بهانه پرسیدن نلان آدرس زنگ میزنند ، اگر کـسی جواب ندهد میفهمند خانه خالی است. من اگر خانه‌ای را دید میزدم و میخواستم بدانم خالی است یانه ، اسم صاحبخانه را روی زنگ در میخواندم وبعد دردفتر تلفن شماره تلفنش را پیدا می‌کردم ، از نزدیکترین محل به‌آن شماره تلفن میزدم، اگر کسی خانه بود وگوشی را برمیداشت میگفتم ببخشید ، عوضی گرفته‌ام واگر کـسی گوشی رابرنداشت می‌فهمیدم‌خانه‌خالی است وفوری دست بکار میشدم.

اینراهم بگویم که دزدها ازخانه‌های نوکروکلفت‌دار خیلی حساب میبرند، زیرا آنهابرای دزدها از هرمحافظی خطرناکتر هستند.

آخرین نصیحت من بشمااینست‌که **از نصب دزدگیر به پنجره‌ها غفلت نکنید. در ادارات پلیس بعضی از کشور هـا شعبه‌هائی وجود دارند که به مردم یاد میدهند چگونه و باچه وسائلی پنجره‌های خودرا ایمن نگهدارند و اصلا خود پلیس اینگونه لوازم ایمنی را وارد میکندو درباره‌شان تبلیغ میکند ، زیراهرچه‌خانه‌ها امن‌تر باشند گرفتاری شعبه های آگاهی هم کمتراست.** ■

این است راز زندگی ...

بقیه از صفحه ۲۷

و از مصاحبه‌هائی که بعمل میآورم احساس میکنم که بسیاری از زنان تصور میکنند که زندگی زناشوئی یك بهشت است‌وازآن انتظارات زیاد دارند ، نکته جالب آنکه من در آن زمان ، یعنی وقتی‌که‌هنوزسمت مشاورت و مقاله‌نویسی نداشتم ، **میدانستم زندگی زناشوئی بهشت مطلق نیست واگر کسی بخواهد آنرا مطبوع کند باید درراه آن زحمت بکشد.**

یك راز دیگر در زندگی زناشوئی ماکه سی سال به‌خوبی و خوشی دوام‌یافته و زن‌وشوهر هردو مثل روزهـای اول یکدیگر را دوست میداریم ، اینستکه‌من برای ژول یك دوست صمیمی هستم‌واونیز برای من یك دوست خوب است.زن‌وشوهر گذشته از وظائف زن‌وشوهری و زندگی زناشوئی باید دوست همدیگرباشند، دوست واقعی، دلسوز و صمیمی ، یعنی هرکدام از آنها اگر یك ناراحتی خصوصی داشت برای آن دیگری تعریف کند و راه‌چاره بخواهد .

وقتی زن‌وشوهر برای هم دودوست صمیمی شدند، هرگز نزد دیگران از همسر خود شکایت و گله نمیکنند و این کاری است که در تمام این سی سال، نه ژول و نه من ، هرگز نکرده‌ایم . درحالیکـه شما ملاحظه میکنید بسیاری اززن‌وشوهرها نزد بستگان ، نزد دوستان وحتی‌همسایگان از همسر خود گله و شکایت میکنند.

راز دیگر موفقیت زندگی زناشوئی ما آنستکه من همیشه کوشیده‌ام‌برای‌شوهرم زنی جالب و دوست داشتنی باشم، هرگز توجه و رسیدگی به سـرووضع ولباسرا فراموش نکرده‌ام ، آرایش ساده ومرتب، قیافه شاد و بشاش ، حرفهای تازه‌وشیرین، روحیه قوی و آماده به کمك ، اینها چیزهائی بوده که در این سی سال مـن همواره بشوهرم تقدیم کرده‌ام.

من هروقت با شوهرم تنها نشسته‌ام برایش‌از مطالب تازه وجالب‌صحبت‌کرده‌ام، هرگز مطالب مادی و امورمالی ، خراب شدن شیر توالت ، چکه‌کردن‌سقف، سررفتن حوصله خودم ، مطالب مورد بحث مارا تشکیل نداده‌اند . بخصوص من هرگزغرغر نکرده‌ام و باعث تنگ خلقی شوهرم‌نشده‌ام.

من و شوهرم به پارتی علاقه‌داریم و باتفاق هم به پارتی دوستان میرویم و در منزل هم از آنها پذیرائی میکنیم ، اما این پارتی ها جنبه شب زنده‌داری و نشستن ساعت های مداوم پشت میـز قمار و غیره‌را ندارد و بد نیست بدانیـد که من شخصا نه مشروب میخورم و نـه سیگار میکشم ، و حال آنکه شوهرم‌هردو کاررا میکند ، منتها در حداعتدال.

نکته دیگر در زندگی ما آنستکـه

لطفاً ورق بزنید

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

این است راز زندگی ...

من وشوهرم به شوخی و لطیفه زیاد اهمیت میدهیم واین مسئله‌ایست که‌بمرور زمان به اهمیتش واقف شدیم ، من‌وژول تا فرصتی بدست میآوریم در کنار هم مینشینیم و برای هم «لطیفه» تعریف میکنیم وبعد بصدای بلند میخندیم.همین مسئله ظاهرا بی اهمیت اثر شگرفی در تحکیم زندگی زناشوئی دارد ، زیرا زن و شوهرباید باهم بگویند و بخندندواین کار آنها را بهم نزدیکتر میکند، من وژول هردو بطور کامل از مرخصی‌های خود استفاده میکنیم و روز هـای تعطیل اصلا کار نمیکنیم . اکنون ژول وقـت زیادتری نسبت بسابق دارد و اوقاتش را بیشتر درکنار من و بچه‌ها میگذراند. ما اکنون دارای چهاربچه هستیم و ژول‌اصرار داردکه مسافرتهای ما حتما جنبه‌خانوادگی داشته باشد ، هرسال جشن ازدواج خودرا در یکی از کشورهای اروپا برپامیکنیم‌واز گذشته‌ها یاد میکنیم.

من و ژول اکنون سالهاست کـه هر روز ناهار را در منزل‌ودرکنار هم‌صرف میکنیم ، ما کمتر به رستوران میرویـم، زیرا محیط خانه ، زندگی زناشوئـی‌را تقویت میکند ، نکته جالب دیگر آنکـه ما هرشب ساعت نه باهم رانده‌وو داریم. اگر گفتید کجا ؟ در آشپزخانه !

ما باهم شام مختصر خویش را تهیه میکنیم ، همین کار کوچك به زندگی زناشوئی ما نشاط میبخشد ، این آبتکاری است که ما خودانجام داده‌ایم،زن‌وشوهران دیگر میتوانند ابتکارات دیگری بخـرج دهند .

در اینجا «آن لاندرز» از من دعوت کرد از اتاق کارش نیز دیدن کنم. اتاقی بود بزرگ . عکسهای او با عده‌ای از سیاستمداران و مشاهیر ودانشمندان‌بردیوار بود که عکس او با جان‌کندی وزابرت کندی در میان آنها خودنمائی میکـرد. اما برروی میزش فقط عکس بزرگـی‌از همسرش قرار داشت .

روی کتابی که در کنار عکس بود یادداشت کوچکی دیده میشد . آن‌لاندرز با تعجب و کنجکاوی یادداشت‌را برداشت و خواند و بعد خنده بلندی کرده آنـرا بدست من داد. روی کاغذ کوچك ایـن جمله خوانده میشد :

«سلام آن ، یادت نره‌که خیلی‌دوستت دارم. ژول» معلوم بود شوهرش درغیاب وی به اتاق کارش آمده و این جملـه‌را نوشته است . «آن» بعداز خنده گفت :

ــ طبیعی است همین چیزهای‌کوچك زندگی زناشوئی را شیرین‌تر و بادوام‌تر میکند .

از «آن» پرسیدم :

ــ پیام دیگری برای خوانندگـان ما ندارید ؟

جواب داد :

ــ چرا ، یك پیام مهم و مخصوصا برای خوانندگان زن ، توصیه من به‌زنان شوهردار آنستکه بهیچوجه چیزی رادردل نگاه ندارند و بهر ترتیبی هست آنـرا بیرون بریزند. بسیاری از زنان هستندکه از ترس آنکه مبادا کار را خراب‌ترکنند ناراحتی خود را در دل نگهمیدارند، در صورتیکه همین مسئله وضعشان رادشوارتر میسازد ، بنظر من اگر زنـی احساس می‌کند که در یك مورد شوهرش وظایف خودرا انجام نداده و یا و اجحاف کرده است باید حتما اعتراض کند، ولی یکبار اعتراض کافیست و نباید باین اعتراض جنبه توهین و پرخاش داد و همراه بـا غرولند نیز نباید باشد.

توصیه دیگر من آنستکه هرگز برسر پول و مسائل مادی با یکدیگر دعوانکنید. زنی که با شوهرش برسر پول وخرج خانه دعوا میکند از نظر روانی اشکال کارش جای دیگر است و این پول فقط‌بهانه‌ایست برای آنکه زن دعوا راه بیندازد وخشم خودرا بیرون بریزد . بیرون ریختن خشم راه دارد و نباید به دعوا منجر شود.زن‌و شوهری که باهم برسر مسائل مادی اختلاف دارند باید بگردند و ببینند اشکال کار در کجاست و آنرا چگونه مرتفع سازند، جنگ برسر مسائل مادی تمامی ندارد.

آخرین توصیه من به زنان‌وشوهران آنستکه اگر میخواهید کارتان به طلاق و جدائی نکشد حتی فکر طلاق را هـم نکنید، چه‌رسد به آنکه این کلمه منحوس را درهر فرصتی برزبان بیاورید!

تنها دیگ زودپز استاندارد شده در ایران . سب : بدون خطر با دو سوپاپ اطمینان

بهترین غذا جوجه کباب
عالیترین جوجه کباب در
جوجه کباب حاتم
جاده پهلوی تلفن ـ ۸۹۲۲۸۱
۸۹۲۲۸۳ـ۸۹۲۲۸۲

آموزشگاه آرایش و استتیك ماهدخت
وابسته بمدارس زیبائی بین‌المللی‌دیپلمه بین‌المللی استتیك میدهد.
نارمك تلفن ۷۹۹۹۴

تلفن مستقیم مدیر آگهی‌های مجله‌زن‌روز
۳۰۱۵۶۸

در پایان راه...

بقیه از صفحه ۴۴

اینکه ازش ممنون باشین تهمت هم بهش میزنین . برو پی‌کارت . دیگه میل ندارم ازاین حرفها بشنفم چون عصبانی میشم و یه‌کتك سفت و سخت بهت میزنم که چند روز توی رختخواب بموئی . حالا برو ممنون‌باش که بخاطر شکستن در زیـر زمین مجازاتت نمیکنم.

مثل اینکه یك دریاچه آب‌سرد روی سرمن ریختند . وارفتم . شل شدم . اشك دیده‌ام خشکید و زانوانم لرزید و همانجا کنار دیوار حیاط روی زمیـن چمباتمه زدم و نشستم و سر را روی زانو نهادم . عفت و دائی باتاق رفتند و در را بستند ، تنها کسی که بسراغ من آمد و از من دلجوئی کرد فریدون بود. او بادستهای کوچکش موی مرا نوازش‌کرد و کنارم نشست، آهی‌کشیدوسرش‌رابه‌پهلویم تکیه داد.

این گذشت . فهمیدم که دائی نیز ازاوحمایت میکند. دانستم که همه‌چیـز پایان یافته و من و فریدون برخلاف‌تصوری که تا آن‌روز داشتیم هیچکس را در این دنیا نداریم ومن‌باید روی‌پای خودبایستم و بهمت خویش متکی باشم . درك کردم‌که دائی مهربان و خوب میراث پدری مارا تاراج کرده و برده است و از من دختر شانزده هفده‌ساله کاری ساخته نیست . از آنروز بعد اعتمادم بطور کلی قطع‌شد و کوشیدم بیش از پیش مراقب اعمال و رفتار خویش باشم تا بهانه‌ای بدست عفت و شوهرش ندهم . فریدون نمیفهمید و موقعیت را درك نمیکرد . از گفتن من نیز تغییری در رفتار او پدید نمیامد.معهذا کوشیدم بیش از پیش او را کنترل کنم که عفت روی لجبازی وکینه‌توزی آن طفل‌بیگناه را مورد ضرب و آزار وشکنجه قرار ندهد .

دائی من‌کارمند یکی از ادارات‌دولتی بود و شغل فنی داشت . اخیرا سمت و پست اوراعوض کرده بودندغفلتگاه مجبور میشد برای تعویض یـا سرکشی سیمها و کابلهای هوائی مدتی به خارج‌از شهر سفر کند . این خبر را منهم‌شنیدم و باوجود سابقه‌ای که نوشتم غمگین شدم زیراحداقل سود وجود او این بود که در حضور دائی (عفت) کاری بکارمانداشت و فحش نمیداد و کارهای‌سخت وتوانفرسا رجوع نمیکرد . حالا با رفتن‌او چه‌برسر ما میآمد ؟ این را فقط خدا میدانست . بهمان خدای مهربان متوسل شدم و تن به قضا و قدر سپردم . عفت خوشحال بود و شادی میکرد . من علت اینهمه خوشحالی را نمیدانستم تااینکه دائی برای دومین و سومین‌بار ساك محتوی ابزار و آلات فنی را برداشت و سوار جیپ شد و همراه‌تیمی که با او بودند رفت .

عفت در را بست و از پس خوشحال بود شروع کرد به آوازخواندن. یکساعتی دراتاق خودش بود . بعد که بیرون‌آمد دهان من از تعجب بازماند . او جوان و زیبا بود اما آنروز خیلی زیباتر بنظـر میرسید . توالت کرده و لباس یخه بازو چسبان و هوس‌انگیزی پوشیده بـود . بی‌آنکه بمن حرفی بزند از خانه بیرون رفت و نزدیك غروب آفتاب برگشت. من وفریدون گرسنه بودیم . یك ، دو ، سه بالاخـره چهـار ساعـت از ظهر گذشتـه بـود کـه دیـدم فریدون بحـال ضعف افتـاده ، در رانیمه‌باز گذاشتم و به نانوائی رفتم و با مختصر پس‌اندازی که داشتم نان خریدیم و بعد با کمی پنیر و سبزی و پیاز غذا خوردیم و شکم را سیر کردیم . ساعت شش بود که عفت آمد . حتی از ما نپرسیدکه ناهار چه خوردید و چه کردید . هیچ حرفی نزد . باتاق خودش رفت و در را بست.

آنشب نه . خوب بخاطر دارم. شب بعدبود که آن حادثه اتفاق افتاد . نیمه‌شب بصدای بازشدن در خانه بیدار شدم.اتاقی که من و فریدون در آن میخوابیدیـم نزدیك در ورودی خانه بود . من‌ازخواب جستم و خود را پشت شیشه رسانیدم و به‌حیاط نگریستم . مشاهده کردم‌که مردی وارد شد و با نوك پنجه‌پا بطرف اتاق عفت رفت . من بهمه‌چیز فکر میکردم‌جزاینکه زن‌خفیف و نجیب و سربراه دائی من با آن مرد قرار قبلی داشته باشد. انگاشتم او یك دزد است که برای سرقت واردخانه ما شده . متوحشانه از در بیرون جستم و فریادکنان گفتم :

ــ آهای . کی هستی ؟ اینجا چی میخوای ؟ الآن مردمو خبر میکنم‌که تورو بگیرن و به‌پاسبان تحویل‌بدن .

آن مرد نـاپدید شد . در حقیقت باتاق رفت و بجای او عفت آسیمه سر بیرون جست و دهان مرا گرفت وگفت:

ــ چته ورپریده بی‌حیا، مگه‌دیوونه شدی ؟ خواب دیدی .

گریه‌کنان باو گفتم :

ــ دزد اومده . من خودم اونودیدم. رفت توی اتاق شما .

با پشت دست بدهان من زد و اظهار داشت :

ــ احمق بودی حالا دیوونه‌ام شدی. من چقدر بدبختم که باید باتو دختردیوونه زندگی کنم . برو توی اتاقت بخواب. فکروخیال بسرت زده. دوساعته من‌بیدارم. دزد ندیدم . کسی وارد خونه ما نشده . بیخودی سروصدا راه‌ننداز .

مات و متحیر ماندم . خشکم زد . عرق‌کردم . من اشتباه نمیکردم . خودم او را بچشم دیده بودم معهذا دچار تردید شدم و آرام‌آرام باتاق خودم برگشتم اما خوابم نبرد . بیدار بودم و فکر میکردم و یکساعت بعد دوباره صدای پای آن مرد را شنیدم که از حیاط میگذشت و آنگاه صدای باز و بسته شدن درخانه ... خودم را پشت شیشه رسانیدم و دیدم که عفت از

لطفاً ورق بزنید

زنده باد

توشیبا

از روزی که بابا

لباسشوئی **توشیبا** خریده

مامان کمتر خسته میشه

خوشحال تره

مارو بیشتر بازی میده

ما را بیشتر گردش میبره

زنده‌باد توشیبا زنده‌باد توشیبا

توشیبا سازنده بیش از ۶۰۰۰ نوع لوازم الکتریکی و الکترونیکی

Toshiba

ویرجینیاولف ... بقیه از صفحه ۲۱

میکند . در شاهکار های دیگر این نویسنده که نمایشگر احساس وعواطف و دگرگونی‌های درونی بشراست ، مانند : «دوشنبه یا سه شنبه» و «اتاق یعقوب» که بسال های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ منتشر گردید قهرمانان جز از دیدگاه نویسنده وهماهنگ ومتناسب با سلیقه و شیوه ویژه او پدیدار نمی‌شوند . «ویرجینیاولف» با این‌تکنیک جالب و چشمگیر جزر ومد دریای «عالم ناخودآگاه» و«خودگوئی‌درونی» را نشان میدهد. در اثر پر شکوه «اورلاندو» که بسال ۱۹۲۸ چاپ و منتشر شد این نویسنده نوپرست و جست‌وجوگر و نازك خیال و روانکاو، قهرمان اصلی داستان را در جریان قرون به لباس گوناگون‌جلوه‌گر میسازد وبااین تدبیر تغییرپذیری وگرایش انسان را به تنوع پرستی با شرائط متفاوت زمانی آشکار میکند . اما ناگهان خودنویسنده نیز دست ازرمان‌نویسی برمیدارد و خواهان تنوع و دگرگونی در کار آفرینش آثارش میشود و مثل کسی که از نوشتن «قصه ناگفتنی» چشم بیوشد بکار نگارش مقاله های انتقادی می‌پردازد. مقاله‌های انتقادی وی یا درباره‌نویسندگان دیرین و قهرمانان ازیادرفته‌وفراموش‌شده‌است و یا دراطراف آفرینشگران آثار کلاسیك است‌که زیردره‌بین‌سنجش دقیق میگذارد و بادیدتازه آنهارا می‌نگرد . این زن نابغه و رمان‌نویس و منتقد ارزنده انگلیسی گرچه از ترس آنکه در امواج اقیانوس‌جنون غرق نگردد خودکشی کرد ، ولی در سراسر عمر یکدم ازکار وکوشش بازنایستاد و برای سربلندی وافتخار زن درجهان ادبیات وهنر،شاهکارهای جاویدان از خود بیادگار نهاد و پس‌از مرگش بسال ۱۹۵۳ اتوبیوگرافی های اورا بطور اختصار در کتابی بنام: «یادداشتهای روزانه یك نویسنده» گردآوری کردند و منتشر ساختند که خوش درخشید و بهترین راهنمای ادبی و آموزنده فن نویسندگی برای نسل جوان امروزی و شکوفه های امیدبخش ادبیات آینده جهان بشمار آمد ■

توئیگی ... بقیه از صفحه ۲۲

ــ من و ژوستین تصمیم داشتیم در فیلمی بازی کنیم ولی فیلم موفقی نشد . تنها تهیه فیلم کافی نیست بلکه ساختن یك فیلم خوب‌بطریق‌صحیح مسئله بسیارمهمی‌است.

پرسیدم: آیا دوست دارید‌بمدرسه هنرهای دراماتیك‌بروید ؟ جوابداد:

ــ نمیدانم .

بله ، واقعا او نمی‌داند ، زیرا این «ژوستین» است‌که برای اوتصمیم میگیرد . او ژوستین را دارد که با مشکلات مبارزه میکند ومسائل‌مهم زندگی او را حل میکند و تصمیمات بزرگ میگیرد تنهاکاری که خود توئیگی میتواند بکند این است‌که فقط خوشحال باشد ! .. چنانکه خودش اظهار میدارد : «خوشحالی من چیز تازه‌ای نیست . از ابتدای بچگی‌عادت کرده‌ام‌که بخندم وخوشحال باشم.»

توئیگی جوان و زیبا وخوشنام است وازهمه مهمتر اینکه نامزدش را دوست دارد وبزودی ازدواج خواهد کرد و تشکیل خانواده خواهدداد. آیا این‌عوامل برای خوشحالی او کافی نیست ؟

درپایان راه...

بدرقه معشوقش فراغت یافته و باتاق بازمیگردد .

از او متنفر بودم بیشتر متنفر شدم. احساس میکردم که بوی چرك میدهد . گناه از تنش میریزد . نکبت از سر و روی و موی و دیده‌اش میبارد . او یك گناهکار فاسق فاجر بود و من درسن‌وسالی بودم که این چیزها را میفهمیدم . درك میکردم که یك مرد بیگانه نباید درغیبت دائی نیمه‌شب باتاق همسرش برود. آن‌مرد که بود ؟ این را نمیدانستم ولی‌میفهمیدم که در آن اتاق میان آنها چه گذشته است .

تصمیم گرفتم به دائی بگویم . روزبعد او از ماموریت خسته و کوفته با ریش نتراشیده بازگشت . دوسه‌بار رفتم که دهان بگشایم و بگویم ولی پشیمان شدم . باسابقه ذهنی که داشتم پیش‌بینی میکردم که عمل بیهوده و عبثی انجام میدهم . دائی یا باور نمیکرد و یااگر باور میکرد عکس‌العمل تندی نشان نمیداد . نتیجه این میشد که موقعیت من‌وفریدون بیش از پیش در مخاطره قرار میگرفت. او اصولا آدم کم‌غیرت و کم‌تعصب و ضعیف‌النفس و بی‌شخصیتی بود . درمقابل همه زنان ضعف داشت بخصوص درمقابل (عفت) که هم عاشقش بود و هم اسیر. راستی اسیر عفت بود و آن زن حیله‌گر هرنوع رفتاری که میخواست با او میکرد .

مصلحت‌خودم و فریدون برادرکوچك و بیگناهم را درآن دیدم که ساکت باشم و دم‌برنیاورم. روز بعد که دائی سرحال وبشاش بود مرا صدا زد و خندید و گفت :

ــ شنیدم یه شب دیوونه شدی ؟ زده بود بسرت ؟ آره ؟ اگه قراره بازم ازاین‌خوابهابینی ماروخبرکن که‌بفرستیمت به‌دیوونه‌خونه .

خنده احمقانه بی‌دلیلی کردم و گفتم :

ــ بله. درسته. خواب دیدم. نمیدونم شاید زده‌بودبسرم. عفت‌خانم راست میگه. اما دیگه شبها شام زیاد نمیخورم‌که دچار فکر و خیال بشم . اگرم راستی دچار فکر و خیال شدم و اشباحی‌رو دیدم‌که از حیاط ردمیشن صدام درنمیاد . سرمومیکنم زیرلحاف و میگم بمن‌چه .

عفت نگاه خشم‌آلودی بمن افکند و دائی حرکتی به لبهای خود داد و به همسرش نگریست . در این نگاه‌سؤالهائی بود که البته بی‌جواب ماند زیرا من روی را برگردانیدم و نزد فریدون‌که همیشه بحمایت و کمك من نیازمندبود بازگشتم.

ازآنشب گذشته ، دائی مکرر به‌سفر میرفت و من مکرر صدای درخانه را می‌شنیدم که باز میشد و از پشت شیشه

جوانی پوست با ایکس پلوس

X plus
HYDRO-SURFACING

ازژان گتینو

درهرسنی که هستید.
دارای هرنوع پوستی که میباشید.
هرنوع لوازم آرایش که مصرف میکنید.
ویااگراصولاً آرایش نمیکنید.

پوست شما به تقویت ورطوبت کرم ایکس پلوس احتیاج دارد.
ایکس پلوس پوست راشفاف ورطوبت لازمه آنرا تنظیم میکند

Jeanne Gatineau
PARIS

ایکس پلوس کرمی استثنائی از انستیتو زیبائی ژان گتینو پاریس

نمایندگان تهران و شهرستانها :

فروشگاه آون ، تخت جمشید
فروشگاه بزرگ ایران
داروخانه رامین ، میدان فردوسی .
دراگ استور سلطنت آباد ، خیابان سلطنت آباد
فروشگاه آون بزرگ ، خیابان پهلوی
انستیتو زیبائی خانم لاجوردی
شیراز ، فروشگاه گیلدا پاساژ زند
اصفهان ، داروخانه بوعلی

قصر آئینه دراگ استور ـ تخت جمشید
فروشگاه فردوسی
فروشگاه رؤیا ، چهارراه شاه
فروشگاه وارنر ، چهارراه یوسف آباد
داروخانه تخت طاوس ، خیابان تخت طاوس
تلفن ۳۱۲۰۴۶
مشهد ، فروشگاه داروگر
اهواز ، فروشگاه رکس
کرمانشاه ، فروشگاه ملکوتی

شعر عارفانه ... بقیه از صفحه ۵۰

تا گل دل، زخاوران بشگفت
همه دل بوستان همی یابم
طرفه‌خاری که‌عشق‌خودگل‌اوست
در ره خاوران همی یابم
از دم بو سعید می‌دانم
دولتی کاین زمان همی یابم

و نزدیك به‌بیست حکایت‌ازابوسعید به نظم آورده، که خود حاکی‌ازنفوذ اندیشه‌های آن مرد والا درعطارست. عطار ازآن جمله عارفان است که‌برتراز هرطریقتی است. اندیشنده‌بیست که در طریق کشف حقیقت جاودانی گام نهاده است. نسبت عطار بیك فرقه یایك سلسله، ازمقام والا وجهان‌شمول اومی‌کاهد. بااینهمه ، عطار بزرگان طریقت را بسیارقدرمی‌نهدو ازفرونی بسیار، خویشتن را پرورده اندیشه‌های آنان می‌شمارد.

مولانا جلال‌الدین بلخی، عطاررا «روح» عرفان خوانده است وسنائی غزنوی‌را «دوچشم‌او» ــ وراستی‌راکه سنائی (چون آغازنده شعر عارفانه بوده است و نیز به‌طریقت از نظرگاه شریعت‌می‌نگریسته) دربرابر عطار،گویی تنها دوچشم است اگر چه‌این دوچشم‌ــ سرانجام ــ رەبدرون می‌برند، اما «عطار» خود، جان وجوهرعرفان است ونفس حقیقت .

شعر عارفانه باظهور عطار، به چنان‌کمالی دست یافته که بلافاصله پس از او بزرگترین شاعر عارفما، مولانا جلال‌الدین پدید آمد، وظهور این بدون کمال آن ، تصورناپذیراست.

«عطار» به‌نیروی‌بی‌مانندآفرینش، شعر را برای همیشه از حریم دربارها رهاکرد وبه‌میان مردم آورد، چنانکه پس‌از او شعر رسمی ودرباری دیگر چندان مقامی ندارد.

مخاطب عطار ــ ودیگر شاعران ونویسندگان عارف ــ درسرودن شعرو پرداختن حکایات تمثیل‌های ساده و جذاب، عامه مردم بوده‌اند ، وبدیهی است که درمردم ساده عامی، استدلال منطقی وبحث علمی، اثری ندارد،لیکن بهشنیدن حکایت گرایش بسیاردارند وازاین طریق میتوان آنهارا باحقایق جهان معنی آشنا کرد.

همچنین، سخنان صوفیان بیشتر حاصل وجدانست وحال وکشف وشهود، واین سخنان به‌جامه تمثیل آراسته‌تر میتوند و اثر بیشتری دارند.

ضمنا ، بسیاری از راز ورمزها درتصوف هست که بیان آشکارشان نه میسر است و نه بصلاح شنوندگان وصوفیان‌هم ازین جهت‌وهم‌بسبب‌بیمی که از تعصب مردم زمانه داشته‌اند، سردلبران را درحدیث دیگران باز می‌گفتند،وکسانی چون «منصورحلاج» که اسرار هویدا می‌کردند ، سرانجامی جز چوبه دار درانتظارشان نبود.

عطار نیز منظورخود را درجامه حکایت‌بازگوکرده ، تاازفتنه‌غوغائیان درامان بماند، وهمچنین‌ازاظهارسخنانی که بی پرده گفتن آنها (برای مردمی که ظرفیت درك آن سخنان راندارند) زیانبار است پرهیز می‌کند و رازها را چنان درپرده حکایت پنهان‌می‌دارد که هرکس بقدر فهمش مدعای اورا دریابد.

نکته دیگر اینست که عطار تنها به «حکایت عارفانه» نپرداخته‌وداستان‌هایی از زندگی شاعران (مانندفردوسی وفخر گرگانی ورابعه) وبزرگان‌به‌نظم درآورده وازشاهان ، حکایات بسیاری درباره محمود غزنوی‌آورده و ازاو قهرمانی ساخته مظهر صفات عالی انسانی ــ والبته این اشتباهی است سخت،هم‌تاریخی وهم‌شخصی وخصوصی.

از وقایع جالب زندگی عطار، دیدار اوست باپهاءولدوفرزندنه‌ساله‌اش جلال‌الدین بهاء ولد، پدر مولانا جلال‌الدین، خود از فرزانگان زمان‌بود وبه عطار ارادتی داشت، وهنگامی‌که ناگزیر از بلخ مهاجرت کرد، درمیان راه به نیشابور رفت‌وباعطار دیدارکرد، وعطار منظومه **«اسرار نامه»** خودرابه بهاءولد هدیه کرد.

نوشته‌اند که عطار جلال‌الدین کوچك‌را در آغوش کشید و اورا دعا کرد وگفت که این کودك، روزی‌از بزرگان عالم عرفان خواهد شد. اگر این روایت درست نباشد، این نکته‌که میان مولاناجلال‌الدین وعطار رابطه معنوی عمیقی برقرار بود، انکارناپذیر است.

مولانا بسیاری از حکایات منظوم عطار را ، بهشیوه خاص خویش،به‌نظم درآورده وبارها درنزد مریدان خود، از عطار به‌بزرگی یاد کرده است.

درباره آثار عطار سخنان‌مبالغه‌آمیز گفته‌اند، برخی جهل‌کتاب یاو نسبت داده‌اند، البته عطار شاعری بوده است پرکار وبسیار شعر، چنانکه خود را «بسیارگوی» خوانده است، لیکن آثار مسلم عطار بیش‌از نه‌کتاب نیست‌و برجسته‌ترین آثار منظوم‌او، اینهاست: منطق‌الطیر ، الهی‌نامه ، مصیبت‌نامه اسرارنامه، دیوان قصاید وغزلیات، و در نثر «تذکرة الاولیا»ی او از درخشانترین نمونه نثر کهن پارسی‌ست که بازبانی شیرین وجذاب دراحوال وآثار عارفان بزرگ آمده است.

(ادامه دارد)

چگونه‌دروقت... بقیه از صفحه ۴۶

پاره‌ای از مردم از هر فرصتی که پیش‌آید مدتی را صرف پرحرفی میکنند.

منظور این نیست که با مردم روابط دوستانه و گرم نداشته باشید ، بر عکس ، داشتن چنین روابطی موجب‌غنای زندگی میشود . شما که در جست‌وجوی پس‌انداز کردن وقت هستید میتوانید از وقت خواب خودتان بزنید ، واقعا شما مجبور نیستید حتما ۸ تا ۹ ساعت‌بخوابید ؟ هرچه سن آدم زیادتر میشود با خواب کمتری میتواند بسازد. مقدار ساعات‌خواب را حتی اگر به ۶ ساعت هم برسانید خطری متوجه شما نخواهد شد .

سوم اینکه از وسائلی که در وقت شما صرفه جوئی می‌کنند استفاده کنید . تلفن یا دوچرخه ، ماشین تحریر ، ضبط صوت ، بخچال ، اجاق‌گاز ، اتومبیل همه وهمه قادرند موجب صرفه‌جوئی دراوقات ما بشوند .

یکی دیگر ازاین نوع وسایل سریع خواندن است . به بسیاری از ما یاد داده‌اند که ساکت مطالعه کنیم وبه هر کلمه‌ای که‌رسیدیم زیر لب آنرا با خود زمزمه کنیم .

این عادت را ترك کنید و سعی داشته باشید عوض کلمه ، جملات را یکدفعه بخوانید و بکوشید به افکار مهمی که در هر صفحه هست دست یابید .

دقت زیاد هم ضمن مطالعه موجب صرفه‌جوئی دروقت میشود، چه‌بدینوسیله دیگر محتاج این نمیشوید که هرجمله‌ای‌را یکی دوبار بخوانید . فرا گرفتن تعداد زیادی لغات نیز ازاتلاف وقت جلوگیری میکند. درست است که در طی یادگیری پیشرفت‌مان را کند می‌کند . ولیکن بعدا وقتی که خوب لغات را یاد گرفتیم سرعت پیدا خواهیم کرد .

به تجربه ثابت شده است کسانی که سریع می‌خوانند هم مطالب را می‌فهمند وهم بهتر به یاد می‌آورند .

بالاخره چهارمین راه اینست که به کارهایتان سازمان بدهید. میپرسیدچطور؟ یك‌گوشه اتاق را بکارتان اختصاص‌دهید. میزی برای خودتان تهیه کنید . چندتا پرونده بخرید واین شعار که«کارامروزرا بفردا میفکن» روی مقوائی بنویسید و روی میز بگذارید ، زیرا ۸۰ وز فردا کردن نشانه اضطراب و بیحاصلی است.

کسانی بهتر وبیشتر موفق میشوند که هم خودشان را خوب بتوانند کنترل کنند وهم کارشان را ، واز هر فرصتی استفاده‌کرده به کار ووظیفه‌شان میپردازند . این افراد اززن ومرد ، اهل کار و عمل هستند و بمفهوم واقعی «وقت طلاست» بیش ازهر کس آگاهی پیدا کرده‌اند .

از گوشه و کنار سینما بقیه از صفحه ۴۳

روز را کسی نیست که نشناسد و تیپ‌جذاب و هنر بازیش را دربازیگری در فیلم ــ هائی مثل «مردی که از باران آمد» ، «آخرین سکه» ، «۱۳ مرد خبیث» وغیره تحسین نکرده‌باشد . با وجوداین‌یك‌چنین هنرپیشه‌ای اگر در زندگی خصوصی‌اش جنجال و هیاهو پیش نیامد و اسمش بر سر زبانها نمی‌افتاد محال بود فقط به اتکاء هنر و استعداد خویش بتوانددر سینما «گل» کند و به‌مقام امروز برسد. جنجال از آنجا شروع شد که «جیل آیرلند» ستاره انگلیسی ازشوهرش «دیوید مك‌کالم» طلاق گرفت که زن«برونسون» بشود (قبلا این دو مرد خیلی باهم دوست بودند !). و حالا در نتیجهٔ این جریان جنجال‌انگیز آقای برونسون هم صاحب یك زن خوشگل شده وهم به شهرت و موفقیت رسیده است . به قول خودش :

ــ مشهور شدن یك هنرپیشه‌بستگی به استعداد هنری او ندارد ، بسته‌باین است که در ایجاد افتضاح و جارو جنجال تا چه‌حداستعداددارد!

● «بریت» ستاره چشم آبی و مومطلائی که بخاطر ازدواج با آکتور و خواننده سیاه ، سامی دیویس ، دست ازهنرپیشگی شست بعد از طلاق از «سامی» به‌سینما بازمی‌گردد . ضمنا این اواخر خانم «بریت» را بایك هنرپیشه سیاه دیگر، «بیل کازبی» ، زیاد دیده‌اند. گویا این خانم قصد داشته باشد ازاین پس جز به مردان سیاه به هیچ مردی از نژاد های دیگر شوهر نکند!

● **«پل‌نیومن» جدا اصراردارد که‌وارد سیاست شود و درانتخابات آینده بعنوان نامزد مجلس سنا شرکت کند . دراین صورت دوستداران این آکتور هنرمند و دوست داشتنی فقط باید به‌دیداراو درفیلم‌های خبری و بخش اخبار تلویزیون‌اکتفا کنند ، چون فعالیت های انتخاباتی،دیگر وقتی برای شرکت در فیلم های سینمائی برای وی باقی نخواهد گذاشت.**

مردی را میدیدیم که از حیاط عبور میکند ومستقیما به‌اتاق عفت میرود . یکی‌دوساعت بعد همان مرد که مسلما مرد شب قبلی نمیتوانست باشد بازمیگشت و ازراه‌آمده میرفت . آه . چه رنجی میکشیدم و چه خون دلی میخوردم ولی دم‌برنمیاوردم‌و حرفی نمیزدم . تنها کاری که کردم‌این بود که یکشب آهسته با نوك‌پنجه پا رفتم در خانه را که عفت برای ورود آن مرد بازگذاشته بود بستم . روی کینه‌ای که داشتم بدجنسی کردم . فردا صبح‌که‌عفت در را بسته یافت و موضوع را فهمید عصبانی شد و بی‌آنکه دراین‌موردبخصوص حرفی بزند بهانه گرفت و برسرچیزدیگری که هیچ جدی و بااهمیت نبود دعوائی راه‌انداخت و بی‌علت من و فریدون را زیر مشت ولگدگرفت و هرچه ناسزای رکیك بلد بود نثار من کرد. طفلك فریدون که چیزی نمیدانست فقط گریه میکرد و متعجب بود که چرا بیگناه‌کتك خورده است .

ولی آنشب . آنشب به بالش خودم سپردم که اگر درصدا کرد بیدارم کند. شاید کسی باور نکند اما بالش مرا بیدار کرد . بله . صدای در را شنیدم و بعد صدای قدمهای آن مرد کثیف را که از حیاط میگذشت . جستی زدم و خود را پشت شیشه رسانیدم و بخارج نگریستم . وای . ایندفعه دونفر بودند . این دیگر باورکردنی نبود . چشمهای خودم را مالیدم . باز دقیق شدم . تصادفا شب مهتابی روشنی بود . یکی از آنها قدی بلند داشت و من تا نگاه کردم دوست صمیمی دائی را شناختم . او یکی از بهترین دوستان دائی بود که غالبا بخانه‌ما میآمد . زن و فرزند داشت‌و بدفعات زن و فرزندانش را بخانه ما آورده بود . من آنها را دیده بودم. زنش جوان بود اما زیبائی و لوندی‌عفت را نداشت . عفت او را داداش صدا میکرد ولی ازاو رومیگرفت . راستی چقدرمردم مزور و متظاهر و دروغگو هستند. خدایا پس دختری مثل من باید چه‌چیزرا باور کند و به‌کدام‌کس اعتماد داشته باشد .

عفت برخلاف هرشب از اتاق بیرون آمد و با آنها دست‌داد و هردو مرد را باتاق‌خودش برد . نشستم و فکرکردم. چه‌باید بکنم ؟ آیا آهسته بیرون بروم و همسایگان را خبر کنم و بگویم که زن‌دائی من دو مرد را بخانه آورده و با آنها عشقبازی میکند ؟ نه . اینکار درستی‌نیست.

لطفاً ورق بزنید

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

در پایان راه...

آبروی خانواده خودمان میرود و من شخصا چنان بدنام و بی‌آبرو میشوم که فردا هیچکس حاضر نخواهد شد با من ازدواج کند . پس چکنم ؟ جیغ بزنم ؟ سرزده‌وارد شوم و مچشان را بگیرم. هرچه فکرکردم نتوانستم‌راهی بیابم که‌موردپسند وقبول خودم باشد و ناگزیر آنشب هم به‌بستر رفتم و خوابیدم و نفهمیدم‌آن‌دو مرد کی رفتند . کسی چه میداند شاید تا دمدمه‌های صبح آنجا بودند . بدبخت دائی که حرفهای مرا باور نمیکرد .

فردا صبح که از خواب بیدار شدم رغبت نکردم بروی عفت نگاه‌کنم . او زن گناهکار کثیفی بود و حتی نگریستن به چشم او شئامت داشت و نکبت و بدبختی میآورد . برخلاف هر روز سلام هم نگفتم وهمین امر سبب‌شد که آتش خشم او برافروخته شود . هروقت دعوا بین من و او آغاز میگردید عفت برای اینکه مرا بیشتر رنج دهد و بقول خودش بسوزاند بطرف فریدون حمله میبرد و او را کتك میزد و نیشگون میگرفت . آنروز هم بطرف برادر بیگناه من که روی پله‌بیصدا و آرام نشسته و دستها را روی زانو نهاده بود پرید و با هردو دست گوشهای اورا گرفت و بچه را از روی پله بلند کرد و بدومتری انداخت . من دیوانه شدم.خون چشمهایم را گرفته بود . اگر سر مرا می‌شکست آنقدر ناراحت نمیشدم که‌فریدون را میزد . درآن‌حالت که جنون خونین باید تام‌نهاد بطرف او یورش بردم‌وبتلافی موی سرش را گرفتم و دور دست‌پیچانیدم وکشیدم . فریادش بلند شد . باینهم‌اکتفا نکردم و شروع کردم بدویدن. او بوسیله موی بلندش باسارت من درآمده بود. دلم میخواست دوسال رنج و زحمت وخوندل خوردن و فحش‌شنیدن و حقارت دیدن را تلافی کنم . او مرا بیچاره کرده بود و درآن لحظه بخودم حق‌میدادم که حتی عفت را بکشم و خونش را روی پله‌ها، جائی که قبلا فریدون نشسته بود بریزم. دهانم از شدت غضب خشك شده بود بطوریکه نمیتوانستم حرف بزنم. فریدون که گوشه دیوار کز کرده بود باین‌منظره می‌نگریست و بی‌اراده اشك میریخت . دوست داشتم که دل آن بچه خنك‌شود . دوسال او مرا بهمین وضع دور حیاط چرخانیده بود حالا نوبت من بود که‌او را بچرخانم و اشکش را تماشا کنم. موی بلند خرمائی‌رنگش را دور دست تاب‌دادم وکشیدم و دویدم . دوسه‌بار فریادکشید وبعد دشنام‌داد . مرا فاحشه و هرجائی و بی‌پدر و مادر و گدا و خودفروش‌خواند. حتی جوابش را ندادم . بعد تهدیدکرد . قسم خورد که اگر زنده رهاشدم ترا میکشم . مسمومت میکنم . بفریدون سم میدهم و می‌نشینم جان‌کندنش را تماشا میکنم و لذت میبرم . من که دیگرتصمیم نداشتم درآن خانه بمانم اعتنائی نکردم و باز دویدم . بزمین افتاد و برخاست . آرنجها و زانوانش مجروح شده بود من بازهم رهایش نکردم بالاخره بالتماس‌افتاد. خواهش ، تمنا ، گریه ، زاری ، مویه وقتی که روح مادر و پدرم را قسمداد انگشتانم را شل کردم و او را بحال‌خود گذاشتم .

بدبخانه‌درست درهمین لحظه در باز شد و دائی وارد حیاط گردید . او در آخرین لحظه دیده بود که من موی اورا گرفته بودم و میکشیدم . فریادکنان بطرف ما دوید و سائ ابزارش را کنار حوض ول کرد . عفت که او را دید خود را بآغوش انداخت و دستها را دور گردنش حلقه کرد و گفت:

ــ ای خدا . آخه تو شوهر منی . من ناموس توام . تو باید از من حمایت کنی . چرا میذاری این دختر نیم‌وجبی بامن اینطور بکند . منو کشته . هرچی از دهنش‌دربیاد بمن میگه . منو بدنام‌کرده آبروی منو برده حالا دیگه امروز میگه دیشب دونفروآوردی توی خونه . منو تهدید میکنه که اگه فلان‌وفلان نکنی به دائیم‌دروغی میگم که تو دیشب دونفر مرد غریبه‌رو آورده‌بودی توی اتاقت .

من از غیظ دیوانه شدم . بخدا سوگند که من درباره مردان کثیفی‌که‌شب قبل بچشم خود دیدم حرفی نزده بودم. اصلا موضوع مطرح نشده بود. دعوای ما روی سلام‌نکردن شروع شد . پیشدستی کرد و این را گفت که من دربجوحه‌دعوا وبخاطر دفاع از خودم ماجرای ورود اصغرآقا و آن مرد دیگر را مطرح‌نکنم. او میدانست که من هرشب مردها رامی‌بینم ولی حرفی نمیزنم. آنروز هم مطمئن بود که شب قبل من شاهد ورود آن دو مرد بوده‌ام . درواقع بازرنگی میخواست تنها آتوی برنده مرا نیز از دستم بگیرد و خلع سلاحم کند . گریه را سردادم و گفتم :

ــ دائی . بروح مامان که خواهر خودتم هست دیشب دیدم که اصغرآقا با یك مرد چاق و گردن‌کلفت دیگه اومدن توی خونه . عفت توی حیاط باهاشون دست‌داد و زیربغلشونو گرفت واونارو برد توی اتاق . قسم میخورم که دروغ نمیگم. فریدون بمیره اگه یك کلمه‌شو خلاف‌گفته باشم .

این را که گفتم دائی چون پلنگ بطرف من‌جست و چنان سیلی سختی‌بصورتم زد که بدیوار خوردم و جمجمه‌ام درقسمت بالای شقیقه مجروح شدوخون‌جاری‌گردید. نالیدم و بزمین افتادم . دراثر ضربت گیج شده بودم و چشم جائی را نمیدید اما صدای دائی را می‌شنیدم که‌میگفت:

ــ پدرسوخته بی‌حیای دروغگو . هیشکی نه و اصغرآقای بیچاره‌که ازچشم راستم بمن نزدیکتره . حالا اگه یکی دیگه‌رو متهم کرده بود آدم ممکن بود باور بکنه . اصغرآقا از صداقت و ایمان و درستی هنوز که هنوزه توی چشم عفت نیگا نمیکنه . سرشو پائین میندازه‌وحرف میزنه . تو چطور جرئت میکنی دروغ باین گندگی بگی . اصلا این دختره دیووونه شده . توراست میگی. باید بذاریمش دارالمجانین . اگه توی خونه بمونه روز بروز حالش بدتر میشه وممکنه یه‌شب من و تورو خفه بکنه . آدم دیووونه هم زورش زیاده همین الان حقشو کف دستش میذارم و خودمو راحت میکنم . گورپدر پدرسوخته‌ات و اون‌مادرگورپگور شده‌ات میخندی که زن منو کتك میزنی. همین حالا میبرمت کمیسری و به کاغذ میگیرم و بعدم میسپرمت به دیووونه‌خونه و برمیگردم . این بچه هم وبال گردن من شده میذارمش گداخونه شهرداری.بالاخره شهر بزرگی مثل تهرون یه‌جائی داره که از بچه‌های بی‌پدر و مادر نگهداری‌بکنن.

عفت اورا رهاکرد. دائی ساك خود رابرداشت و باتاق رفت‌که تغییرلباس بدهد و بعد همانطور که گفته بود مرا به‌کلانتری و بعد بدارالمجانین‌برد. دیگر جای درنگ نبود. قبلا فکر خیلی چیزها را کرده بودم . از مدتها قبل پولی را که پس‌انداز و ذخیره داشتم زیر پیراهنم در یك جیب مخفی نگهداری میکردم.

آنروز نیز از صبح‌زودکه بیدارشدم‌در اندیشه فراربودم که به عفت سلام نکردم. لباس فریدون را از زیر تاروعوض کرده و کفش و جوراب باو پوشانیده بودم. شنلی را که خودم برایش دوخته‌بودم‌روی بند حیاط بود . خودم هم آمادگی کامل داشتم فقط تافی بود تا‌نه‌ای‌بسرم بزنم که آنرا در خیابان نیز میتوانستم بکنم . پس معطلی جایز نبود . همین که عفت بدنبال دائی باتاق رفت تا بیش ازپیش اورا پروآماده کند (فریدون) را بغل زدم ، شنلش را برداشتم و از خانه به خارج دویدم. نمیفهمیدم چه میکنم وبه کجا میروم. یادم هست که میدویدم . دیگر گریه نمیکردم زیرا توجه مردم بیشتر جلب میشد واحتمالا بخاطر دلسوزی‌احمقانه مزاحمم میشدند وسدراه فرارم میگردیدند. بسرعت از خانه فاصله گرفتم ، درکوچه فرعی پیچیدم و بازدریك کوچه‌دیگر ، یکی دیگر ، بازهم کوچه‌ای یافتم و پیمودم تا سرانجام از خیابانی سردرآوردم که با خانه ما فاصله بسیارداشت . حالا فکر میکنم که چطور بچه بغل باکفشهای ناراحت زنانه آن همه‌راه را در حال دویدن پیمودم ؟ راستی عجیب بود. در شرایط استثنائی انسان چه‌کارهای بیسابقه‌ای میکند ؟ بهرحال آنجا که رسیدم یك تاکسی گرفتم و نشانی گاراژی را در خیابان سوم‌اسفند دادم.

خاله‌ام در شمال‌زندگی میکرد. شوهر و پسر و دختربزرگ داشت . او ازمادرم هشت سال مسن‌تر بود وخواهر ناتنی دائی محسوب میگردید . حقیقت این‌بود که مادر بزرگ من قبلا شوهر دیگری‌داشت که از اهالی شمال و صاحب جاه‌و مقام و منصب بود . باهم نتوانستند سازش داشته باشند. مادربزرگ جوان بود که طلاق گرفت و به‌تهران آمد و شوهردیگری کرد ولی (بی‌بی) دختر شش ساله‌اش را نزد شوهرش گذاشت . شوهر جدید مادر بزرگ نیز از همسر اول خودپسردوساله‌ای داشت بنام مرتضی . همین دائی کذائی. او چهارساله میشود که مادرمن بدنیا میآید و بعداز تولد او آنها دیگرصاحب فرزند نمیشوند . بااین محاسبه می‌توانید دریابید که خاله بی‌بی با دائی هیچگونه خویشاوندی نداشت و در عین حال که خاله من بود خواهر دائی‌محسوب نمیگردید.

اوهرسه چهارسال یکبار به تهران میآمد و هربار نیمساعت یا سه ربع ازوقتش را در خانه ما میگذرانید و ازخواهرش یعنی مادر من دیدن میکرد وبی آنکه حتی یك‌چای بنوشد ویاپك‌شکلات‌بدهانش بگذارد و یاتعارف یك سیگاررا قبول‌کند میرفت . (خاله بی‌بی) مرابسیار دوست داشت و درمراسم ختم مادرم که من خیلی بی‌تابی میکردم و میگریستم نوازشم کرد وگونه‌ام را بوسید وگفت:

ــ فری جان . گریه نکن . مادرت نیست، من که هستم، هروقت‌خیلی‌دلت‌تنگ شد پاشو بیاپیش من . کاری نداره. راه خیلی سرراسته. توی خیابون‌سوم‌اسفند گاراژی هست اونجا سوارا‌توبوس میشی و مستقیم میای شهر ما . اونجام که رسیدی از هرکی سراغ مارو بگیری بهت‌نشونی میدن. حتی شاید راننده و شاگرد راننده اتوبوس هم‌منو بشناسن.

این جملات بخاطر من‌بود تاآنروز که‌واقعا آسمان زندگی من توفانی شدو کارد باستخوانم رسید و تصمیم گرفتم‌که خودم و فریدون را از یك مرگ حتم تدریجی نجات دهم . بخیابان که‌رسیدم خودرا درون یك تاکسی انداختم ونشانی گاراژ مذکور را دادم. گاراژی‌که اسمش را نیز نمیدانستم . وقتی رسیدم تصادفا اتوبوس در حال حرکت بود. بلیت گرفتم و سوار شدم و رفتم. رفتم که رفتم. عصری بمقصد رسیدم و خیلی زودخانه (خاله بی‌بی) را یافتم.

(خاله بی‌بی) همین که من و فریدون را در آن حال دید بگریه افتاد . منظره عجیبی بود . هم او گریه میکرد وهم من وهم دخترش(افسر) ، فریدون نیزبی آنکه بداند ما برای چه گریه می‌کنیم اشك میریخت وخودش را بمن میچسبانید . (افسر) سه سال از من بزرگتر و بی‌اندازه زیبا و ملیح بود. او خواهرانه ، خاله بی‌بی مادرانه وشوهرش بدرانه ازمن استقبال کردند و قدم‌من و (فریدون) را گرامی داشتند. بسیار محبت کردند و قول دادند که از ما نگهداری و حمایت کنند. افشین پسر (خاله بی‌بی) که جوان بیست و چهار پنجساله‌ای بود بمنظور ادامه تحصیل در اروپا بسر میبرد و من اطلاع‌نداشتم. شب اول خیلی غمزده و غصه داربودم. افسر و خاله بی‌بی کوشیدند مرا آرام و خوشحال کنند . فریدون را خوابانیده بودم. مهدی خان شوهر خاله بی‌بی پدرانه دستی بسرمن کشید وگفت:

ــ فری جان . تو هم دخترمنی. با افسر هیچ فرقی نداری . غصه نخورو ناراحت نباش . من اصلا چند ماه‌پیش به بی‌بی پیشنهاد کردم که بیاد تهران‌و تو و فریدونو برای همیشه بیاره پیش خودمون ، اما اون گفت شاید خودفری اونجا راحت‌تر باشه . ما که خبرنداشتیم

هنرستان دولتی موسیقی ملی

برای کلاسهای مختلف عمومی وموسیقی‌شاگرد میپذیرد. کاخ‌جنوبی‌شماره ۳۱۲ عصرها تلفن ۴۲۳۴۵

وضع توچه جوریه . بهرحال همیشه‌ممکنه آدم از صفر شروع کنه . خیال‌کن توی‌این خونه بدنیا اومدی . خیلی زود بامامانوس میشی و بامحیط آشنائی پیدا میکنی. افسر خواهرته . بزودی افشین هم میاد.باهم میریم تهران استقبالش واونم میاریم‌اینجا. اونوقت ما واقعا خوشبخت میشیم. غصه نخور دخترم . من پدرتوهستم‌وبی‌بی‌مادرت. افسرهم خواهرت اما نمیتوانم بگم افشین برادرته. میدونی ؟ آخه ... ای بابا چی بگم . کسی چه میدونه . شاید دری‌به تخته خورد وشمادوتا زن و شوهرشدین.

ازاین شوخی همه خندیدند ولی دل من لرزید. این نخستین‌بار بود که بشنیدت نام یك مرد دل من بآنصورت خاص دچار لرزش میشد . صورتم از شرم گل انداخت ونگاهم رابه گل قالی دوختم و حرفی نزدم. آنشب این یك شوخی بود ولی بزودی صورت حقیقت بخود گرفت . خیلی زودتر از آنچه من فکر میکردم وامید داشتم. عجیب بود که من امیدوار بودم ولی پدر و مادرش حتی فکر هم نمی‌کردند که‌شوخی آنشب مهدی خان جامه عمل بپوشد و واقعیت بیابد.

شش ماه‌بعد (افشین) ازاروپابازگشت و یکسال ونیم بعد من و او عاشقانه ازدواج کردیم . خاله بی‌بی اجازه نداد (فریدون) را با خود بخانه جدید ببریم زیرا بعداز رفتن من وافشین ازیکطرف وافسر از طرف دیگر او به وجودپسربچه خوش زبان وسرگرم کننده‌ای چون‌فریدون احتیاج مبرم داشت . خانه خالی‌وسرد وبیروح شده بود. بعلاوه خاله بی‌بی می‌خواست اواخل زندگی زناشوئی من وافشین راحت باشیم و وقت من بمراقبت از بچه سپری نشود . او حساب خیلی چیز هارا داشت اما ظاهرا میگفت به فریدون انس دارم و اگر اورا ببرید غصه میخورم. شاید این بیشتر از تصورات من بحقیقت نزدیك بود.

بهرحال من وافشین بخانه جدید رفتیم . خانه‌ای‌که نزدیك اقامتگاه افسر و شوهرش‌بود ولی از خانه خاله بی‌بی و مهدی خان و فریدون دوربود . زندگی سعادتمندانه شیرینی شروع شد. چه خوشبخت بودم . خداوند پاداش آنهمه صبر و بردباری و نجابت و تحمل در مقابل شداید و محرومیت را بمن داد و خیلی بیشتر از استحقاقم داد. از خدا سپاسگزارم. من واقعا خوشبخت بودم‌و ازجانب فریدون نیز کوچکترین نگرانی نداشتم. افسر خیلی سعادتمند نبود. اوایل شوهرش را دوست میداشت ولی زود بین آنها اختلافاتی بوجود آمد که بکدورت وبعد به نفرت مبدل‌گردید . من وافشین مانع جدائی آنها شدیم‌ولی میدیدیم ومی‌فهمیدیم که هردو با ناراحتی زندگی می‌کنند و درکنار یکدیگر خوشبخت‌نیستند. در عوض من وشوهرم که پسر خاله‌ام‌بود در آسمان نیکبختی پرواز میکردیم ومن هرچه باطراف خود می‌نگریستم میدیدم که چیزی از سعادتمندان بزرگ عالم کمتر ندارم . هیچ چیز.

چند سال گذشت . فریدون که بدبیرستان رفت خاله بی‌بی بیمار شدومن ناگزیر شدم که به پرستاری واداره خانه او بپردازم . اوایل هرروز بآنجا میرفتم و شب هنگام باز میگشتم امابعد که دریافتم افشین ازاین رفت وآمد و بی نظمی زندگی ناراحت است پیشنهاد کردم که یا (خاله بی‌بی) را به خانه خودمان بیاوریم و یا ما خانه خود را کرایه بدهیم و منزل سابق نزد آنهازندگی کنیم . افشین پیشنهاد دوم را پذیرفت‌لذا همه اثاثه خانه را در دو اتاق جای دادیم و درهای آنرا قفل کردیم، بقیه خانه را به اجاره واگذاشتیم و نزد خاله‌بی‌بی رفتیم . خاله بی‌بی را که من پس از ازدواج با افشین او را (مامان) صدا میزدم. فقط مهدی‌خان‌که حالا پیر وشکسته و بازنشسته وخانه‌نشین شده بود روی‌عادت وبسیار صمیمانه اورا بی‌بی مینامید واین (بی‌بی) راآنقدرصادقانه وآمیخته‌بمهربانی میگفت که شنونده می‌فهمید آن زن وشوهر پیر چقدر بهم علاقه‌مند و درواقع‌دلباخته و عاشق هستند.

(خاله بی‌بی) بزودی دراثرمراقبت‌های‌من بهبود یافت . روزی که اورا وزن کردیم و فهمیدیم حتی از سابق نیز چهار کیلو چاق‌تر شده است جشن گرفتیم و همه دورهم جمع شدیم فقط شوهر افسر نبود. دوبچه من ویك پسر افسر نیزبازی میکردند. بعد از صرف ناهار لذیذی که من پخته بودم خاله بی‌بی خطاب بمن وافشین گفت:

ــ هرچی من میگم باید بگین‌چشم. رو حرف من نباید حرف بزنین. شمادوتا ماه عسل نداشتین . دراین مدت هم بگردش نرفتین . یه سال اخیراعتراف میکنم که (فری) برای‌من خیلی زحمت کشیده واحتیاج به‌استراحت داره. بدون معطلی و حرف و تعارف افشین مرخصی میگیره و یکماه یا دوماه میرین بگردش. هرجا دلتون‌میخواد . بچه‌هارو من‌وافسر نیگر میداریم . فریدون هم هست ازشون مراقبت میکنه.

تعارف بی فایده بود.من وافشین بهم نگاه کردیم و خندیدیم . هرچه‌خاله‌بی‌بی میگفت همان بود . کسی حق نداشت‌روی حرف او حرفی برند . البته آدم خودخواه و لجبازی نبود اما دوست داشت‌کوچکترها احترامش را رعایت کنند. ناگزیربذیرفتیم. من خوشحال شدم چون واقعا خسته‌بودم واحتیاج به گردش و تغییر آب‌وهوا داشتم اما افشین با دلخوری پذیرفت زیرا اخیرا رئیس شده‌بود ونمیخواست کارش را ترك کند و بدیگری واگذارد .

سه روزبعد من وشوهرم سوار شدیم و بطرف تهران وبعد بسوی اصفهان حرکت کردیم. من ازتهران خاطره خوشی نداشتم. آنجا هیچ درنگ نکردیم و مستقیما به

لطفاً ورق بزنید

غذارا با مازولا تهیه کنید

Mazola

وبا افتخار پذیرائی نمائید !

مازولا ـ روغن خالص ذرت است

مازولا ـ شفاف وطلائی است

درموقع پخت وپزد ودنیکند

مازولا ـ همیشه تازه میماند وبوی غذارا

بخود نمیگیرد ـ بنابراین میتواند بارها

مورداستفاده قرارگیرد .

نماینده انحصاری درایران : ایران سوپر خیابان تخت‌جمشید نبش ویلا

۱۰۸

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

موسسه آموزش آرایش فتن
وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس آرایش و زیبائی
موسسه‌ایکه مدیر و موسس آن دارای دیپلم‌در رشته استتیك و ماکیاژ ـ ماکیاژ اسپیال و گریم سینما و تلویزیون وآرایش گیسو از کشور های فرانسه ، انگلستان ، بلژیك است این موسسه دارای‌مطالعات طولانی در شیوه تعلیم آرایش و زیبائی است در اینجا شما طی دروس‌مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدید ترین مدلـهای‌بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید و با تکنیك و متد دروس ما که بوسیله‌فیلم ، اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس‌میشود میتوانید جوابگوی مشتریان‌خود باشید . در پایان از دو دیپلم رسمی اداره کل آموزشی حرفه‌ای و دیپلم‌بین‌المللی برخوردار میشوید . درصورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی مـابرای مطالعه در رشته آرایش و زیبائی به اروپا میتوانید استفاده نمائید.
خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴
تلفن ۶۱۱۳۲۸

کلینیك دندانپزشکی
دکتر محمود خطیبی
بدوشیزه یا بانوی تحصیلکرده خوش بر خورد نیازمند است
شاهرضا بین کالج و بهرامی
شماره ۱۱۴

« زن روز »
از گروه انتشارات کیهان
صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز
مدیر : فروغ مصباح‌زاده
سردبیر : مجید دوامی
شماره تلفنهای زن روز
۳۱۰۲۶۰ تا ۳۱۰۲۵۱
تلفن مستقیم آگهی‌ها ۳۰۱۵۶۱
چاپخانه کیهان
گراورهای مشکی از
گراور سازی کیهان
تلفن آبونمان خارج از کشور ۳۱۰۲۰۸
خیابان فردوسی کوچه اتابك روزنامه
کیهان مجله زن‌روز

در پایان راه...

اصفهان رفتیم و دریك هتل لوکس درجه اول فرود آمدیم.

چند روز بخوشی گذشت . دراصفهان دوستانی یافته‌بودیم که شبها در سالن جمع میشدیم و می‌گفتیم و میخندیدیم وروزها به گردش وپیك‌نیك میرفتیم.یکی ازاین دوستان تصادفی‌جدیدهمشهری‌خودمان یعنی همشهری افشین بود. منهم مثل‌شوهرم خودرا اهل ... میدانستم و به‌تهرانی‌بودن تظاهر نمیکردم. حتی میکوشیدم لهجه بگیرم که دیگران مرا از خودشان‌بدانند. این دوست جدید (ناصر) نام داشت و با همسر و خواهرش به اصفهان آمده‌بود. آنها خیلی زودتر از ما از اصفهان می‌رفتند ولی قراربود قبل از عزیمت چند روزی باتفاق به شیراز برویم . آنهااز شیراز به تهران بازمیگشتند و ما به اصفهان مراجعت میکردیم زیرا افشین با یك کارخانه ریسندگی وارد مذاکره شده بود که معامله بزرگی انجام دهد. افشین آدم فعالی بود که من بشوخی میگفتم حتی در خواب هم جمع و تفریق و چانه میزند. یادم هست یکشب که از کارخانه دیرآمد من بشوخی ماشین حسابی را که در خانه داشتیم زیر پتوی‌تختخوابمان بجای خود گذاشتم و خود باتاق‌خاله‌بی‌بی رفتم ازاین شوخی همه خندیدند وافشین که متوجه خطای خویش شده بود قول‌داد که بیشتر بمن برسد و کمتر بفکرکارخانه باشد وباین قول عمل کرد. مقصودایـنست که او ازسفر اصفهان میخواست غیـراز گردش سود تجارتی هم ببرد و درواقع خرج سفرمان را درآورد.

آنروز افشین اتومبیل را برای‌سرویس به گاراژ سپرده بود. ناصر نیز کـه میخواست اتومبیلش رابگیرد قول‌داد که‌اگر اتومبیل ما حاضر بود تلفن کند کـه افشین برود بیاورد. نیمساعت بعدتلفن کرد اطلاع داد وافشین رفت. وقتی‌برگشت احساس کردم‌که صورتش سرخ‌وبرافروخته است. عصبانی و ناراحت بود وجواب سؤال مرا نداد . زیرلب با خودش حرف میزد و وقتی دقت کردم شنیدم که:

ـ مردیکه احمق بی تربیت. معلوم نیست این حیوونهای بی تربیت بیسوادو از کجا جمع میکنن میارن اینجا.بیشعور ریشش سفید شده عقلش نمیرسد که ...

با نگرانی پیش رفتم و حرفش را بریدم و گفتم:

ـ چی داری میگی ؟ از کی اوقات تلخ شده ؟ کی بی تربیتی کرده ؟

ـ هیچی . یه پیشخدمت احمق‌بمن تنه زد بعدم همینجور وایساده منو نیگا میکنه . شعورش نمیرسه که لااقل بگه معذرت میخوام. انتظار دارمن عذرخواهی بکنم حالام که میخندم‌ومیگم‌داداش‌حواستو جمع کن میگه داداش خودتی. منـم یه یادداشت نوشتم و فرستادم واسه مدیر هتل آخرشم اضافه کردم که‌صورتحساب بفرستن ما فردا از اینجا میریم بـه یه هتل دیگه.

خندیدم وگفتم:

ـ دیوونه کوچولوی من . آدم واسه این مسائل کوچك نباید خونشو کثیف بکنه و خیلی حرفها زدم تاموضوع‌صحبت را عوض کردم و اوراا بخنده‌واداشتم. این روش همیشگی من‌بود . اول اورا آرام میکردم و بعد حرف اصلی رامیزدم. آنروز هم قصد داشتم وقتی اعصابش‌آرامش کامل یافت خواهش کنم که‌یادداشتش را پس بگیرد و مستخدم بیچاره را ببخشد. زیرا میدانستم که اورا اخراج میکنند. در همین گفت وگو بودیم که تلفن زنگ زد. مدیر هتل بود. اول معذرت خـواست که بعلت بیماری و سرگیجـه نمیتواند شخصا باتاق مابیاید و تلفنی‌حرف میزند وبعد گفت:

ـ آقا . من این شخص رواخراج‌می‌کنم مگر اینکه شما اونو ببخشین. ارزش مهمان برای ماخیلی بیشتر ازمستخدمه.ما بآبروی هتل علاقه‌مندیم و نمیخوایم شما ناراضی اینجارو ترك‌کنین.

دراین باره زیاد حرف زدند. من بازوی افشین را میفشردم وزیرگوشش زمزمه میکردم و از او میخواستم که درصورت عذرخواهی حضوری او رابخشد. بالاخره افشین راضی شد بشرطی که‌او باتاق مابیاید و عذرخواهی کند.بهرحال تنبیه اولازم بود.

چند دقیقه بعد کسی با انگشت‌بدر اتاق زد . من فهمیدم همان پیشخدمت‌کذائی است لذا برای اینکه از دونفر خجالت نکشد به حمام رفتم و پشت در ایستادم. مرد هرکس باشد غروری دارد و نمی‌خواهد در حضور یك‌زن غرورش پایمال شود . روی این ملاحظـه به حمـام رفتم . ودر را نیمه‌باز گذاشتم که‌صدایش رابشنوم.

او وارد شد . مؤدبانه سلام کـرد. سکوتی برقرار شد و بعدباز صدای اورا شنیدم که افزود :

ـ آقا . من آدم حسابی بودم.زندگیم از دستم رفت و باین روزافتادم کـه‌حالا مجبورم توی هتل پیشخدمتی بکنم.البته این شغل بدی نیست . کوچك نیست. ناراضی نیستم اما واسه مردی که یکروز خودش برونیائی داشت حقارت آمیـزه. من تامعاونت اداره خودمون هم‌رسیدم‌اما... چی بگم ؟ کارم از دستم رفت. اخراج شدم . بیچاره شدم. لعنت بر زن. زنم بمن خیانت کرد با چشم خودم اونو تـوی بغل یکمرد دیدم. اون شخص خائن دوست خودم بود. الآن که دارم واسه شماتعریف میکنم از تحمل اون صحنه منحوم بمیرم. بله آقا . هروقت یادااون روز میافتـم گیج میشم . حالم‌بدمیشه. فراموش میکنم کی هستم و کجا هستم وچیکارمیکنم.اون لحظـه هم که من بشما تنـه زدم همین حالو داشتم. منو ببخشین . اگه‌از اینجام بیرونم کنن دیگه کاری گیرم نمیاد. چون هتل‌های دیگه رام نمیدن . این‌بسته به محبت شماست.

عجیب صدای اوبگوشم آشنامیآمد. خیلـی آشنا. کنجکاویم تحریك شده‌بود. خواستم اورا ببینم . سرم را خم‌کردم امـا چون بدر تکیه داده بودم درباز شد و بخاطر حفظ تعادلم بی اراده باتاق جستم. درست در دوسه قدمی محلی‌که آنهـا ایستاده‌بودند و حرف میزدند. ورودناگهانی من بصحنه رشته گفت وگو را بریـد. نگاه آنها بسوی من چرخید و نگاه من روی صورت آن مرد قرار گرفت و... میدانید او که بود . دائی من. همان‌دائی بی رحم و بی شفقت که میخواست مرا بدارالمجانین بسپارد . او نیز مرا شناخت. کمی مبهوتانه بمن نگریست و بعد به‌صورت افشین خیره شد و بارنگ‌پریدگی و لکنت‌زبان پرسید:

ـ خانم شما .. ؟

ـ بله. خانم من‌هستن....

سری فرود آورد وگفت:

ـ خوشوقتم خانم . خیلی خوشوقتم. خیلی خوشحالم.

وبی آنکه دیگر حرفی بزند روی را برگردانید و رفت . آشنائی نداد. ملاحظه کرد . فکر کرد افشین غریبه است‌وسابقـه زندگی مرا نمیداند. میخواست آبروی من نزد شوهرم حفظ شود . فقط خوشحالی خودرا از دیدن من دردوکلمه ابـراز داشت ورفت. افشین متحیر بود و چـون روی را بطرف من برگردانید مـرارنگ پریده و لرزان یافت . بازوانم راگرفت وسرم را روی شانه نهاد وگفت:

ـ چی شده فری ؟ چرا رنگت پریده؟ ازدیدن باروناراحت شدی ؟

ـ آره . آخه میدونی اون کیه ؟ دائی منه. همون دائی کذائی که وصف‌اونو شنیدی. اون زن خائن هم که ازش‌حرف میزد عفت بود . عفت کثیف و لعنتی. من چنین روزی رو پیش‌بینی میکردم اما همیشگی این سرنوشت روبرای من حدس نمیزدم . من خوشبختم. مگه نیست ؟

گونه مرا بوسید و سؤال کرد :

ـ میل‌داری آشنائی بدیم و کمکی بش بکنیم ؟

جواب دادم:

ـ با کمك مالی موافقم اما نمیخوام باهاش حرف بزنم . خجالت‌میکشه. ناراحت میشه. چرا آدمی‌رو که افتاده لگد کنیم وردبشیم. این درست‌نیست.

روز بعد افشین مبلغی پول آماده‌کرد و سراغ اورا گرفت ولی مدیر هتل در کمال تاسف گفت :

ـ آقا چون شما اونو نبخشیدین اخراجش کردیم.

افشین فریاد کشید وگفت:

ـ آقای مدیر. چی دارین میگین؟ من اونو بخشیدم. اومد پیش من . عذر خواهی کرد. خیلی باهم حرف زدیم. حتی دوست شدیم . چرا اونو بیـرون کردین.

ـ خودشم بمن گفت، امامن باور نکردم . آخه تقصیر شمابود که اطلاع ندادین. حتی تلفن‌هم‌نکردین.برطبق‌مقررات هتل چون شکایت شما کتبی بود بـاید بخشش شماهم کتبی باشه. معذا اگه تلفن میکردین ما می‌پذیرفتیم . متاسفم. اون رفته.

افشین وارفت و گوشی را گذاشت. منهم بگریه افتادم . بخاطر او سه‌روز بیشتر دراصفهان ماندیم ولی هرجا را گشتیم دیگر دائی را نیافتیم . هـوزهم پس از گذشت سال ها از او خبری ندارم. امیدم اینست‌که اگر این سرگذشت را میخواند بمن سربزند . از شما نیز که این ماجرا را می‌نویسید و منتشـر می‌کنید سپاسگزارم چون دائی واقعا در این‌ایام پیری و ناتوانی احتیاج بکمك دارد. به کمك من و فریدون که حالا برای خودش مردی شده است. ■

مینی،خداحافظ... بقیه از صفحه ۴۱

تازه شوند . مد مینی چند سال دوام کرده‌بود و برای یك وجب دامن امکان تغییر وتنوع وجود نداشت . فقط هرسال کمی‌کوتاهتر میشد که بایك قیچی‌می‌توانستند آنرا به مد جدید درآورندودر نتیجه احتیاج نبود لباس تازه خریداری کنند . بهمین جهت فروش موسسات مدو مزون‌ها و فروشگاه های لباس پائین‌آمده بود وبرای رهائی ازاین مخمصه‌چاره‌ای نداشتند بجزاینکه دامن‌ها را بلند کنندتا خانمها مجبور بخرید لباس‌های تازه‌شوند.

وسومین علت هم فشار کارخانه های تولید کننده پارچه بود که برای فروش بیشتر طبعا طرفدار لباس های بلندبودند و با مد مینی که پارچه کمتری لازم دارد بشدت مخالفت میورزیدند .

* مینی ، مد آینده است !

باهمه اینها مدسازان برای‌رواج‌مجدد مد بلند خیلی با احتیاط قدم‌برداشتندودر زمستان گذشته که لباس‌های‌بهاره وتابستانی خودرا عرضه کردند ، در مجموعه‌هایشان هم مینی، هم ماکسی و هم‌میدی بچشم میخورد . آنها میخواستند این تغییر جهت به آرامی صورت بگیرد و چشمها بتدریج به‌مد بلند عادت کند تا با واکنش ناگهانی علاقه‌مندان مینی‌روبرونشوند.

سیاست محافظه کارانه آنها با موفقیت روبروشد ودربهار و تابستان‌امسال، درسراسر کشورهای جهان ، شیکپوشان، گرایش تدریجی و روزافزون بمد بلنداز خودنشان‌دادند ، بخصوص که طرحها و نقش های رنگارنگ و چشمگیر «جیپسی» جلوه‌ای تازه به مد بلند بخشید وتنوع تحسین‌انگیزی درلباس زنانه بوجود آورد.

واکنون ، درآستانه تغییر فصل ، مد سازان باطمینان و قاطعیت بیشتری از مرگ‌مینی سخن میگویند. برای‌رواج مد بلند ، جاده ها هموارشده‌است ، زنان از نشان دادن پاهای خود خسته شده‌اند ، مردان هم باندازه کافی چشم چرانی کرده‌اند وازاینکه زنان را پوشیده در لباس‌های بلند و رنگارنگ ببینند یکه نمیخورند ، بعلاوه سرماهم آنوی‌برنده دیگریست در دست مدسازان که پوشش پاهای ظریف شیکپوشان را نوعی دلسوزی قلمداد میکنند !

بدینگونه در مجموعه های پائیزه و زمستانی مدسازان بزرگ ، مد مینی بکلی حذف شده و جای خودرا بماکسی وبخصوص میدی داده‌است . اندازه «کمی بالاتر از قوزك‌پا» مد فاتح روزاست واکثر لباس‌هائی که در نمایش بزرگ مدپاریس عرضه شده‌باین اندازه است. فقط پالتوها ومانتو های زمستانی‌کمی بلندتر وباندازه ماکسی است . حتی «کورژ» و «انگارو» و «لوئی فرو» که در مدل‌های بهاره و تابستانی خود زیربار مد بلند نرفته‌بودند، اکنون تقریبا مینی را کنار گذاشته‌واکثر مدل‌های‌جدیدخودرابااندازه ماکسی ومیدی عرضه کرده‌اند . بنا براین کمترجای امیدواری هست که مینی بتواند بازهم موقعیت ورواج خودرا حفظ کند. پائیز وزمستان آینده ، فصل وداع با مدکوتاه خواهد بود. البته نه‌برای همیشه ، زیرا بازهم مدسازان احتیاج به فروش‌لباسهای خود خواهند داشت و برای اینکه لباسهای بلند را از مد بیندازند ، دوباره‌بسراغ لباس‌های کوتاه خواهند رفت ! چنانکه «ایو- سن لران» درجزء کلکسیون مدل‌های پائیزه و زمستانی امسال خود که شامل ۳۰۰ لباس مختلف است، دربرابر ۲۹۰ مدل ماکسی ومیدی ۱۰ مدل را باندازه «سوپرمینی» عرضه‌کرده‌وگفته‌است: **ـ این ده مدل ، دور نمائی است ازآینده !**

* پرچمدار ماکسی و خصوصیات مد تازه‌اش

«ایو ـ سن‌لران» همان‌مدسازمعروفی است که سال گذشته با موفقیت برای اولین‌بار مد بلند را دربرابر مدکوتاه عرضه کرد. ابتکاراو که سبب موفقیتش شد ترکیب مینی و ماکسی بود بدین‌ترتیب که مانتو های بلند را باپیراهن های‌سوپر مینی توام ساخت واین مد جدیدبزودی بنام «مینی ـ ماکسی» سراسر اروپا را فرا گرفت . در مدل های امسال او نیز **انواع «مینی ـ ماکسی» دیده میشود،اما** اکثریت لباس‌های جدیدش باندازه میدی است و ۳۰ سانتیمتر بازمین فاصله‌دارد. بعضی از خصوصیات جالب دیگر مدل‌های او باین شرح است:

★کلاه های کوچك و «بره» مانند، از جنس تریکو که در پشت سر قرار میگیرند.

★ اشارپ پشمی بلند برای دورگردن و بوست برای یخه پالتو ودورآستین.

★ چکمه های چرمی براق دورنگ و بلند و کمربند چرمی پهن روی دامن یاتونیك.

★ دامن هـای ماکسی یا میدی باچاك بلند در جلو دامن.

★ مانتو های ماکسی از جیر طبیعی برنگ قهوه‌ای سوخته.

★ گردنبند های جدید بمدل «قلاده‌ای» که باروبان بدورگردن بسته میشوند و یك پروانه کوچك وسط روبان راتزئین میکند.

★ بلوز مدل مردانه از پارچه نازك بدن‌نما برای زیر کت.

★ برودری دوزی و کاردستی‌دورآستین، دوریخه ، و لبه دامن.

* دامن‌هـای چاکدار و لباس های سیاه

از میان مد سازان معروف پاریس، بیش‌از همه «مارك بوهان» که طراح مزون کریستیان دیوراست در ارائه انواع مدل‌های «میدی» اصرار ورزیده است. در مدل‌های او بیش از همه رنگهای تیره بخصوص سیاه بچشم میخورد . چکمه ، کلاه ، دامن ، بلوز ، کمر و حتی زینت ها وجواهرات برنگ سیاه هستند. شلوار های اوراسته‌اند و کت بلند روی دامن میدی پشمی یکی از لباس های‌موفق و مورد توجه اوست. «مارك‌بوهان»برای لباس شب مدل ماکسی بشکل شمیزیه‌ودامن را انتخاب کرده‌است.

«پی‌یر- کاردن» در نمایش مدل‌های پائیز و زمستان خود بیش از ۳۲۰مدل مختلف لباس و دامن ودوپیس ومانتو ارائه داد وجالب‌ترین خصوصیتی که در اغلب طرحهای او دیده میشد چاکهای‌بلند جلو دامن بود که از نیمه ران شروع میشدند . علاوه براین بعضی ازدامن‌های لباس های «کاردن» سوراخ سوراخ ویابریده بریده بودند واین نشان‌میداد که اوهنوزهم میل دارد زبان پاهای زیبای خود را حتی از زیردامن‌های بلند نمایان کنند.

«شانل» هنوز هم سرسختانه بامدهای افراطی مخالف است وبهمین جهت بلندی دامن‌ها را در مدل های جدید خود چندان تغییری نداده‌است . او مثل همیشه زانوهارا میپوشاند و از زیر زانو بالاتر و پائین‌تر نمیرود. تنوع تازه‌ای که‌او در مدل های امسال خود داده بیشتر در زمینه انتخاب پارچه است. پارچه بیشتر مدل هایش چهارخانه های درشت‌و یانقش‌های شلوغ دارند و رنگها زنده وشادهستند. رنگهای سفید ، قرمز و بنفش رنگ فاتح درمدل‌های امسال شانل است. پالتوهای اوراسته‌باسرآستین ونیمه پوست و ازجنس پشم درشت بافت تهیه شده‌اند وبرای‌شب ترکیب جالبی از «لمه» و «ارگانزا» ارائه داده است‌که بلندی آنها تا روی فوزك پاست و دامن‌ها پرچین و پلی‌دار هستند.

«کورژ» و «انگارو» که‌هردوطرفدار پر و پاقرص مدمینی بودند ، برای فصل سرما مدل‌های بلند ارائه داده‌انـد.اما لباس های «کورژ» اغلب دارای دامن‌های چاکداراست واین چاکها از باسن‌شروع میشود. پالتوهای «انگارو» یخه وسرآستین پوست دارند ودوپیس هائی که از کرپـه دوشین باطرحهای جالب ارائه داده فوق‌العاده مورد توجه قرار گرفته‌است.

* نکـات جـالبـی از مـد زمستان آینده

★ اغلب مدل های جدید مدسازان‌پاریس با چکمه و پوتین پوشیده میشودوچکمه‌ها دارای پاشنه‌های بلند بین ۳تا۷ سانتی‌متر است.

★ مد جدید شلوار برمودای پف دار که در زیر زانو بوسیله کش جمع میشود، یکی ازمدل‌های بسیار جالب «ژان‌پتو» است . این مدل همراه یك چکمه بلند مورداستقبال قرارمیگیرد.

★ جوراب شلواری های زمستانی پشمی‌و کلفت هستند و در رنگهای مختلف تهیه شده‌اند.

★ چاك روی دامن لباس‌ها، دریهلوهای پالتوها هم دیده میشود.

★ بولرو از جنس جیر روی بلوزچسبان یخه فوتبالی از مدهای رایج زمستان خواهدبود.

★ «یخه هفتی» دوباره مد شده‌است ودر اغلب مدل‌ها انواع کمربند دیده میشود بخصوص بمدل‌های پهن و چسبان.

★ برودری دوزی و کارهای دستی و انواع گلدوزی و تکه دوزی روی لباس رواج فراوان دارد و دراکثر مدل‌های جدید بانواع مختلف دیده میشود.

★مینی‌ترین مینی های کلکسیون پائیز و زمستان مد سازان که ۱۰ مدل ارائه‌شده توسط «ایو- سن لران» است‌وبقول خود اوبه آینده تعلق دارد ، از نوعی پارچه مخمل موج‌دار جدید تهیه شده و بانواع رنگهای زنده و چشمگیراست وبا دستارهای رنگارنگ تزئین میشود. بدین‌ترتیب مد سازان در مورد مینی بازهم جای «دبه» باقی گذاشته‌اند !

شاگرد اول

مسعود قطبی فرزند آقای سلیمان‌قطبی در سال تحصیلی ۴۸ ـ ۴۹ بین ۴۸ نفر نوآموز کلاس دوم رتبه اول را حائز گردیده و نیز از بدو تحصیل جزو شاگردان ممتاز بوده است.

شاگرد اول

محمد رضا قطبی فرزند آقای سلیمان قطبی در سال تحصیلی ۴۸ ـ ۴۹ بین ۴۵ نفر نوآموز کلاس سوم رتبه اول را حائز گردیده و نیز از بدو تحصیل جزو شاگردان ممتاز بوده است.

میترا رخشانی شاگرد ممتاز کلاس دوم دبستان امید فردا

امیر چترباز دانش آموز کلاس اول دبستان رجاء با معدل ۱۹٫۴۷ در سال تحصیلی ۴۸ـ۴۹ مابین همکلاس های خود دانش آموز ممتاز شناخته شده است.

وحشت از مرد...

بقیه از صفحه ۳۸

اما هنوز یك هفته نگذشته بود که مادر بچه یعنی زن سابق فرشید برای دیدن فرزند خود بمنزل ما آمد !... بار اول این زن فرزند خود را در دالان و خارج از منزل ما دید، بار دوم بنابدعوت‌فرشید بداخل منزل آمد و بار سوم فرشید خودش فنجانی چای آماده کرد و در برابر او نهاد و سر صحبت را باوی باز کرد.

«لیلی» یعنی زن سابق فرشید زنی زیبا و خوش‌اندام بود و من از اینکه میدیدم شوهرم در خانه خودم اینطور با او گرم گرفته احساس حسادت شدید کردم و شاید برای نخستین بار بود که میدیدم تمام چیزها هم در دنیا بی تفاوت و یکسان نیستند و با آنکه من از مردها و فرشید بدم میآمد از دیدن این منظره فوق‌العاده ناراحت شدم ، حتی ناراحتی من باندازه‌ای بود که همان روز بمنزل پدرم رفتم و جریان را تشریح کردم ، پدرم از شنیدن این موضوع ناراحت شد و میخواست راه حلی نشان دهد کـه ناگهان زن پدرم که احساس خطر میکرد و میدید ممکنست من بار دیگر بـه آن خانه باز گردم وارد صحبت شد و گفت:

ــ مهری جان ، وقتی تو بافرشید مهربان نیستی و وظائف خود را انجام نمیدهی طبیعی است که او به این کارها دست میزند !

پدرم که دید باصطلاح هوا پس‌است گفته او را تایید کرد و بمن حالی کرد که بهتر است خواهش فرشید را برآورم، من هم عصبانی شدم و با دلی شکسته بخانه باز گشتم.

آمد و رفت زن سابق فرشید بخانه ما کم‌کم زیادتر شد. حالا دیگر هـفته‌ای دو روز بمنزل ما میآمد و فرشید و او با هم گرم صحبت میشدند و حتی از من نیز توقع داشتند وارد صحبتشان شوم.

یکبار که گرم صحبت بودند جلـو رفتم و به فرشید گفتم :

ــ اگر تو هنوز او را دوست داری پس چرا دیگر مرا بدبخت و بیچاره کردی ؟

فرشید با خونسردی جواب داد :

ــ خیال میکردم تو طبیعی هستی !

این حرف مثل خنجری بقلب من فرو رفت و برای تنبیه فرشید تصمیم گرفتم از فردای آنروز هم صبح و هم عصر بهمان کار ماشین‌نویسی خود در شرکت ادامه دهم تا کسی‌نباشد که کارهای خانه را انجام دهد ، واین تصمیم خودرا هم بموقع اجرا گذاشتم.

فرشید با آنکه اعتراضی نکرد ولی در وضع سختی افتاد . کسی نبود برایش غذا تهیه کند ، لباسهایش را مرتب کند، بوضع خانه رسیدگی کند ، اتاق‌های ما آنقدر درهم و برهم شده بـود که شکل میدان جنگ را پیدا کرده‌بود، با تمام این احوال پای زن سابقش از خانه ما بریده نمیشد.

یکروز که در شرکت مشغول کار بودم لیلی زن سابقش به دیدنم آمد ، ابتدا میخواستم او را نپذیرم ولی او اجـازه خواست که فقط چند کلمه حرف بزند، قبول کردم، او خیلی خودمانی پاشدلی در کنار من گذاشت و پس از یك مقدمه کوتاه چنین گفت:

ــ من نسبت بشما احساس همدردی میکنم چون فرشید را بهتر از شـما میشناسم و میدانم که چه جنس خبیثـی دارد . شما هنوز او را نمیشناسید ، او مرا بدبخت کرد و حالا میخواهد شما را هم بدبخت کند. او عادت دارد که زن طلاق بدهد و حالا برای اینکه بدانید اصلا شما را دوست ندارد و آدمی بوفا و پست است روز چهارشنبه عصر یکساعت زودتر از موعد مقرر از شرکت بخانـه بروید تا ببینید در غیاب شما آنجا چه‌ها میگذرد.

حرفهای او در دلم نشست و تصمیم گرفتم در روز معین به خانه بروم ، عصر روز چهارشنبه برطبق معمول برای رفتن سرکار از منزل خارج شدم ولی اصـلا به شرکت نرفتم ، دلم شور میزد که چـه صحنه‌ای را در خانه خود خواهم‌دید ، پس از یك ساعت قدم زدن در خیابانهـا بمنزل بازگشتم و چون کلید همراهم بود اصلا زنگ نزدم ، پاورچین پاورچـین وارد آپارتمان شدم و یکسر به‌آشپزخانه رفته پنهان شدم. صدای فرشید و لیـلی بخـوبی بگوش میرسید ، آنها مشـغول معاشقه بودند ، از شنیدن حرفهای آنها موی بر اندامم راست شده بود ، نمی‌دانستم چکار کنم ، اول تصمیم گرفتم خود را به آنها نشان دهم ولی بعـد منصرف‌شدم، فکرکردم بهتراست‌کمی صبر کنم. فرشید ولیلی ازایام‌گذشته‌صحبت‌می‌کردند ، فرشید گله میکرد که تو نسبت بمن بدی کردی و مرا مجبور بجدائـی ساختی و در نتیجه فرزندمان بی‌سرپرست و ویلان شد ، آنوقت لیلی با لحنـی ملایم و امیدوار کننده میگفت : حالا هم دیر نشده است، من و تو از هـم بچه داریم و حالا هم میتوانیم بار دیگر آن خاطره‌های شیرین راتجدید کنیم.

در میان صحبتهایشان صدای بـوسه بگوشم میرسید . چند بار نزدیك‌بودحال غش بمن دست دهد ولی هرطور بودخودم را نگهداشتم .

رفته‌رفته صحبتهای آنان قطع شد ، این موقع بود کـه من آهسته آهسـته به اتاق خواب نـزدیك شدم ، ابتـدا از پشت شیشه داخل اتاق را نگریستـم لیلی و فرشید روی همان تخت دونفری ما در آغوش هم بودند، با یك حـرکت در را باز کرده وارد شدم . وای‌کـه‌چـه دیدم ...

ماندن من در آنخانه دیگر معنائی نداشت ، همان روز بخانه پدرم بازگشتم و تا مدت یك هفته بستری شدم، من بـا چشمان خود دیدم که فرشید یعنی تنها مردی که در دنیا بمن محبت کرد ، ابراز عشق کرد ، لفاظی کرد و قول وفا و صمیمیت داد ، بمن خیانت کـرد او در آغاز بمن محبت کرد ، مرا فریب داد و بعد که نتوانست از من کام دل بگیرد نسبت بمن بی‌اعتنا شد و بسوی‌زن

بقیه درصفحه ۸۶

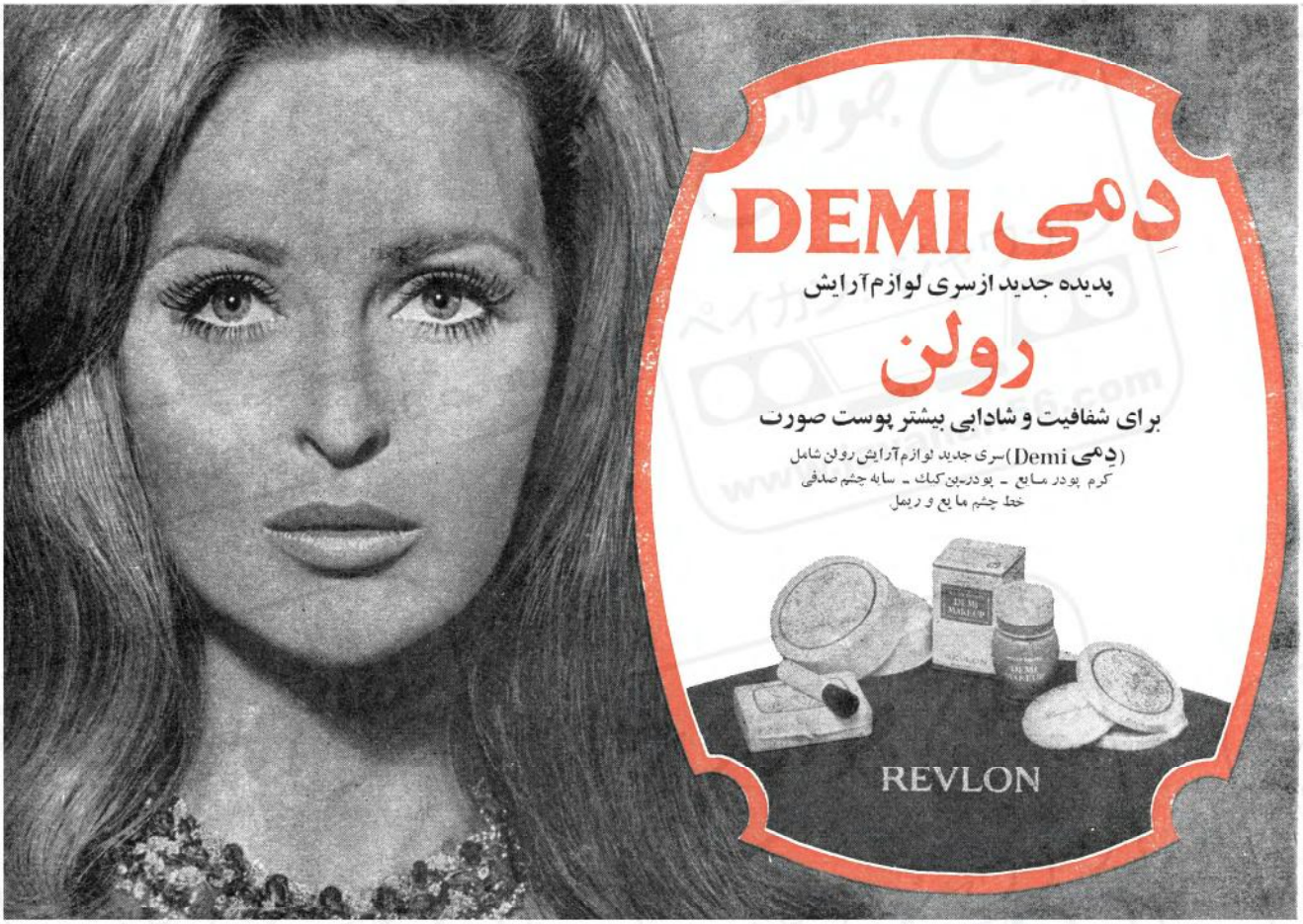

نمایندگـان فروش در تهران : دراگ استور تخت جمشید ـ فروشگاه بزرگ ایران ـ فروشگاه کارون تخت‌جمشید نبش بهار ـ فروشگاه وارنرشاه چهارراه یوسف آباد ـ داروخانه مدیکال‌خیابان پهلوی ـ داروخانه رامین میدان‌فردوسی ـ فروشگاه رویا سه راه‌شاه‌ـدراگ استور سلطنت آباد سلطنت آباد شیراز : فروشگاه گیلدا خیابان زند

رقص بامعشوقه...

بقیه از صفحه ۳۹

خواب همان محبوب شماست ، یعنی شما آرزو کرده‌اید محبوبتان پاك و دوست داشتنی و معصوم باشد.

گل سرخ که باو داده‌اید نشان عشق پاك وآتشین است. اما شما بشکل غنچه آنرا باو هدیه کرده‌اید ، یعنی دلتان میخواهد این عشق با همین حالت شاعرانه مدتها دوام یابد، او بشما دو گل شکفته داد ، یعنی میل دارید عشقتان را بهمان صورت ایده‌آل جاودان گوید. نکته‌ای که ما میتوانیم بشما تذکر دهیم آنستکه اینگونه افکار با دنیای امروزی چندان هماهنگی‌ندارد، سعی کنید لااقل اندکی افکارتان را تعدیل کنید.

تعبیر های کوتاه :

دوشیزه سودابه الف از شیراز

شما آن دبیر را از صمیم قلب دوست دارید ، ولی ما نمیدانیم که آیا اوهم شما را دوست دارد یا نه، برای چندمین بار مینویسیم که خواب فقـط افکار خود صاحب رؤیا را روشن میکند. شـما آرزو دارید که این دبیر خودش بطرف شما بیاید و ابراز عشق کند.

آقای م. ی.

آن شاهینی که در خواب دیدید پدرتان است و این رؤیا نشان میدهد که باطنا از پدر خود وحشت دارید و فکر میکنید اگراو بفهمد شما آن دختر را دوست دارید از شما رنجیده میشود و احیانا شما را سرزنش خواهد کرد، این رؤیا نگرانی ندارد.

آقای ج. پورهاشمی

خواب جالب شما نشان میدهد که هنوز هم بعد از این مدت، باطنا بآن دوست قدیمی خویش محبت دارید، دلتان میخواهد باز هم او را ببینید و دوستی را از سرگیرید ، بشرطی که صحبت گذشته بمیـان نیاید . معلوم نیست آن دوست هم همین آرزو را نداشته باشد، بد نیست در تجدید دوستی شما پیشقدم شوید.

دوشیزه الف. ج. از تهران

شما آن پسر همسایه را دوست میدارید و دلتان میخواهد او بیشتر از شما بشما علاقه‌مند شود وسپس قدم پیش نهد، بسوی شما بیاید و دوستی خود را بـا دادن دسته گل و هدایا بثبوت رساند.

دوشیزه افسانه از مشهد

این رؤیا آشکار میکند که شما تصور میکنید در وجودتان نقصی هست، نقصی جسمی یا روحی ، و این نقص باعث میشود که کسی شما را دوست نداشته باشد. قبل از هرچیز تذکر میدهیم که ممکنست این نقص مطلقا خیالی باشد و واقعا وجود نداشته باشد، اما شما اینطور فکر میکنید، به دبیر خـود علاقه‌مندید و بدتان نمیآید با او دوستی کنید منتها میل دارید او پیشقدم شود.

آقای ب. طالب بیگی

شما مانند بسیاری از جوانان دیگر در این سن، از پدر خود وحشت دارید، آن ناشناسی که بشما تیر شلیك کرده همان پدرتان است. این خواب نگرانی ندارد ، فقط سعی کنید بیشتر با پدر خود نزدیـك شوید و افکار او را بهتر درك کنید.

دوشیزه شیرین رازدار

شما به پسری که اشاره کرده‌اید ، علاقه‌مندید و دلتان میخواهد این آشنائی مبدل بهیك دوستی صمیمانه گردد ، در عین حال این پسر را آدمـی بیعرضه و باصطلاح بی‌دست و پا میدانید.

دوشیزه م. ف. از تهران

شما باطنا از اینکه آن‌پسر را از دست داده‌اید ناراحت نیستید، زیرا فکر میکنید کسی که تحت تاثیر حرفهای دیگران واقع شود ارزش دوستی را ندارد . در عین حال فکر میکنید که میتوانید دوست صادق دیگری پیدا کنید (همانطور که در رؤیا پس از گم کردن کیف، کیف دیگری پیدا کردید) و آرزو دارید که هر چه زودتر این مسئله عملی شود.

گیسوی I.B.S باقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

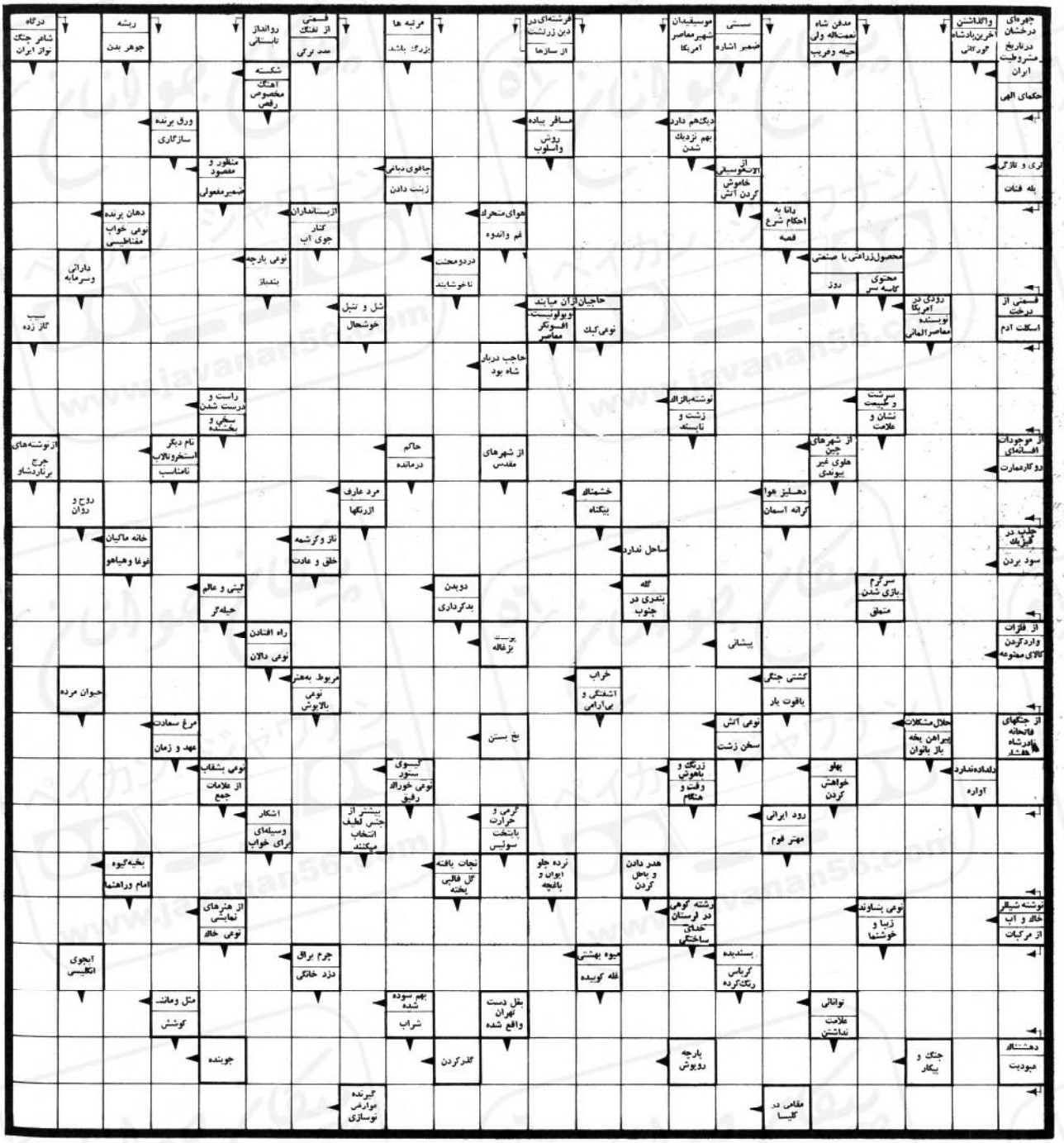

حل جدول شماره قبل

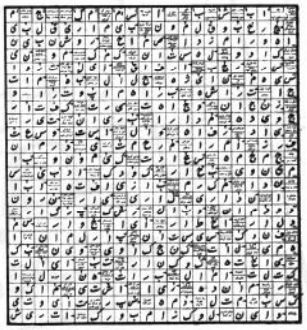

عکاسی ملیک

بعلت مسافرت از ۱۶ مرداد به مدت یکماه تعطیل است.

افتتاح مطب

مطب دکتر محسن رکن

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان از آلمان در خیابان پهلوی جنب سینما اتلانتیک افتتاح گردید.
تلفن ۶۲۱۵۹۴

سِلسون SELSUN ABBOTT

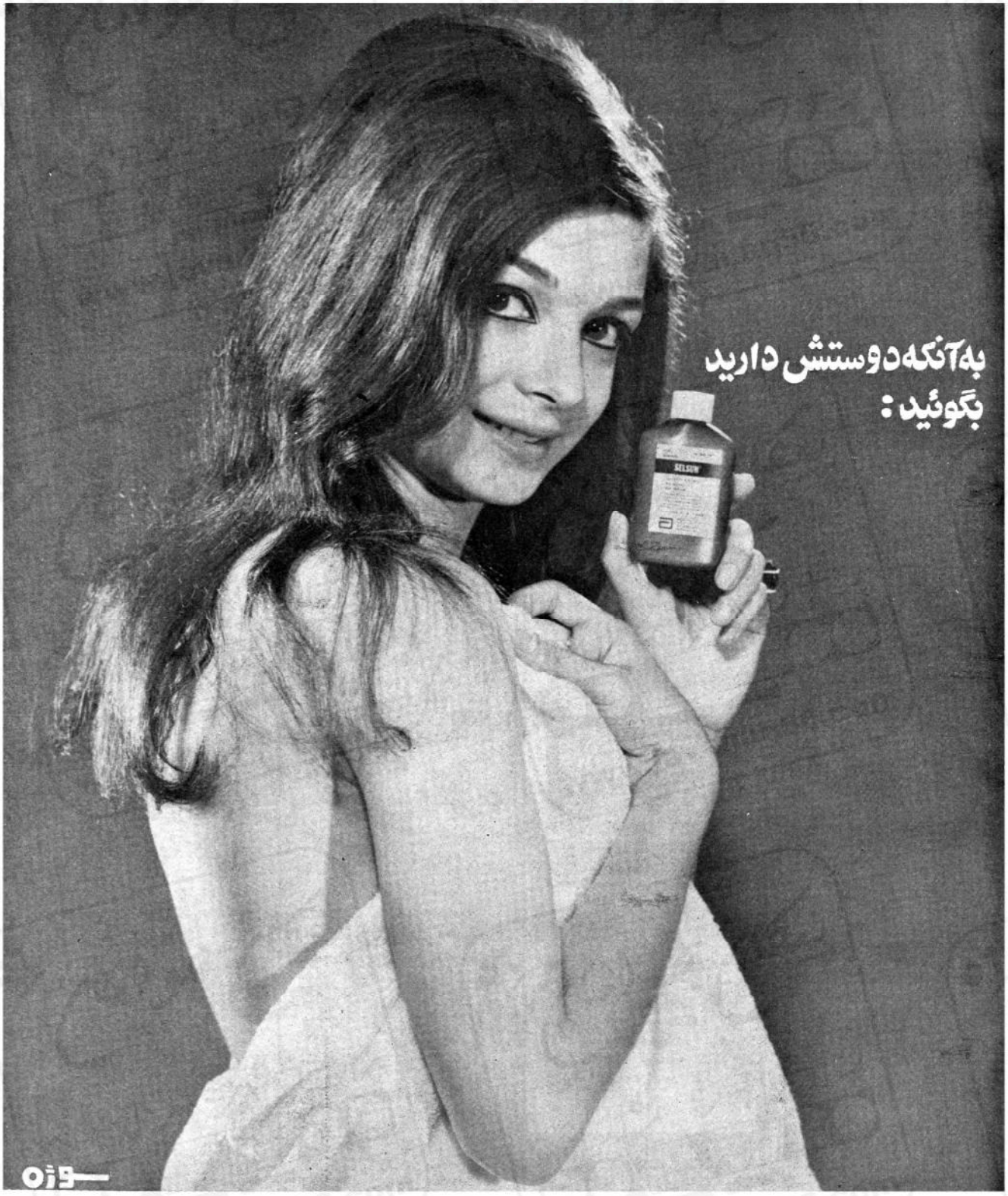

موهای سرخود را وسیله‌ای برای آزمایش داروها وشامپوهای طبی مختلف قرار ندهید . سالها مصرف سلسون دردنیا ثابت نموده است که مطمئن‌ترین راه درمان شوره سر فقط سلسون میباشد .

سلسون فرآورده‌ای از گروه کارخانه‌های ابوت آمریکا که اطبـــاء در تمام دنیـــا آنـــرا تجویز میکنند

نیازمندیهای

خانـــــــــواده

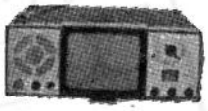

تلویزیون سرویس مارکاریان
نماینده تعمیر تلویزیون پای و تعمیر تلویزیونهای ترانزیستوری
زیر نظر مارکاریان
نادری پلاک۴۴۲ تلفن۳۱۲۵۹۸

■

نصب آنتن دوطبقه تمام کانال
مخصوص تلویزیونهای فیلیپس، فیلکو، شاوب لورنس، وستینگهاوس، R.T.I. و R.C.A. ـتلفونکن ـ امرسون ـ گراندیك ـ زیمنس و آنتن مخصوص انواع تلویزیون با نصب مجانی و بیست متر سیم خارجی
فقط ۱۵۰ تومان تلفن ۷۱۳۳۱
بازدیدفنی آنتن درهر نقطه تهران

■

شرکت تلویزیون سرویس R.C.A.
با سابقه ترین و مجهز ترین تعمیرگاه در ایران تعمیر انواع تلویزیونهای اروپائی وامریکائی با ضمانت ، تلفن ۳۱۳۲۷۸ و ۳۱۳۲۶۲

■

مؤسسه فنی

نوریکار

تعمیر گاه مجاز شماره ۳ ارج زیرنظر متخصصین کارآزموده تعمیر، یخچال،کولر، آبگرمکن اجاق گاز ، لباسشوئی ، تلفن و نصب و رنگ آمیزی ـ تلفن ۴۰۶۶۴

■

فقط با یك تلفن در باز کن برقی
باشاسی (سنری) در بازکن
بدون پیش قسط در ۶ قسط و پنج سال تضمین در منزل شما نصب میشود تلفن۶۷۶۱۷ و ۶۷۴۶۹ ـ بیست و چهار اسفند ، اول آیزنهاور ، بازار ایران طبقه سوم

موسسه ایران سانترال از شهرستانها نماینده فعال میپذیریم.

سرویس نوین
خشکشوئی مبلمان و فرش موکت تحت نظر متخصص کارآزموده با دستگاههای اتوماتیك ومواد خارجی فورا تمیز میگردد.
تلفنهای ۲۷۲۹۰ ـ ۶۲۴۹۰۰

■

فقط با ۳۰ تومان شهریه یا کنتراتی
ماشین‌نویسی فارسی، انگلیسی، آلمانی
تلفن ۴۹۴۹۴

■

پانسیون کوچولوها
مخصوص نوزادان و کودکان
تلفن ۶۲۰۵۷۸

■

پانسیون مریم
ویژه بانوان و دختران دانشجو
جاده پهلوی جنب بانك ملی
محمودیه تلفن ۸۹۱۴۲۳

■

تعمیرگاه وازگن
سرویس یخچال و کولر و سردخانه تلفن ۷۶۰۷۹۳

■

تعمیرگاه یخچال نوریك
تعمیر همه نوع یخچال و کولر تلفن ۷۶۲۳۱۹

■

شرکت ایران تکنیك
مجهز ترین و با سابقه ترین تعمیرگاه تلویزیون در تهران برای کلیه تلویزیونهای اروپائی و آمریکائی . تلفن ۴۲۷۳۳ و ۶۹۵۱۴

■

تعمیرگاه تلویزیونهای
R.C.A. R.T.I.
و (کلیه مارکهای مختلف)
توسط صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران
تلفن ۷۳۴۳۳
شعبه رشت تلفن ۴۰۱۱

فرش ماشینی قلی‌نیا
متر مربع فقط ۳۳ تومان
جمشید آباد شمالی نرسیده بپادگان جمشیدیه تلفن۶۴۸۸۷

■

فروشگاه کالای مرکزی
مرکز خرید و فروش قالی قالیچه تلویزیون یخچال کولر اجاق گاز و لوازم لوکس و اشیاء قدیمی تلفن ۶۵۰۵۷

■

فروشگاه فرش شایان تلفن ۶۱۳۳۸۱ با اطلاع تلفنی خریدار هر نوع قالی و قالیچه نووکهنه یخچال تلویزیون اجاق گاز

■

فروشگاه صمد ۴۹۹۸۵
منصفترین خریدار فرشهای کهنه و نو و اشیاء قدیمی و یخچال ، تلویزیون و کولر و لوازم منزل.

■

■

کانون هنر
کلیه رقصها را درکمترین مدت زیر نظر مادموازل روزیتا فرا گیرید و همچنین کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و خارجی تعلیم داده میشود.
نادری مقابل کوچه شاهرخ
تلفن ۶۵۷۴۷

■

آذر استریو
امپلی فایر ـ گرام استریو
نقد و اقساط تلفن ۶۲۲۳۱۶

فروشگاه سایه دار
عالیترین پرده کرکره لوکس آمریکائی
کاغذ دیواری رکوش پلاستیک صد و چهل
قابل شستشوی انگلیسی با
۳۰٪ تخفیف
سفارشات فصلی پذیرفته میشود.
تلفن : ۹۵۹۴۵۸
چهل متری نواب ـ بین سامان و دکتر محمد رضاشاه

■

مؤسسه تزئینات آسیا
انواع کاغذ های دیواری قابل شستشو ایرانی یا خارجی متر مربع از ۲۰ ریال به بالا پرده کرکره آمریکائی مترمربع ۵۴۰ ریال تلفن ۴۳۱۹۶
چهارراه شاه پاساژ شانزه‌لیزه طبقه سوم

■

مرکز اتومبیل ایران
اتومبیلهای سواری آخرین مدل با راننده و بدون راننده
شبانه روزی تلفنهای ۷۶۰۰۴۲ و ۷۵۹۳۵۶

■

موسسه فنی مشاور
لوله باز کنی فاضل آب
تخلیه استخر و آب انبار
لوله کشی سرد و گرم
مقدم ۶۵۳۷۴
کانال کشی و نصب و سرویس آبگرمکن و بخاری و کولر
جوشکاری سیار مقاطعه هر نوع کار ساختمانی

■

لوله بازکنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا
مقدم ۶۶۶۳۵

تلفن

۸۷ ـ ۳۱۰۲۵۱ ـ ۳۰۱۵۶۱

سازمان روکا
فروش نقد و اقساط
کلیه لوازم منزل از قبیل
تلویزیون با ۹۵۰ ریال
قسط ماهیانه (با آنتن مجانی)
کولر با نصب بطور اقساط
بهترین نوع دریچه کولر با تخفیف استثنائی ـ یخچال ـ آنتن ـ رادیوگرام آب گرم‌کن ـ اباسشوئی ـ اجاق گاز ـ درب باز کن و کلیه تزئینات منزل
کاغذ دیواری ـ پرده کرکره
کف پوش آگوستیک
آدرس : میدان ۲۴ اسفند ـ بازار ایران ـ طبقه سوم ـ **تلفن ۴۵۷۷۱**

خرید و فروش تلفن
۳۰۳۲۳۶

خانه زیبا
کف پوش لئولئین امریکا بنقش قالیهای کاشان و با طرح و رنگهای بی‌نظیر تلفن ۷۲۷۶۲

شستشوی مبل و فرش ادیب
مجهزترین موسسه‌ای که میتواند مبل و فرش و تشکهای ماشین را به طریق خشک شوئی تمیز نموده در جای خودش بشما تحویل دهد فقط ادیب است . تلفن ۹۵۸۹۵۰ ـ ۹۵۶۵۶۵ ـ ۹۵۲۴۵۴

فروشگاه پرده نادری
با آخرین مدلهای مد روز زیر نظر بهترین متخصص مجرب در اسرع وقت تلفن ۲۰۵۲۲۵

هموطنان عزیزیکه عازم لندن هستند
برای هرگونه کمك و راهنمائی پزشکی و تحصیلی و رزرو جا و مکن بآدرس زیر مکاتبه :
Miss LUCY 42
SOUTHERTON ROAD
LONDON W. 6
و یا در لندن با تلفن ۷۴۸۶۵۹۳ تماس حاصل فرمایند.

قابل توجه خانمها
فال قهوه توسط مادام صدا
تلفن ۶۲۲۱۳۱ و ۶۲۹۵۱۷

هنرستان رقص النا
کلیه رقصها را باکمترین قیمت و کوتاه ترین مدت بشما می‌آموزد . سعدی شمالی بالاتر از سینما ادئون شماره ۳۶۲
تلفن ۳۰۲۰۵۱

دربازکن برقی جنرال قل

با گوشی رنگی
ترانس فیوزدار
و قفل جدید
مرکزپخش ـ اول زیرگذر مقابل پیرایش جنرال تلفن
پاک ۱۱۲ تلفن ۲۱۴۷۹۱ـ۲۱۴۸۴۰
در شهرستان ها نماینده فعال میپذیریم

شستشوی مبل وفرش کلین سرویس مهر
مبل و موکت و فرش و نظافت مبل وفرش درجای خود با مواد آزمایش شده و دستگاه مخصوص بفرید
تلفن ۹۵۲۵۴۶

قالی شوئی بیوك
با سرویس مجهز ـ تعمیر و شستشوی هرگونه فرش در اسرع وقت ـ تلفن ۲۹۹۱۵

فروشگاه رویال
تلفن ۶۸۰۱۶
خریدار قالی، قالیچه، تلویزیون یخچال ، کولر ، یخچال نفتی

تالار پذیرائی بهشت فرزین
بامجهزترین سرویس وزیباترین محیط جهت برگزاری جشن‌های عروسی و میهمانیهای بزرگ و مجلل خانوادگی درشرق تهران نارمك سه راه سمنگان تلفن های رزرو : ۷۲۱۳۴ ـ ۷۶۰۱۳۷ ـ ۷۹۶۲۳۳

کافه قنادی پلازا
کیك جشن عقد و عروسی و شیرینی و آجیل خوب در کجا همه در یك جا در **کافه قنادی پلازا** ، آدرس‌اش کجا ایستگاه مدرسه در خیابان گرگان
تلفن ۷۴۵۱۵

آجیل فرد سانترال
بهترین نوع آجیل و پسته کادوئی را تهیه و با ده درصد تخفیف در اختیار شما قرار میدهد. میدان۲۴ اسفندجنب سینما سانترال تلفن ۶۱۳۲۱۶

SONY
نمایندگی رسمی ـ تلفن ۳۱۳۹۰۷

آموزشگاه آرایش فیروزه
دوره کامل آرایش عروس و پرستش و پیرایش
خیابان انقلاب (خیابان فرنسه) کوچه حاجی بابک ۲۸ تلفن ۷۲۰۸۳

استریو سرویس
تعمیر امپلی فایر ـ گرام ضبط صوت رادیو در منزل
تلفن ۶۲۲۳۱۶

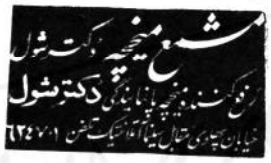

ایران لئوم
کف پوش یکپارچه پلاستیکی ـ تایل ـ کاغذ دیواری در رنگهای متنوع با قیمت مناسب
تلفن ۳۱۰۵۴۳

لوله باز کنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا بدون خرابی
آزاد . تلفن ۷۵۵۹۳۵

لوله بازکنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا
تلفن ۹۵۵۱۱۶

لوله بازکنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا
جنرال سرویس
آبگرمکن ـ بخاری ـ کولر
تلفن ۷۹۳۰۵۷

وحشت‌ازمرد...

بقیه از صفحه ۸۰

دیگر ، آنهم زن سابقش رفت ، اگر همه مردها اینطورند ، من از هر چه مرد است بیزارم.

من به پدرم گفتم که دیگر هرگز بخانه فرشید نخواهم رفت. پدرم یکی دو هفته صبر کرد و پس از آن بدیدن فرشید رفت تا تکلیف مرا معین کند.

فرشید در همان برخورد اول گفته بود من با کمال میل حاضر بجدائی هستم . وقتی من این حرف را شنیدم برایم مسلم شد که بدبینی من نسبت بمردها کاملا صحیح و بجاست.

من و فرشید هر دو تقاضای طلاق کردیم و چون او مرا تصرف نکرده بود و باصطلاح من عروسی دست نخورده بودم، مقامات مربوطه پس از اطمینان از این موضوع اظهار داشتند که نوع طلاق ، طلاق «خلع» خواهد بود و بنابراین من فقط حق داشتم که نصف مهریه خود را مطالبه کنم.

فرشید حاضر به پرداخت آن شد و قرار شد این نصف مهریه یعنی مبلغ ۳۰ هزار تومان به اقساط از حقوق او کسر شود. من از گرفتن این پول لذت فوق‌العاده‌ای بردم و با خود گفتم باشد که او و سایر مردها تنبیه شوند ، و اکنون من در این ماجرا مطلقا حق را بجانب خود میدهم تا نظر شما چه باشد؟»

سخنان مهری بپایان رسید و من برای آنکه به آخرین سؤال او جوابی نداده باشم از جا بلند شدم و بدون یك کلمه حرف بیرون آمدم در حالی‌که سرم از شنیدن حرفهای عجیب و غریب خانم بدوار افتاده بود.

★ مرد سخن میگوید :

«زنی بیمار ، غیرطبیعی ، لجوج، یکدنده که در دنیائی از خواب و خیال زندگی میکرد وانتظارداشت شوهر برایش نقش روانپزشك‌را ایفا کند .»

نشانی و شماره تلفن فرشید را مهری بمن داده بود . وقتی که با تلفن با فرشید تماس گرفتم و موضوع را بیان کردم بسیاراستقبال کرد و فردای آنروز را برای بیان درد دلهایش تعیین کرد. لازم بتذکر است که من در همان آپارتمانی که صحنه آن وقایع شده بود فرشید را ملاقات کردم ، او مردی بود در حدود چهل ساله بسیار بشاش و با نشاط ، کوچکترین اثراندوه یا تاثری در قیافه‌اش دیده نمیشد . با خونگرمی مرا به اتاق پذیرائی برد ، سیگاری بمن تعارف کرد و بعد خودش یك سیگار برگ‌روشن کرد و آنوقت با تبسم مخصوصی گفت:

ــ اگر حاضرید شروع کنم.

ــ حاضرم.

ــ قبل از هر چیز برایتان بگویم که من در زن و در قمار شانس ندارم و همیشه در این دو موضوع باخته‌ام . پنج سال پیش برای نخستین بار در زندگی در سی و سه‌سالگی ازدواج کردم، من اصلا با ازدواج مخالف بودم ولی مادرم آنقدر اصرار کرد تا مجبور شدم. مادرم یکی از دخترهای فامیل رابرایم در نظر گرفت و با آنکه ما او را میشناختیم معهذاتحقیق‌دقیقی‌هم پیرامونش بعمل آورد تا باصطلاح کاملا مطمئن شود . وقتی کاملا از نجابت و پاکی او آگاه شدیم خواستگاری صورت گرفت و بعد ما برای سه ماه نامزد شدیم. من از نامزدم بسیار راضی بودم، این بود که بعد از آن سه ماه ازدواج صورت گرفت و ما زندگی جدیدی را آغاز کردیم . تشریح علل بهم خوردن ازدواج اول من خارج از بحث ماست ، فقط همینقدر میگویم که من بزودی متوجه شدم علیرغم همه تحقیقات و بررسی ها مرتکب اشتباه شده‌ام و زن من که ماسکش را برداشته بود دختری جلف و لجوج و خودسر و ولخرج از آب درآمد، دختری که بهیچ‌وجه قصد زندگی نداشت.

دو سال با حالت کجدار و مریز بسر آوردم ، حاصل این دو سال یك پسر بود ، بعد از دو سال براستی طاقتم طاق شد و موضوع طلاق را با وی در میان نهادم ، اوهم امتناعی نکرد زیرا قصد زندگی نداشت و بدین ترتیب ما از هم جدا شدیم و بچه را هم به میل او من قبول کردم.

دو سال از جدائی ما گذشت و تا مدتی من اسم زن و ازدواج را نمی‌آوردم ولی نمیدانم بالا رفتن سنم بود یا هر چیز دیگر که احساس تنهائی کشنده و سختی کردم و فکر کردم ازدواج علاج درد من خواهد بود.

این بار تصمیم گرفتم بر خلاف دفعه اول اصلا پیرامون عروس آینده تحقیقی بعمل نیاورم زیرا فکر میکردم تحقیق اصلا بی نتیجه است ، اگر کسی در محل خود آدم متظاهری باشد و با مردم خوب رفتار کند همه از او تعریف میکنند و اگر بر عکس آدم صریح و کم حرفی باشد و نتواند مطابق میل مردم رفتار کند همه او را بد میدانند. پیش خودگفتم‌من‌خودم بامطالعه درکارهای عروسی به ماهیت اخلاق او پی‌خواهم‌برد.

این موضوع یعنی قصد ازدواج را با دوستان صمیمی و همکاران اداریم در میان نهادم و پس از چندی یکی ازدوستانم اظهار داشت که یکی از دوستانش دختر بسیار شایسته و اصیل و خانواده‌داری را

بقیه درصفحه ۹۸

ضدازدواج

بقیه از صفحه ۶۸

تردید و هراس دیکرد .

ژاکلین با لبخند پررضایتی سرش را تکان‌داد و بالحن بی‌تفاوتی گفت :

ــ متشکرم ژانت. بیش‌ازاین‌مزاحمتان نمیشوم ، بهتر است بروم .

ژانت نفس راحتی کشید و بالحن پرکینه‌ای جواب‌داد :

ــ بله ، بهتر است تشریف ببرید .

ایزابل از رفتار کینه‌توزانه وخلاف مهمان‌نوازی ژانت کاملا متعجب شده بود. برای بدرقه ژاکلین همراه او حرکت‌کرد. موقعیکه از راهرو میگذشتند ایزابل قصد داشت چند سؤال از ژاکلین بکند . اما ژاکلین قبل‌از آنکه ایزابل سؤالاتش را در ذهنش‌تنظیم کند و به زبان‌بیاورد ، باسرعت از راهرو گذشت و از در بزرگ قصر خارج شد و با همان سرعت بطرف جاده اصلی حرکت کرد .

ایزابل وقتی به آشپزخانه برگشت متوجه شد که ژانت بسختی تحریک‌شده و عصبانی بنظر میرسد. قبل از آنکه‌ایزابل حرفی بزند ، ژانت با نفرت و خشم و لحن تلخی گفت :

ــ زن کثیف و نفرت‌آوری‌است.

ایزابل باخونسردی جواب‌داد :

ــ درهرصورت رفتار خوبی با او نداشتید خانم ژانت . من فکر میکنم نباید اورا به‌دلیل‌علاقه‌ای که برای روشن‌کردن سرنوشت دخترداییش‌نشان میدهد سرزنش و ملامت‌کرد .

ژانت با تعجب نگاهی به ایزابل انداخت و گفت :

ــ تو خیال میکنی او برای‌سرنوشت دنیس مضطرب و نگران است ؟ نه ، اگر دنیس در دنیا یکنفر دشمن میتوانست‌داشته باشد ، همین ژاکلین بود . وقتی دنیس با فیلیپ ازدواج کرد ، میخواست دق‌کند. قبل‌از ازدواج آنها برای آنکه مانع عروسی فیلیپ و دنیس بشود به هزارکلک دستزد . بعد هم لحظه‌ای آنها را آرام نمیگذاشت . تمام سعی و کوشش‌ژاکلین این‌بودکه توجه دکتر فیلیپ را به خودش جلب‌کند. برای‌این کار از تمام فوت‌وفن‌های عشوه‌گری زنانه‌اش استفاده میکرد. به بهانه‌های مختلف نزد دکتر فیلیپ میآمد و دلبری میکرد. قصد داشت باهروسیله‌ای شده به دکترفیلیپ‌ثابت‌کند‌که‌بهتروجالبتراز دنیس میباشد . منتها دکتر فیلیپ آدمی نبود که فریفته دختری مثل ژاکلین‌بشود . اگر حرفهای مرا باور نمیکنی برو آلبوم خانوادگی فیلیپ را در کتابخانه ورق‌بزن تا باچشمهای خودت ببینی چه عکسهای جورانه‌ای درکنار دکتر فیلیپ گرفته .

ایزابل که از مدتها قبل باطنا علاقه داشت بفهمد دنیس چه جور زنی بوده و چه شکلی داشته ، کنجکاوی زنانه‌اش‌بیشتر تحریک شد ، تمایلش را به تماشای‌آلبوم خانوادگی دکتر فیلیپ ظاهر ساخت.ژانت به‌کتابخانه رفت . پس از مدتی‌جست‌وجو آلبوم را در یکی از کشوهای میزکار فیلیپ پیدا کرد ، جلو ایزابل گذاشت، ورق‌زد و گفت :

ــ بیا ، این اولین عکسی است که دنیس با دکتر فیلیپ گرفته . آنموقع تازه باهم آشناشده بودند . البته می‌بینی که دنیس دختر قشنگی بود . چنان‌زیبائی خیره‌کننده‌ای‌داشت‌که هیچ‌مردی‌نمیتوانست نسبت به‌او بی‌تفاوت باشد .

ایزابل بادقت به عکس دنیس نگاه کرد ، بااینکه عکس را یک عکاس غیرحرفه‌ای گرفته بود زیبائی وجلوه‌دنیس غیرقابل انکار و چشمگیر بنظرش آمد.

ژانت آلبوم را ورق‌زد و ادامه‌داد :

ــ بیا ، این یک عکس دیگر،همراه با ژاکلین ، اینهم ژاکلین اینجاهم‌ژاکلین، دکتر فیلیپ و دنیس همان یک‌عکس تنها را دارند . دربقیه عکسها ژاکلین را در کنار آنها می‌بینی ، خوب نگاه کن، آدم خیال میکند ژاکلین زن دکتر فیلیپ‌است. درتمام عکسها بیش از دنیس خودش را به‌دکتر فیلیپ چسبانده .

ایزابل کمترین توجهی به حرفهای ژانت نداشت . او را زیبائی دنیس‌تسخیر کرده بود و نگاههای عاشقانه‌ای که در تمام عکسها دکتر فیلیپ به زنش میکرد. ایزابل درحالت نگاههای فیلیپ به دنیس یک عشق کامل و در لبخندهایش شادی آرزوهای شیرین و طلائی یک دلباخته را میدید .

ناتمام

مژده به ایرانیان عزیز مقیم کویت

شرکت اعتماد کو محدود

برای گشایش حسابهای امانات درگردش وارسال انواع حوالجات و کلیه معاملات پولی در خدمت شما میباشد.لطفا به نشانیهای زیر مراجعه‌فرمائید.

کویت شارع علی سالم عماره‌السمکه‌تلفن ۳۱۴۳۱

فحاحیل روبروی مخفر شرطه تلفن ۹۱۰۰۹۷

صندوق پستی ۲۰۰۷۸

سیتی زِن CITIZEN

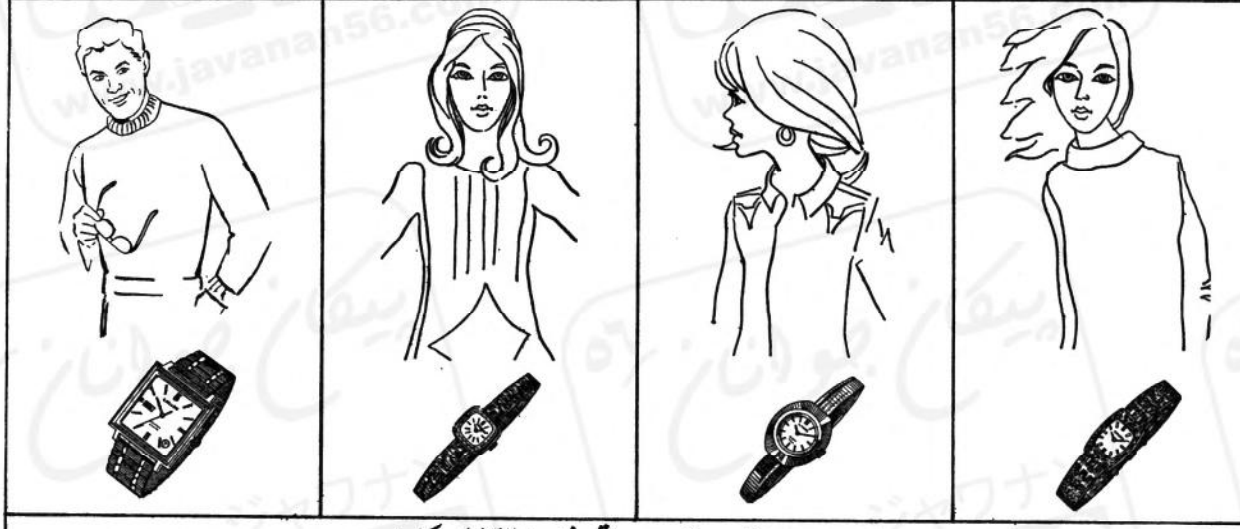

مثل میلیونها نفر دیگر سیتی زِن را انتخاب کنید

تنها در سال پیش شش میلیون ساعت سیتی زِن چی در هفتاد کشور جهان بفروش رسیده است .

افزایش فروش خود نمونه برتری کالا است.

نمایندگی و نمایشگاه مرکزی : تهران اول بازار بزرگ شماره ۷ تلفن ۲۰۶۹۷

مترو

پیاز، سبزی پرخاصیت

پیاز سبزی مفیدی که دارای گوگرد ـ ویتامین «ث» ـ فسفر آهك و انسولین نباتی است. گوگرد برای رشد موهای بدن لازم است.

ویتامین «ث» از رقیق شدن خون جلوگیری میکند.

فسفر غذای مغز است آهك استخوان بندی دندانها را محکم کرده و از نرمی استخوان جلوگیری میکند.

انسولین نباتی از ابتلا بمرض قند جلوگیری میکند.

پیاز خام یکی‌ازغذاهای ضد عفونی کننده است.

پیاز اشتها بغذا را زیاد میکند.

پیاز بانواع غذاها مزه میدهد وآنهارا خوشمزه میکند. آش بدون پیاز چندان‌تعریفی‌ندارد، سوپ‌بدون‌پیاز مزه ندارد.

خورش و خوراکهای بدون پیاز خوش طعم و خوشرنگ نمیشوند.

برای آنهائیکه پیازداغ دوست‌ندارند پیاز را ریز رنده کنید وخیلی کم سرخ کنید ودرغذا بریزید بدینطریق پیازداغ دیده نمی‌شود ولی آنچه پخته‌اید خوشمزه میشود.

با پیاز انواع سالادها، سوپها، آشها، دلمه‌ها، آبگوشتها، خوراکها، خورشها و ترشی‌ها را میتوان تهیه کرد.

نان و پنیر وپیاز یکی از غذاهای لذیذ و مقوی میباشد.

درسالادهائی که درست میکنید پیاز بریزید وازاینکه پیاز بوی‌زننده‌ای میدهد از آن پرهیز نکنید.

پیاز پخته

پیاز را بشوئید و با پوست در ظرفی بچینید وروبش آبجوش‌بریزید ودر ظرف را ببندید و بپزید.

پیاز را از آب درآورید وپوست پیاز را بگیرید.

پیاز پخته را در ظرفی بچینید و رویش کمی کره بگذارید و نمك و فلفل بپاشید، سرسفره ببرید.

پیاز را با بخار هم میتوان پخت. درظرفی کمی‌آبجوش بریزید و یك بشقاب‌سیمی پایه دار در آن‌بگذارید وپیاز را پوست بگیرید و در بشقاب بچینید و در ظرف را ببندید وبپزید.

سوپ پیاز (برای ٤ نفر)

یکفنجان پیاز ریز خرده کرده
یك‌ویکدوم قاشق سوپخوری کره
یك ویکدوم قاشق سوپخوری آرد
پنج فنجان سوپ ساده یا آبجوش
نمك و فلفل بقدری که دوست دارید.

۱ ـ کره را داغ کنید و پیاز را در آن بریزید و بهم بزنید تاطلائی زنگ شود.

۲ـ آرد بپاشید و بهم بزنید تا باز شود و یکدقیقه بپزید.

۳ ـ سوپ ساده یا آبجوش بآن اضافه کنید و پانزده دقیقه بپزید. اگر یکساعت بپزید خوشمزه‌تر خواهد شد.

٤ ـ نمك و فلفل بپاشید واین سوپ را در سوپخوری بریزید و داغ سرسفره ببرید.

پیاز پخته با سس سفید

دوقاشق سوپخوری کره
دوقاشق سوپخوری آرد
یکفنجان شیر
یکچهارم قاشق مرباخوری نمك وگردی فلفل
ده‌تا پیاز پخته

۱ ـ کره را در ظرفی بیندازید و روی‌آتش کم حرارت قراردهید. همینکه آب شد درآن آرد بپاشید و بهم بزنید تا باز شود و شیر اضافه کنید و بهم بزنید تا سفت شود، نمك و فلفل بپاشید و آنرا روی پیاز پخته بریزید.

پیاز پخته با کره (برای چهار نفر)

ده‌تا پیاز پخته متوسط
یکچهارم فنجان یا ٥٠ گرم کره
نصف قاشق مرباخوری دارچین
یکقاشق مرباخوری شکر

۱ ـ پیاز پخته را در ظرف لبه‌داری بچینید.

۲ ـ کره را آب کنید و نمك وشکر و دارچین را در آن بریزید و بهم بزنید تا شکر حل شود وآنرا روی پیاز پخته بریزید و داغ سر سفره ببرید.

پیاز سرخ کرده بطرز فرانسه

نصف فنجان شیر
نصف فنجان آب
٦تا پیاز درشت
نصف فنجان آرد
یکقاشق چایخوری نمك و گردی فلفل

۱ـ پیازرا به ورقه‌های درشت ببرید.

۲ـ شیررا مخلوط کنید وپیازها را درآن بریزید و بگذارید نیمساعت بماند.

۳ ـ پیاز هارا از مخلوط شیر وآب درآورید وروی روزنامه بچینید.

٤ ـ آرد و نمك و فلفل را الك کنید.

٥ ـ حلقه‌های پیاز را در آرد بغلتانید و دروغن داغ بیندازید و سرخ کنید.

پیاز سرخ کرده

٦تا پیاز درشت
دوتا زرده تخم‌مرغ
نصف فنجان شیر
۳ چهارم فنجان آرد
نصف قاشق مرباخوری نمك
روغن برای سرخ‌کردن

۱ ـ پیاز هارا پوست بگیرید و بورقه های درشت ببرید.

۲ ـ زرده تخم مرغ‌هارا با قاشق چوبی بهم بزنید تا باز شود و سپس شیر در آن بریزید، بهم بزنیدتا مخلوط شود.

۳ ـ آرد ونمك را الك کنید ودر مخلوط زرده تخم‌مرغ بریزید وبهم بزنید تا صاف شود.

٤ ـ حلقه های پیاز را در آن بغلتانید و دروغن داغ بیندازید و سرخ کنید.

پیاز شیرین

۱۲تا پیاز کوچك
چهارتا قاشق سوپخوری کره
نصف‌قاشق مرباخوری نمك
دوقاشق سوپخوری شکر

۱ ـ پیازهارا پوست بگیرید و در ظرفی بریزید و باندازه یك بند انگشت در آن آبجوش‌بریزید ودرظرف را ببندید و با حرارت متوسط بپزید. پیازهارا از ظرف درآورید و با دستمال تمیزی خشك کنید.

۲ ـ کره را آب کنید و نمك وشکر بآن اضافه کنید و بهم بزنید تا مخلوط شود. پیاز پخته را در آن بریزید و سرخ کنید تا طلائی رنگ شود.

آشپزی

زیرنظر : مهین ظفری

گل بوسه...

بقیه از صفحه ۳۵

بره و لباس سیاهو از تنش درپیاره ....

بیشتراز یکساعت در خیابان اصلی قدم زد وسرانجام بهمان جای اولیه بازگشت. چراغ اتاق همچنان خاموش‌بود ولی آن نور کمرنگ و ضعیف وجود داشت. آنها خوابیده بودند. هیچ‌سایه‌ای دراتاق حرکت نمیکرد. (آقارضا) نفسی عمیق کشید و آنگاه مانند قهرمان‌فیلم‌های پلیسی دستکشی را از جیب بیرون آورد وبدست کرد. او در سینما دیده‌بود که آدمکشان برای اینکه اثرانگشت از خود باقی نگذارند هنگام ارتکاب جرم دستکش بدست میکنند. او نیز دستکش پوشیدو برای آخرین‌بار کارد بلند تیز خودرا بازرسی‌کرد.

اکنون وقت عمل بود ساعت ده دقیقه به یك بعداز نیمشب را نشان میداد. او بقدری آشفتگی خیال داشت که گذشت زمان را احساس نکرد. امکان‌داشت‌تاصبح آنجاراه برود وخسته نشود. دو عامل اورا سرپای‌نگهمیداشت وباونیرومی‌بخشید. یکی نفرت‌شدید و کشنده از(آرش) و دیگری عشق دیوانه‌وار و جنون آسا به (نازی). پیروزی درعشق، مرگ (آرش) را در نظر (آقا رضا) الزامی میکرد و اوانیطور میاندیشید که در انجام‌اینکار ناگزیراست.

این بار به پیاده‌رو طرف مقابل رفت و همین که به درخانه پریوش نزدیك شد ازسرعت قدمهای خویش کاست. کمی از روبرو نمیامد. تاانتهای خیابان خلوت و نیمه‌تاریك بود وهیچ سایه‌ای بچشم نمیخورد. برگشت وبه پشت سر خود نگریست. آنجا هم هیچکس. پس موقعیتی ازاین بهتر بدست نمیاید. آهسته در راگشود و وارد شد. پله هاتاریك بود اما آقارضا چند بارهمان خط سیررا پیموده‌بود وراه را میشناخت. دستش را بدیوار گرفت و آهسته ببالا رفتن پرداخت. پیش خود فکر میکرد که اگر ناگهان چراغ روشن شود وکسی با او سینه بسینه قرار بگیرد چه بگویدوبرای عمل خود چه دلیل قابل قبولی ارائه دهد. ازاین مهمتر. اگر وارد خانه‌پریوش بشود وقبل از کشتن آرش آن زن بیدار گردد و جیغ بزند تکلیفش چیست؟ ای. مهم نیست. کسی‌که میتواند یکنفر رابکشد از کشتن دونفر نمیترسد. یك ضربت کاردهم در سینه اومهمان میکنم و نقش را در حنجره میبرم. من دراین مبارزه شکست خورده‌ام وباید پیروز شوم و جز کشتن آرش و هرکسی که سرراه او قرار بگیرد چاره‌ای ندارم. شکست خیلی تلخ است مخصوصا در عشق.

به پاگرد پلگان که رسید ایستاد و نفس‌تازه کرد. قلبش بشدت می‌تپیدبطوریکه صدای ضربان تند آنرا می‌شنید. دهانش خشك و تلخ شده‌بود و عطش فراوان داشت. کمتر از یکدقیقه مکث کرد و بازبراه افتاد. حالا بادرآپارتمان (پریوش) فقط پنج قدم فاصله داشت. دست درجیب برد کلیدی را که قبلا ساخته بودبیرون آورد. آنجا نیز درنگ کرد. با اینکه قلب در سینه‌اش هیاهو راه‌انداخته‌بود ومانع شنیدن هر صدای دیگری میشد گوشش را بدر گذاشت و در همین موقع آهسته کلیدرا در قفل فروبرد. او روزقبل هم یکبار کلیدرا در قفل امتحان کرده‌بود. با اطمینان آنرا چرخانید و قفل بازشد اما در هنوز بسته بود. (آقا رضا) میخواست دربهترین موقعیت دررا بازکند و این مستلزم این بود که بداند آیا آنها بیدارند یا نه.

اما آنها در حالتی بین خواب و بیداری‌بودند. داشتند حرف میزدند که چشمهای (پریوش) بهم‌نهاده شد محبوب‌بعد ازاینکه احساس‌کرد وضع (پریوش) فرق کرد و آغوشش گرمی سابق را ندارد میخواست بامهارت اورا بسخن گفتن واعتراف وادارد. او اززبان (سیمین) خیلی مطالب شنیده بود اماآن سخنان را جدی نمیگرفت و یا نمیخواست‌بگیرد. او از چند سال قبل با پریوش ارتباط داشت والبته میدانست که آن زن زیبا مردان دیگری را نیز در زندگی‌احساس خود می‌پذیرد لیکن باورش‌نمیشدکه‌زنی‌مثل او عاشق کسی بشود آنهم عاشق جوانی بی‌پول و فقیر. او (پریوش) را زنی مادی، پولدوست و حسابگرمی‌شناخت. (پریوش) از محبوب و مردان دیگر زندگیش بعناوین مختلف و با زرنگی و طنازی و فریبکاری پول درمیاورد وکلاشی میکرد. حالا چطور امکان دارد او دل به جوانی ببندد که مجبور باشد خرج جیبش را نیز بپردازد. فهمیدن این نکته و مخصوصا درك‌احساس درونی‌او برای محبوب کمال‌اهمیت‌را داشت. کنجکاو شده‌بود ونمیتوانست برکنجکاوی خویش چیره شود. پریوش و عشق؟ پریوش و خرج کردن برای‌یك مرد؟ آه. این بی‌اهمیت نیست. او تاآنروز که با سیمین ملاقات کرد چنین میاندیشید که پریوش اصلا قلب ندارد. احساس ندارد. عشق و محبت را نمی‌شناسد. فکر می‌کرد حتی سیاستگزاری در مقابل محبت بی‌دریغ‌دیگران را نیزبلد نیامده‌اند پس‌باور کردنی بنظر نمیاید که او براستی‌عاشق شده‌باشد. آنشب با کنجکاوی در همین زمینه حرف میزد و پریوش در دادن پاسخ طفره میرفت‌که چشمش از خواب‌سنگین پر شد ورفت. رفت که رفت. دوسه‌بار محبوب صدایش زد. پریوش. پریوش. خوابیدی؟ جواب منو نمیدی؟ ولی او دیگر حرفی نزد زیرا واقعا خسته وخوابیده بود.

(محبوب) دنده بدنده شد ودیدگانش رابست و درحالی‌که ساعد یکی ازدستهارا روی پیشانی قرارداده‌بود به تفکرپرداخت. «تا امروز چقدر برای‌این زن خرج کرده و پول داده‌ام. البته دوستش دارم اما آیااین سزاست که مردی به غرورو‌شخصیت من عشق را گدائی کند؟ آیا این‌پسندیده است که من تمانده ودرد شراب عشق و کامیابی مرد بی‌سروپاوگرسنه‌ای رابخورم؟ آیا احمقانه نیست‌که من زندگی پریوش راتامین کنم که او باآن پسرك سرگرم و دلخوش باشد؟ نه.نه. این عمل پستی محسوب میشود. زبونی است. درشان من نیست. نه من پول کم دارم و نه‌زن زیبا دراین شهر کمیاب ونادراست. مگر چند شب میتوانم خانه‌ام را رها سازم‌و اینجا بخوابم. یکشب، دوشب، سه‌شب، ده شب. شب یازدهم باز بخانه خودمیروم وماجراتکرار میگردد یعنی (پریوش) آن پسرك را باینجامیاورد و جان فدایش میکند. یعنی عشقی راکه‌باید پای من بریزد نثار او میسازد. حماقت ازاین بیشتر و بزرگتر نمیشود. امشب‌گذشت فردا تکلیفش را روشن میکنم وبطور کلی اورا برای آن پسرك وامیگذارم و میروم. سرزلف تو نباشد سر زلف دگری ...»

در همین موقع‌که محبوب دیدگانش رابسته‌بود وداشت باین مطلب میاندیشید درهال‌بازشد وسایه‌ای غول آسا و بلند بدرون خزید. باز درآهسته وبی‌صدا روی‌هم قرار گرفت امابسته نشد زیرا قفل صدامیکرد بعلاوه هنگام فرار گشودن قفل وقت او راتلف میکرد. اقارضاحتی در ورودی ساختمان را نیمه بازگذاشته بود که وقتی میگریزد چیزی سرراهش سد ومانع نگردد. طول هال را بانوك پنجه پا و خیلی محتاطانه پیمود. قلبش چنان می‌تپید که گوئی می‌خواست از سینه‌اش خارج‌شود. او تا چند ثانیه‌بایك دقیقه دیگر آدم میکشت و این تصور که خنجرش قلب آرش را سوراخ می‌کند درهرحال باو التهاب و ناراحتی می‌بخشید. تمام وجودش را موج عظیمی از ترس گرفته‌بود.

اوجهات را خوب تشخیص میداد. میدانست اتاق مشرف به خیابان درکدامین جهت هال باید باشد. مستقیما خود را پشت در اتاق خواب رسانید و از مختصر نوری که به خارج می‌تابید فهمیدکه راه را تاآنجا درست آمده‌است ــ خوب. حالا باید کمی صبر کند که قلبش‌آرام بگیرد. باید نفسی‌تازه کند. بایدبراعصاب خویش مسلط باشد که دستش نلرزد و ضربت را خطا فرود نیاورد. دست‌به‌جیب برد و کارد را بیرون آورد. دکمه‌ای را فشرد و تیغه مانند فنر بیرون جست. در تاریکی مثل الماس میدرخشید. آه.یکدقیقه دیگر این تیغه براق، خون آلود و کثیف میشود. شاید سازنده آن قصدداشته یك اسلحه سردشکاری بوجود آورد وهرگز باور نمیکرده که یکروز برای کشتن یك انسان، آنهم انسانی بیگناه مورد استفاده قرار بگیرد. این من هستم که گناه و آلودگی رابه خنجر وسازنده‌آن تحمیل میکنم. من مرد بدی هستم. من مرد ناتوان وبسیار ضعیفی هستم که قدرت مبارزه ندارم و ازناجوانمردانه‌ترین‌وسایل مبارزه استفاده میکنم. بله میدانم اینکار زشت است اما خدامیداند که بیچاره شده‌ام. ناگزیرم. خدایا مرا ببخش ...» بیشتر از دودقیقه درتاریکی پشت‌دراتاق بتفکر پرداخت. چیزی نمانده بودپشیمان شود وازراه آمده‌بازگردد که بفکرنازی افتاد. آنروز که در حضور هم اتاقی‌هایش آن جملات رکیك را برزبان آورد و درمقابل رقیب یعنی آرش‌فریاد زد وگفت از اینجا برو بیرون. برو. برو خرج زن وبچه‌ات رابده. تو مرد نیستی. تومرا فریب میدهی و بدبخت میکنی ... از یادآوری این سخنان‌تنش‌داغ شد، سرش تیر کشید و یکبار دیگر خون در رگهایش جوشید. دندانهارا از شدت خشم بهم سائید و قبضه کارد را بدست فشرد. بازهم خشمگین وآماده قتل و خونریزی شد و کار را شروع کرد.

(محبوب) اندك‌اندك بخواب می‌رفت. تصادفا باقتضای سن و سال‌و وزن‌بدن، خوابی سنگین داشت ولی آنشب جون جای خوابش عوض شده بود خواب آرام و راحتی پیش‌بینی نمیکرد. بیدار خواب‌بود، گیج بود معهذا دندنه‌بدنه میشد وهربار کلمه‌ای و یا جمله‌ای نامفهوم ادامیکرد.

(آقا رضا) با دستی که میلرزید در را فشرد. لای دربازشد. بدرون نگریست. بوی عطری تند، بوی‌مشروب و سیگار و چند بوی نامفهوم ونامشخص دیگر از اتاق بمشام او رسید. نفس را در سینه حبس کرد و همه قدرتش‌را به دیدگانش داد وتاریکی را شکافت. چراغ خواب‌بسیار کم نوری در گوشه دیگر اتاق روشن بود که روشنائی آن برای مشخص کردن همه اشیاء کفایت نمیکرد. با این وجود (آقا رضا) تختخواب‌را دید. دو برجستگی زیر پتو. نشانه دو نفری که آنجا کنار یکدیگر غنوده بودند. پیش خود گفت «پدرسوخته ها نمیدونن که اجل بالای سرشونه. کدوم یکی ارش و کدوم پریوشه؟ میفهمم. کمی که جلوتر برم تشخیص میدم. بلاخره موبایدست وپای یکیشون از پتوبیرونه. همین کفایت میکنه که خنجرو عوضی پایین نیارم. دیگه میرم تو ...»

زیر لب این را گفت و کمی بیشتر دررا بازکرد وبدرون رفت. یك‌لنگه کفش روی زمین افتاده بود. آنرامقابل در قرارداد که بسته نشود. این آخرین مرحله‌بود. میخواست همه راهها برای فرار باز باشند. با دلهره بسوی‌تخت نظریست. هیچ حرکتی از آن دو انسان دیده نمیشد. بگمان او آرش آن بود که بسمت دیوار قرارداشت. ارتفاع بدنش زیر پتو بیشتر بود فقط یکمرد درکنار یکزن میتواند چنین حالتی داشته باشد. پیش رفت اما هنوز مردد بود. بانوك پنجه پا. بازانوان لرزان و با دنیائی دلهره و نگرانی خود را به تخت رسانید و به بررسی موقعیت‌پرداخت. بررسی و تشخیص اینکه آرش کدام است. دستش را بالابرد. از این میترسید که درست در یك لحظه آرش بغلتد و چشمانش رابازکند واورا ببیند ویا فریاد بکشد و یا بمقابله پردازد. درهرحال‌او کشته میشد اما پریوش مشکل بوجود میاورد. دراینصورت ناگزیر بود اورانیز بقتل برساند. ولی (آقا رضا) از کشتن زن خوشش نمیامد. فکر میکرد خون زن شوم‌است ودست وپایش را میگیرد.

درست درهمین فکر بود که‌محبوب آهی کشید، چرخی خورد و طاقباز قرار گرفت. لای پلکهایش باز شد و سیاهی عظیمی رابایك کارد بالای سرخوددید. وحشت زده از جای جست اما قبل‌ازاینکه بتواند صدائی بکند دست (آقا رضا)فرود آمد و خنجر در گوشت و عضلواسخوان او فرونشست. او یك ناله کوتاه کرد و غلتید و خودرا روی پریوش انداخت. پریوش‌بیدار شدولی آقا رضا دیگرفته بود. او حتی خنجرش را بیرون نکشید. چنان دستپاچه وهراسان شده‌بود که نمی‌دانست چطور بشود و کجابرود. دوسه‌بار بدرو دیوار خورد. یکبار از پله ها غلتید و چندمتر سقوط کرد وبازبرخاست وبدویدن مشغول شد وقتی بخیابان رسید چپ وراست خودرا نگریست و چون سایه‌ای را در سمت چپ در فاصله پنجاه متری تشخیص داد بآرامی راه افتادو بسوی چهارراه خیابان اصلی رفت.

(پریوش) از سنگینی تن محبوب بیدار شد. همین که چشم گشودسایه مردی را درکنار خود دید. زبانش ازترس بند آمده بود. میخواست جیغ بزند اما نتوانست. تنهاکاری که کرده این‌بود که نگاهش را ببدرقه او فرستاد. یك مرد بلند قد، با کت و شلوارتیره وسرکم‌مو. صورتش را ندید واگرهم میدید درتاریکی نمیتوانست خطوط چهره‌اش را بخاطر بسپارد.

مجددا بطرف محبوب برگشت. هنوز فکر نمیکرد حادثه‌ای جنائی اتفاق افتاده باشد. گمان میبرد دزد آمده وچون او رابیدار دیده گریخته و رفته‌است. دوسه‌بار محبوب راتکان داد و چون صدائی‌و حرکتی نشنید ونديد، شانه‌هایش را گرفت ولی در همین حال احساس کرد که مایع لزج و گرم و چسبناکی روی‌تشك در جریان‌است وقسمتی ازران وساق‌اورا خیس کرده‌است. باوحشت خم شد ودکمه

بقیه درصفحه ۹۴

جواهرات، لباس گرانقیمت
و
وِلاّفلکس دولوکس دوست دارم

وِلاّفلکس فیکساتور اختصاصی شما

wellaflex de luxe

یك زن شایسته چرا باید درد هوودارى را تحمل کند؟

اگر یك زن ، همسر خوبی برای شوهرش نباشد ، مرد حق دارد بفکر یافتن زن لایق و شایسته‌ای بیفتد ، اما اگر زن اول واجد تمام‌شرائط شایستگی بود ، چه دلیلی برای‌خیانت مرد وجود دارد ؟

آقای خودمانی . من از ابتدای تولد «زن روز» تاکنون خواننده آن بوده و هستم، اما تاکنون هرگزبفکر نیفتاده‌بودم که‌برای شما نامه‌ای‌بنویسم و بطریقی درباره موضوعات مختلف اجتماعی اظهار عقیده کنم . امروز بقدری متاثر و متاسفم که نمیخواهم دردلم را یك نفر ، دونفر بشنود. می‌خواهم خیلی ها این مطلب را بخوانند وبدانند که بعضی مردان چه ظلم‌هایی برهمسران خود روا میدارند. ازابتدا بگویم که من هرگز نسبت بجنس مرد بدبین نبوده‌ام. حتی وقتی که عده‌ای از بیوفائی و دوروئی این جنس داد سخن میدادند فکر میکردم حتما خیانت‌ودوروئی اینگونه‌مردان بی دلیل نبوده‌است . چون خودم‌پدری شایسته و مهربان وهمسری خوب و وفادار دارم. اما اخیرا در زندگی یکی از دوستانم اتفاقی افتاده که تاحدی این گل خوشبینی را در دلم پرپر کرده‌است و اجازه می‌خواهم جریان رابرایتان تشریح کنم:

دوستی دارم که خانمی است خوب ومهربان ، تحصیلکرده و زیبا و برازنده . دارای دو فرزند است‌که فرزند بزرگش امسال به کلاس هفتم میرود . شوهراین خانم مردمحترمی بودکه در مدت چهارده سال زندگی برای همسر خود شوهری مهربان و برای فرزندان خود پدری فداکاربود، البته همسر این مردهم درتمام مدت زندگی مشترك ، چون یك‌زن واقعی برای اوهمسری شایسته بود و درتربیت فرزندانش بنحو احسن کوشید و با قناعت و صبر و بردباری که از خود نشان‌داد ، اورا تاآنجا پیش بردکه اکنون زندگی مرفه و آبرومندی بهم زده‌است . از بدروزگار،همینکه‌آقاجان گرفت و پول و ثروتی بهم زد ، به بهانه‌ای ، چند روزی عازم اروپا شد و سوغات جالبی که‌هدیه‌چهارده‌سال همسر شایسته بودن و جوانی خود را پای مرد تباه کردن بود ، برای‌او آورد . اوبرای همسر مهربان و مادر فداکار بچه‌هایش یك گارسن فرنگی‌را که کاری جز سیگار کشیدن ولحظه به لحظه تجدید آرایش کردن‌نمیداند آورد واکنون هم پولی را که دراثر مساعدت چندین ساله همسرش فراهم کرده، چون ریگ بپای این زن‌که اگر وفادار بود بهمان شوهر سابق‌و فرزندانش اکتفا میکرد ، می‌ریزد وبا بیشرمی فوق‌العاده همسر و فرزندان خودرا تنها و بین عده‌ای دوست و دشمن روسیاه رها کرده و خودبااین سوغات فرنگی خوش می‌گذراند. تازه تبلیغ هم می‌کند که زنهای‌خارجی‌کم‌خرج و کم توقع هستند و سایرین‌را هم تشویق به گرفتن زن فرنگی میکند !

شنیده بودیم مردها وقتی به همسرشان خیانت میکنند که زن‌اول شایسته زندگی نباشد ، اما وقتی مردی همسرش جوان‌وزیباوتحصیلکرده بود وفرزندان سالمی بدنیا آورد وبعد از آنها افراد مفیدی ساخت وتحویل اجتماع داد ، آیا مرد حق دارد به همسرش خیانت کند و پای زن دیگری را در زندگی او بازکند؟ آیا شما برای خیانت اینگونه مردان دلیل قانع‌کننده‌یی دارید که ارائه بدهید ؟

رشت ــ سعیده ــ الف

سیل مخالفت با ماکسی‌ژوپ !

آقای خودمانی ! هیچ فکرکرده‌اید که چرا بعضی از مرد هاماکسی‌ژوپ را بباد انتقاد گرفته وسعی میکنندبساط این مد را برای همیشه براندازند ؟ اگر تاکنون زحمت فکر کردن باین موضوع را بخود نداده‌اید اجازه بدهید من جور شما را بکشم !

بعقیده من همه مردانی که علم مخالفت با ماکسی ژوپ رابرافراشته وسعی میکنند خانم ها را ازپوشیدن چنین لباس شیك وزیبائی منع‌کنند، آدمهائی هستند چشم چران وهوسباز‌که میل‌دارند همیشه پاهای خانم هارا بیشتر عریان ببینند وبرایشان سخت است‌که خانم های زیبا را در لباس پوشیده و سنگین مشاهده کنند. مثالی بزنم :

یك روزکه بالباس ماکسی از خیابان عبورمیکردم چندتا ازبچه های محل که قبلا مرا با لباس معمولی دیده بودند ، تهدید کردند که‌اگراز فردا با این لباس از خانه خارج شوی آنرا «جر» میدهیم ! میگفتند توی این محل هیچ خانمی حق‌ندارد ماکسی بپوشد ، زیرا در اینصورت ما بیکار خواهیم ماند ! شمارا بخدا ببینید بعضی از جوانهای ما کار مزاحمت و وقاحت را به چه‌درجه‌ای رسانیده‌اند که‌برای‌لباس‌پوشیدن‌دخترها وزنهای محل تکلیف معلوم میکنند !

تهران پ ــ پ

پاسخ شما

● **تبریز ــ دوشیزه : شیلا ــ الفبط** کم‌موئی شما آنچنان دردی‌نیست که بپدرمان باشد. اگربه‌پزشك‌هم‌مراجعه کردید ونتیجه مطلوب عایدتان نشد دست‌آخربا خریدن‌یك‌پوستیژ‌که‌اینروزها ارزان وفراوان‌است نگرانی‌تان برطرف خواهد شد.

● **تهران ــ دوشیزه : ق ــ پ ــ** متاسفانه با توضیحات مختصری که داده‌اید نمیتوانیم به علل ناراحتی شما پی ببریم. بهتر است روزی بادردست داشتن همین مجله به‌دبیرخانه «زن‌روز» مراجعه کنید تابخوبی راهنمائیتان‌کنیم.

● **تهران ــ آقای : ح ــ تقی‌نیا ــ** تناسب سنی یکی از مهمترین مسائلی است که باید مورد توجه کسانیکه‌قصد ازدواج دارند قرار گیرد. تساوی‌سن شما باآن دخترخانم (هردو ۲۷سال) اگر چه اکنون چندان مورد توجه شما وایشان نیست، اما بعدها مشکلات فراوانی را پیش پای شما خواهد گذاشت. بنظرما بهترین تناسبی اینست که یك مرد۲۷ساله بادخترخانمی که حدود ۲۰سال داشته باشد ازدواج کند.

● **دخترخانمهای علاقه مند به شغل پاسبانی !** نامه های شما را به روابط عمومی شهربانی‌کل کشور فرستادیم‌و جوابی که دریافت داشتیم بشرح زیر است:

شرایط مربوط به ورود خدمت پاسبانی داشتن گواهینامه شش ساله ابتدائی وحداقل ۱۵۶ سانتیمتر قد سپردن تعهد ۵سال خدمت درشهربانی‌ــ ارائه گواهی صحت مزاج وتندرستی که بگواهی اداره بهداری شهربانی رسیده باشد با حداقل ۱۸سال وحداکثر ۲۸سال سن .

● **تهران ــ خانم : سارا ــ م ــ** مطلب ارسالی شما برای چاپ درصفحه‌برسر دوراهی بدنیست، مشروط براینکه نام ومشخصات «آقای دکتر»را بنویسیدتا درباره او تحقیق کنیم.

● **تهران ــ خانم : ناهیده ــ** از تذکریکه‌داده‌اید صمیمانه‌سپاسگزاریم وبرایتان آرزوی موفقیت میکنیم.

● **مسجدسلیمان ــ دوشیزه : طــ ع ــ** وحشت مادر شما از اینست که فکر میکند ممکن است بارفتن آن دختر کارهایش زمین بماند. اگر چه امکان دارد عملا چنین مشکلی برای مادرتان ایجاد شود اما این موضوع نباید باعث شودکه زندگی آینده‌دختری تباه شود. بعقیده ما جادارد که شما صمیمانه بامادرتان‌صحبت کنید وترتیبی بدهیدکه‌رضایت ایشان را برای ازدواج آن دخترخانم باپسر دلخواهش جلب کنید.

این دوراز انصاف است که یك دختر را بصرف‌اینکه خدمتکار است‌از ازدواج محروم کرد.

● **خانم سیمین رضائی وآقایان محمدصادق و محمود ؟** چاپ نامه‌های شما درمجله مقدور نیست . نشانی کامل بفرستید تاجواب خصوصی‌بدهیم.

● **میان‌پشته بندربهلوی ــ خانم زلیخا هنرمند ــ** عین‌نامه شما رابرای رسیدگی به وزارت اصلاحات‌ارضی فرستادیم وامیدوارم شکایت شما مورد توجه مقامات این وزارت‌خانه قرار گیرد.

● **مشهد ــ آقای : هوشنگ غ‌ن‌ــ** قبول اینکه شما چشم بسته تسلیم خواست مادر وخواهرتان‌شده‌ایدبرایمان کمی مشکل است . معتقدیم اگر«آن دختر» مورد علاقه‌تان نیست موضوع را صمیمانه بامادرتان و خواهرتان در میان بگذارید و از آنها بخواهید که از ازدواج بااو معافتان کنند. یك‌عمر زندگی مشترك را نمیتوان‌سرسری‌گرفت و روشن است که‌اینگونه ازدواج ها سرانجام خوبی نخواهد داشت و همان بهتر که صورت نگیرد . با درود.

● **خانمها : ماندانا ــ د(کازرون)ژیلا ویروین ــ الف ــ** چاپ نامه های شما در صفحه «گلی» مقدورنیست. اگرمایل به دریافت جواب خصوصی هستید ، نشانی کامل بفرستید تا اقدام کنیم.

● **تهران ــ خانم افسانه پارسی ــ** درپاسخ سؤال شما قبل از اینکه‌جوابی بدهیم سؤالی را مطرح میکنیم :

مگر امکان ندارد که مثلا از یك پدر قمارباز (اگر واقعا ادعای شما صحیح باشد) فرزندشایسته‌ای‌بباربیاید؟ اگر قبول میکنید که چنین کاری ممکنست ، باید بگوئیم که چه‌بهتر که یك دختر یا پسر بدون توجه بآنچه در اطرافشان جریان دارد با استفاده از استعداد ذاتی خودبه آنچنان‌مرحله‌ای از لیاقت و شایستگی برسند که برای بسیاری ازجوانان دست یافتن بآن فقط یك آرزو باشد.

بهرحال یادتان باشد که دراین دوره و زمانه حساب همه اشخاص از هم جداست واگر از«آهنگربلخی» گناهی سرزد ، گردن «مسگرشوشتری» را از تن جدا نمیکنند.

● **مشهد ــ ندامتگاه شهربانی‌ــ آقای: علی اصغر قراولباشی ــ** امیدواریم رفتار شما در ندامتگاه آنچنان خوب باشد که توجه مقامات آنجارا جلب‌کند وباتوجه باینکه از وضع خانوادگی شما آگاهند ترتیبی بدهند که مدت مجازاتتان کوتاه شود وبزودی به‌خانه و کاشانه خودباز گردید.

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش ونقل وروایات بامزه دارند.

زمستان در تابستان!

آقای خودمانی ! امسال مردم شهر تهران در قلب تابستان زمستان خوبی داشتند !

اگر چه این «زمستان تابستانی!» سرد نبود و گرما کماکان بیداد میکرد ، ولی در همین هوای گرم و کشنده باران می‌بارید و هنوز هم میبارد !

میدانم تعجب زده درانتظار شنیدن حرف آخرمن هستید، اما قبل ازاینکه حرفم رابزنم باید بگویم که اگر شماوهمکارانتان اتومبیل سوار هستید و دچار زحمت پیاده‌روی نیستید، مشکل است که درد من وهمه‌عابران پیاده‌را احساس کنید . بااین همه دردرا میگویم شاید راهی برای درمان آن پیدا شود :

در بسیاری از کوچه‌ها و خیابان‌های‌شهر ، انسان‌وقتی از کنار ساختمانی عبورمیکند اگر حواسش کاملا جمع نباشد حتما باآبی که از کولرهای نصب شده بر بالای ساختمان‌ها میریزد خیس خواهد شد .

صاحبان کولرها اگرچه با نصب کولر،رفاه خودرا تامین کرده ورنج گرمارا متحمل نمیشوند ، اما هرروز سروضع صدهاعابررابهم‌ریخته ازلباس‌های تمیز واطو کشیده آنها آنچنان لباسی میسازند که هیچکس رغبت پوشیدن آنهارا نخواهد داشت .

من خوب میدانم که رفع نواقص کوچك و پیش پاافتاده کولرها نه خرجی دارد و نه زحمتی، اماچرا صاحبان‌کولرهای خراب باین‌موضوع توجه ندارند مسئله‌ایست که شاید بعداز خواندن این چند سطربه خاطر رفاه همشهریان پیاده‌خود برای حل آن بکوشند .

تهران ــ ناصر...

حاضر بمکاتبه

● علاقه‌مند بمکاتبه با خواهران و برادران ایرانی درباره مسائل سینمائی هستم.

شکراله زرگریان

دبی ــ صندوق پستی ۱۲۱٤

● مایلم باخواهران وبرادران ایرانی درباره مسائل مربوط به عکاسی مکاتبه کنم.

احمد رحیمی

ابوظبی ــ صندوق پستی ۳٤۱

● من یك بانوی سوئدی هستم که مایلم با خانمهای ۳۰ تا ٤۰ ساله ایرانی درباره اطلاعات عمومی و مسائل مختلف جهانی به زبانهای انگلیسی یا آلمانی مکاتبه کنم .

Miss Barbro Lundin
Sandelhielmsgatan 24 III
S 462 00 VENERSBORG/
Sweden

● باخواهران‌وبرادران‌ایرانی‌علاقه‌مند به جمع‌آوری تمبر حاضر بمکاتبه هستم.

عبداللطیف راهی

دبی ــ صندوق پستی ۱۲۱٤

مایلم با خواهران وبرادران ایرانی درباره اطلاعات عمومی بزبانهای فارسی یا انگلیسی مکاتبه کنم .

کیومرث حسین‌نیا

آدرس : دبی ــ دیره صندوق پستی ۱۰۸

جوانی هستم ساکن دوبی‌که میخواهم باخواهران وبرادران ایرانی درباره مسائل مختلف بزبانهای‌فارسی‌یاانگلیسی مکاتبه کنم.

محمدرضا آریائی

دبی ــ امارات متصالح ــ صندوق پستی ٦۷۰

آدرس‌نمایندگی‌زن‌روزدرلندن

لندن ــ آقای سهراب جهان‌بخش ــ آدرس نمایندگی زن‌روز در لندن‌بشرح زیر است:

PARS
Persian Restaurant
162 EARLS COURT
ROAD. S. W. 5-
LONDON
Telephone : 3701190
(near Earls Court
Underground, or
Buses 31 and 74)
A. KHODAYEKI

از میان نامه‌ها

مثل مرهها ریش دارم ، چکنم ؟!

دختری هستم بیست‌وسه ساله که چندسال است دیپلم گرفته‌ام و بعقیده دوستان وفامیلم دختری تقریبا خوشگل وخوش‌تیپ هستم، اما دردی که مرا بشدت رنج میدهد اینست‌که مثل مردها تقریبا ریش‌وسبیل دارم، روی این‌اصل دراین چندساله نتوانسته‌ام برای خودم کاری دست‌وپا کنم .چون خجالت می‌کشم دنبال کاربروم. هرروزباموچین موهای صورتم را برمیدارم واگر یك روز احیانا بصورتم دست نزنم خدا میداند که فردا چه وضعی خواهد داشت.

خیلی وقتها فکر می‌کنم که خودکشی کنم ومیدانم که خودکشی کار عاقلانه‌ای‌نیست، اما نمیدانم چکنم؟ ازشما میخواهم‌راهنمائی‌ام کنید تاازین ناراحتی خلاص شوم.

امضاء محفوظ

دوستیزه امضاء محفوظ ! خیلی خوشحالیم که شما درنامه‌تان ذکر کرده‌اید که خودکشی کار عاقلانه‌ای نیست. ازطرفی اینکه نوشته‌اید مثل مردها ریش‌وسبیل دارید بفکر افتادیم شاید اغراق میکنید. چون اگرچنین بود نمیتوانستید با موچین موهارا بردارید. بسیاری از زنان هستند که مثل شما درصورتشان موهای زیادی هست که باوسایلی که امروزه دردسترس همه هست موها را از بین برده وجای نگرانی برایشان باقی نمانده است .

شماهم بیکی از سالن‌های آرایش یا طبیب متخصص مراجعه کنیدتا با باوسائلی که دردسترس دارند ریشه موهای زائد صورت شما را بسوزانند وبرای همیشه راحت شوید.

خوشبختی او را میخواهم

جوانی هستم ۲۳ساله و در سال چهارم دبیرستان در درس شکست خوردم . دختری را دوست دارم که همسن خودم است و در کلاس پنجم طبیعی است ، او هم متقابلا مرادوست دارد ومن احساس میکنم که او رااز همه چیز و همه کس در زندگیم‌بیشتر دوست دارم و شکست درسم‌بخاطر همین دختراست . چون هشت سال است اورا دوست دارم و سه سال است که اوبه عشقم پی برده‌است .

حالا فرسنگ ها از او دور هستم و قراراست در آینده نزدیکی جشن نامزدیمان را برگزار کنیم. من خیلی رنج میبرم . چون خوشختی‌این دختر رامیخواهم و احساس میکنم ازدواجمان عاقبت خوبی نخواهدداشت وباعث بدبخت شدن همدیگر میشویم واز طرفی نمیتوانم خودم را کنار بکشم ،برای اینکه یك مرتبه باوگفتم که‌از هم صرفنظر کنیم واو خودش را مسموم کرد ونجاتش دادند و علاقه مانسبت بهم خیلی شدید است و پدرو مادرش هم راضی باین امر نیستند و خود من هم بدون او نمیتوانم زندگی کنم. از شما میخواهم بمن بگوئید چکنم ؟

س. ع. و.

آقای س.ع. وشمادر نامه‌تان‌جز شکست در تحصیل از چیز دیگری صحبت نکرده و حتی ننوشته‌اید که چه شغلی دارید و درآمدتان چقدر است . آیا خدمت وظیفه را انجام داده‌اید یانه ؟واز طرفی در مورددختر خانم هم فقط نوشته‌اید که در کلاس پنجم درس میخواند و همسن‌شماست . اینکه‌چرا نمیتوانید باهم ازدواج‌کنید. برای ماروشن نیست .

بااین فکر افتادیم که شاید شما هنوزآماده ازدواج نیستید وواقعا نمی‌توانید مسؤولیت یك زندگی مشترك را بعهده بگیرید ، وامکان‌داردمخالفت پدر ومادر دختر خانم هم بهمین دلیل باشد .

اگر چنین است ، بعقیده ما اول باید خودتان را از هرلحاظ آماده‌کنید وپولی فراهم کنید و بعد فکر ازدواج بیفتید . لابد خواهید گفت که عاشق شده‌اید و مهار عشق ممکن نیست، در حالی‌که ما معتقدیم که همه چیزدست خودانسان است واگر کسی نتواند به خودش‌مسلط‌شود هرگز نخواهدتوانست بدیگری تسلط پیدا کند.

از اینکه نوشته‌اید دختر خانم بخاطر شما دست بخودکشی زده است تعجب کردیم واصولابااین‌قبیل‌ازدواجها که باتهدید صورت‌گیرد خوشبین نمی‌توانیم باشیم . چون کسی که امروز بخاطر شمادست بخودکشی میزند فردا هم بخاطر دیگری چنین کاری خواهد کرد . !

پس بهتر است خیلی دوستانه بااو صحبت کنید و اشکالاتی که در کارتان هست باو بگوئید وسعی نکنید باابراز محبت فوق‌العاده او را به خودتان علاقه‌مند سازید ، در حالیکه فکر میکنیم شما زیاد علاقه‌ای باو ندارید ، زیرا اگر شما هم واقعا علاقه‌مند بودید از درس‌وتحصیل دست نمیکشیدید و خودتان را برای یك زندگی تازه‌آماده میکردید . کسانی که عشق رابهانه کرده و از وظایف زندگی شانه خالی میکنند ، عشق‌واقعی ندارند . چون اگر واقعا عاشق بودند سعی میکردند زودتر خودشان را آماده کنند و به عشقشان دست یابند.

آخرین کلام اینست که راست گفتن بهتر از تظاهر کردن است ، بنابراین‌شماهم حقایق را بگوئید تاخود بخود راه صحیح زندگی را انتخاب کرده باشید.

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط

دختر ها و موتور سواری

بقیه از صفحه ۳۰

درمسابقه موتور سواری دختران که‌چندی پیش در حومه پاریس‌برگزار شد ، دختری بنام «نینا ــ بومون» مقام اول را بدست آورد . وی ۱۸ سال دارد و دررشته الکترونیک‌تحصیل میکند وبرادرش قهرمان اتومبیلرانی ودارای رکورد سرعت جهانی است . در مسابقه موتورسواری دختر های فرانسوی ۲۴۳ دختر ۱۶ تا ۲۲ ساله شرکت داشتند و طی مراحل مختلف مسابقه که ۱۳ روز طول کشید ۱۷ نفر آنها مجروح واز دور مسابقه خارج شدند.

آمار دیگری که از تصادفات و سوانح تهیه شده ، نشان میدهد که موتوسیکلت‌خطرناک‌ترین و «حادثه‌ساز» ترین وسیله‌نقلیه‌است. برطبق این‌آمار از میان وسایل مختلف نقلیه ، راه‌آهن کم‌خطرترین‌است وپس ازآن به‌ترتیب کشتی، هواپیما، اتومبیل، اتوبوس ، دوچرخه وموتوسیکلت حوادث‌وسوانحی بیشتری بوجود میآورند . بدین‌ترتیب با توجه به علاقه روزافزون جوانان به موتوسیکلت باید گفت که آنها «خطر» را انتخاب کرده اند !

رومینا پاور

بقیه از صفحه ۳۰

و دخترش‌طبعا در نقش مقابل یعنی ملکه سبا ظاهر خواهندشد.

«رومینا» که امروزها درتدارک مقدمات ماه‌عسل با «آل‌پاتو» است،هفته گذشته در رم باخرید ۲۴ دست لباس مجلل که ارزش آنها به میلیونها لیر ایتالیائی سرمیزند باردیگر نام خود را برسرزبان‌هاانداخت . این لباس‌ها که همه باندازه ماکسی است‌با الهام از لباس های زنان قرن ۱۸ و ۱۹ تهیه شده بود . رومینا در جواب سؤال یکی از خبرنگاران با خنده گفت:

ــ ازاینکه دختر مدرنی باشم‌خسته شده‌ام. میخواهم برگردم بدوره های گذشته ، زنان قرن ۱۸ و ۱۹بهترعشق میآفریدند وبهتر میتوانستند قلب شوهرهای خودشان رابرای خود حفظ کنند!

گل بوسه...

بقیه از صفحه ۹۰

چراغ را زد و پتورا بطرفی پرتاب کرد. تازه در این موقع بود که با آن منظره وحشتناك روبرو گردید. محبوب ؟.. بله. محبوب با یك کارد درست راست شکمش. چه فاجعه‌ای ؟ چه رسوائی بزرگی. اگر محبوب در خانه او بمیرد. ؟ پلیس و زندان و محاکمه و محکومیت را در یك چشم برهم زدن پیش چشم مجسم کرد و مرگ‌محبوب و رسوائی و بی آبروئی را. لوکه بود ؟ چه دشمنی بامحبوب‌داشت. از کجا میدانست آنشب اوآنجاست ؟ محبوب . محبوب بازهم پاسخی نشنید . (پریوش) از تخت پائین جست . روبدوشامبرش را پوشید و تازه شروع کرد به جیغ زدن.

صدای او درسکوت و تاریکی نیمشب طنین وحشتناك و رعب‌آور داشت. (آقا رضا) سرجهارراه نرسیده بود که صدای جیغ (پریوش) را شنید و مثل یك‌رهگذر نیمه مست و بی‌اعتنا ایستاده و متحیرانه باطراف نگریست.

اولین کسانی که‌بیدار شدند صاحبخانه پریوش‌وکلفت‌او بودند وبعدهمسایگان‌دیگر از خواب جستند و دویدند. چند دقیقه نگذشت که غوغائی برخاست وعده‌ای در خانه پریوش جمع بودند واظهار نظرهائی میکردند . پسربچه‌ای از همسایگان‌به خیابان دوید که پلیس را خبر کند و مرد جوانی که بی شك از پریوش بدش‌نیامده بود ومیخواست حسن خدمت نشان‌دهدفریاد کشید وگفت:

ــ چرا وایسادین ؟ کمك کنین.اینو بامن بیارین پائین . اتومبیل من‌اونطرف خیابونه. من میرسونمش به بیمارستان. حالا پلیس چیکار میتونه بکنه. این‌مرد زنده است . باید اونو به‌بیمارستان و دکتر رسوند که جونش نجات پیدا کنه. بعدا خود پلیس حقیقتو کشف میکنه.

پیشنهاد خوبی‌بود. دومرداواطلب شدند ومحبوب بیهوش رابدوش گرفتند و از پلها پائین بردند. پریوش نیزروی وظیفه‌ای که داشت مانتوئی روی لباس خواب پوشید وخانه‌اش را به کلفت صاحبخانه سپرد و بدنبال آنهارفت.

ناتمام

دختر امروز

بقیه از صفحه ۱۹

و برای اینکه شایسته احراز مسؤولیت باشد ، به آگاهی بیشتر و جهان‌بینی عمیق‌تر و گسترده‌تر نیازمند است. از ایرو به‌تحصیلات کلاسیك قانع نیست وازهر جا و هرکس بتواند چیزی بیاموزد ، فرصت را از دست نمیدهد.

★ دختر امروزی بعنوان فردی از اجتماع به سرنوشت کشورش وجهانی که در آن زیست میکند علاقمنداست و جریانات روز را با کنجکاوی دنبال میکند و میکوشد در حد خود اگرچه ناچیز ــ به پیشرفت کشورش کمك کند.

★ دختر امروزی معاشرتی ، صمیمی، خوش برخورد ، موقع شناس وآدابدان است ومیداند آزادی حقیقی به‌حفظ شخصیت خویش وعدم تجاوزبه‌آزادی دیگران بستگی نزدیك دارد. اوهرگز پرتوقع ، برتری طلب ، لجوج‌و بی‌ندوبار نیست و درروابط خودبا دیگران ، منصف ، واقع‌بین، خوشرو وبهنگام ضرورت قاطع ، محکم و سرسخت‌است.

★ دختر امروزی بزیبائی وآراستگی ظاهر خوداهمیت میدهد . تحولات‌مد را دنبال میکند و آنچه را با وضع و موقعیت او وهماهنگ است‌آگاهانه می‌پذیرد ، اما ازتجمل پرستی‌وافراط کاری و خودآرائی بیش‌از حدکه‌باو حالت عروسك رنگ و روغن زده میدهد گریزان است و هرمدتازه‌ای‌را فقط بخاطر اینکه تازه است قبول نمیکند.

★ دختر امروزی به تغذیه و بهداشت و مراقبت از تناسب اندام خود توجه کامل دارد . باتوجه به امکانات خانوادگی برای خود برنامه غذائی صحیح تنظیم میکند و میکوشد با فنون خانه‌داری و هنرهای ظریف تا حدلزوم وامکان آشناشود و ریزه‌کاری های زندگی را فراگیرد . او به‌مادرش درکارهای خانه کمك میکند ونسبت باافراد خانواده‌اش صمیمی و مهربان است.

★ دخترامروزی با نشاط و خوشبین و امیدواراست و میکوشد از ساعات فراغت خودبرای تفریحات سالم و لذت‌بخش بحداکثر بهره‌جوئی کند و بدینگونه در زندگی خود تنوع بوجود آورد . او ، اگر ورزشکار نباشد، لااقل ورزش دوست است . از پیاده‌روی، ازتلاش و جنب وجوش و تحرك لذت‌میبرد.

★ دخترامروزی از مطالعه‌روگردان نیست . لااقل ماهی یك‌کتاب خوب میخواند باهنرهای مورد توجه‌آشنائی دارد . آهنگهای روز را میشناسد. فیلمهای خوب و بد را از هم تشخیص میدهد . زنان ومردان‌سرشناس و موثر عصر خودرا میشناسد .

★ دخترامروزی در مسائل عشقی و عاطفی خیالپرست و رویا زده نیست و احساس خودرا قدر میشناسد و آنرا بهدر نمیدهد . او در عشق، سازش دهنده قلب و عقل است وهمانطوریکه بیك نظر دل نمیدهد ، در مسئله‌انتخاب مرد زندگی کاملا حسابگر و سودپرست هم نیست و احساس و عاطفه و تفاهم را قربانی نمیکند.

★ دختر امروزی ارزش وقت‌رامیداند واز عاطل و باطل ماندن میگریزد. او طرفدار تحصیل و پس‌از آن‌کاراست بدون اینکه هدف اصلی دیگرش راکه ازدواج و مادر شدن است از یادببرد. اوهشیاراست ومیتواند ترتیبی بدهد که هم یك زن اجتماعی ، و هم یك همسر شایسته و مادر مهربان‌باشد.

برادر و خواهر

بقیه از صفحه ۳۲

* چه محاسنی در برادریا خواهرتان سراغ‌دارید؟

★ آزاده ــ بینهایت دست و دلبازه .

★ مینوش ــ وقتی براش هدیه میبرم طوری از آدم تشکر میکنه و رفتارمیکنه که آدم فکر میکنه واقعا بالاترین هدیه‌هارو براش خریده .

★ شیدیز ــ توی کار من‌دخالت بیخود نمی‌کنه .

★ ژیلا ــ جلو دیگران آبروی منو حفظ میکنه و بهم احترام‌میگذاره.

★ سیروس ــ شنونده خوبیه و حرفای آدمو خوب گوش‌میکنه .

★ اردشیر ــ هیچوقت منو تحقیر نمیکنه .

★ احمد ــ طرفدار حق و حقیقته‌و هیچوقت دروغ نمیگه .

★ فریبرز ــ عاقل و مطلعه . آدم‌از حرفزدنش لذت میبره .

★ روبیك ــ ادای آدمای دیگه‌رو درنمیاره و خودشه .

★ شاهرخ ــ همیشه شاد و خندونه.

* دلتان میخواست‌خواهر یا برادرتان چه‌خصوصیتی داشته باشد ؟

★ شیلا ــ مهربونتر باشه .

★ ژانت ــ منطقی‌تر باشه .

★ رؤیانیك ــ هیچی، همینطوری‌هم خوبه .

★ آزیتا ــ یه‌خورده بزرگ بشه‌و دست از بچگی ورداره.

★ شعله ــ وقتی بامنه دعوا راه نیندازه .

★ محبوبه ــ رعایت دوستان منوبکنه.

★ ژیلا ــ منو باخودش بیشتربیرون ببره . آخه دل من برای یك سینما رفتن لك‌زده !

★ روزا ــ وقتی چیزی از من‌میخواد دستور نده بلکه خواهش کنه.

★ ناصر ــ مرتب غر نزنه واززندگی شکایت نکنه .

★ حمید ــ آنقدر به پروپای‌من نپیچه و خانوم بزرگی نکنه .

★ شهاب ــ فکرنکنه عقل‌کله ووقتی به‌خطاش پی برد معذرت‌خواهی کنه.

★ شهروز ــ آنقدر برای خریدن یه‌چیز جزئی توی خیابونا ول‌نگرده.

★ بهرام ــ آنقدر عصبانی و زودرنج نباشه .

* خواهر ها و برادر ها تاچه حد با هم تفاهم دارند ؟

درحدود ۲۵ درصد از خواهران‌و برادران جوانی که بما پاسخ دادند باهم تفاهم کامل دارند ، حرفهای یکدیگر را می‌فهمند و به درددل هم میرسند . ۴۵ درصد تفاهم یکجانبه‌دارند یا در مقابل هم بی‌تفاوتند . یعنی یاایکی از طرفین باگذشت در مقابل طرف دیگر رشته برادری و خواهری‌رامحکم می‌کند و حرفی نمیزند و یا به کار هم‌کاری ندارند و تنها همخانه‌هستند. در این گروه بیشتر خواهر و برادرها باهم فاصله سنی زیاد دارند . اما ۳۵ درصد بقیه به‌هیچ‌وجه نمیتوانندباهم کنار بیایند و مرتب باهم دعوامرافعه دارند . تفاوت سنی افراد این گروه اغلب بین یك تا ۶ سال است واکثرا

بقیه درصفحه ۱۱۰

PEGGY
شورت پگی
محصول جدید پگی، شورت توری پگی
برای خانمها و دخترخانمها که میخواهند
بهتر بپوشند و زیباتر جلوه کنند.
مرکز پخش: صندوق پستی ۱۱/۱۶۶۷ تلفن ۷۰۰۷۶

نگذارید موتور اتومبیل شما از بین برود

از موتور اتومبیل خود حمایت کنید روغن موتور اِسُو اِکسترا مصرف کنید.

اِسُو اِکسترا در قوطی طلائی رنگ روغن موتور مناسب برای هر چهار فصل

رانندگی در شرائط سخت فشار زیادی بر، وحرارت فوق العاده‌ای در، موتور اتومبیل بوجود میاورد. این فشار وحرارت فوق العاده موتور اتومبیل شما را خیلی زود فرسوده کرده و حتی ممکن است بکلی از بین ببرد مگرآنکه مواظبت لازم از آن بعمل آید. روغن موتور اِسُو اِکسترا طوری ساخته شده که قادر به مقاومت در مقابل تغییرات شدید حرارتی در نا مساعد ترین شرائط باشد. هنگامی که طوری رانندگی میکنید که فشار وارد برموتور اتومبیل زیاد است (و اغلب اشخاص اینطور رانندگی میکنند) به روغن موتور اِسُو اِکسترا اعتماد کنید و مواظبت از موتور اتومبیل خود را بعهده روغن موتور اِسُو اِکسترا بگذارید، زیرا که روغن موتور اِسُو اِکسترا در تحت هرگونه شرائط از اتومبیل شما بهترین وجهی نگهداری کرده و عمر آنرا طولانی‌تر میکند.

پاپیون...

بقیه از صفحه ۳۳

بازگشتم . «روایال» را بامحکومیت هشت سال‌زندان مجرد ترك‌کرده بودم ، ولی در سایه‌تلاش خود بخاطر نجات دختربچه ، بعداز نوزده ماه حبس مجرد دوباره بآنجا بازگشتم . دوستانم را دیگرباره پیدا کردم : «دگا» را که همچنان حسابدارزندان بود، «گالگانی» را که پستچی بود ، «کاربونیری» را که ازاتهام فرار بامن ، تبرئه‌شده‌بود ، «گرانده» و«بورسه» نجار را «ناریك» و «کنیه» را ، «شاتال» پرستاررا که در نخستین فرارم همدست‌من‌بود، و «ماتورت»راکه‌هنوزهم در زندان «روایال» کمك پرستاربود... صبح یك‌روز شنبه بود که وارد ساختمان زندانیان کله‌شق شدم . تقریبا همه آنجا بودند ، وهمه‌شان بدون استثنا بمن تبریك می‌گفتند وابرازدوستی‌میکردند. حتی آن‌زندانی ساعتساز ــ که از وقتی‌که یك روز صبح اشتباها اورا برده بودند که باگیوتین اعدام کنند، باکسی حرف نمیزد ــ آمده بود تا بمن سلام بگوید .

ــ خوب دوستان ، همه حالتان خوبست ؟

ــ آره پاپی ! خوش آمدی!

«گرانده» میگوید : «جای تو محفوظ است ... اززوری که تورفته‌ای ، جایت خالی مانده !»

ــ از همه‌تان متشکرم . تازه چه خبر ؟

ــ یك خبر خوب !

ــ چه خبری ؟

ــ دیشب ، دراتاقی‌که مقابل زندانیان خوشرفتار قراردارد ، مردی را که ازبالای درخت نارگیل در کمین تو بود و ترا لو‌داد ، مرده یافتند !

مطمئنا یکی از دوستان توبوده که نخواسته تو این خائن را زنده ببینی ، و ترا از کشتن او معاف کرده‌است!

ــ مطمئنا همین طوراست . دلم میخواهد این دوست رابشناسم و از او تشکر کنم.

ــ شاید یك‌روز خودش بتو خواهد گفت. آن مرد را امروز صبح ، هنگام حضور و غیاب درحالی یافتند که چاقوئی در قلبش فرورفته‌بود . کسی چیزی ندیده و نشنیده‌است.

ــ اینطوری بهتراست . خوب قمار درچه حال است ؟

ــ خوبست، جای‌تو هنوز هم محفوظ است!

ادامه دارد

ازدواج دختر عمو...

بقیه از صفحه ۱۵

خواهر و برادرش را بلد بود . پرسیدم :

ــ امیر ، آدرس خانه‌تان را بلدی؟»

«امیر» چهارده ساله جواب داد :

نخیر !

و بعد در فکر فرورفت . درحرکاتش نوعی عدم توازن وجود داشت ، و زیادی میخندید .

«مهام» پسر ۱۲ ساله‌ایست که پدر و مادرش دختر خاله و پسرخاله هستند . او با چشمهای زل زده همه را نگاه‌میکرد و لکنت زبان داشت . کلمه «خریزه» را نمیتوانست اداکند . و اسم خواهرش را جای اسم برادرش میگفت .

«سهیلا»ی چهارده ساله نیز ازپدر و مادری که نسبت فامیلی دارند متولد شده‌است. سابقه عقب‌ماندگی ذهنی وفکری در میان بچه‌های این خانواده زیاد است و علتش هم ازدواجهای فامیلی است .

قدرت شنوائی سهیلا کم است و انگشتش را مدام در دهان خود میگذارد. کم حرف است ، ولی رشد جسمی‌اش خوب است . حالت عقب ماندگی در طرز حرف زدن وجمله‌بندیهای اوکاملا مشخص است.

خانم **«فتحیه صفوی»** مدیر این‌مدرسه میگوید : سهیلا حیلی بیسر از یك آدم معمولی غذا میخورد و زور زیاد دارد. در ابتدا لکنت زبانش زیاد بود و هوشش خیلی کم ، ولی حالا خیلی بهتر شده است . سهیلا فقط میتواند شاگرد خیاط بشود ، چون کارهای ساده خیاطی مثل کوتاه و بلند کردن لباس را میتواند انجام بدهد . اما کارهائی کمی پیچیده‌تر از عهده‌اش برنمیآید !

پدر و مادر **«سیاوش»** هم باهم نسبت فامیلی دارند . او وقتی ۸ ساله بود نمیتوانست خود را حفظ کند . توالت برایش مطرح نبود و حالا هم که یازده ساله شده شب‌ها جای خودرا خیس میکند و هنوز در کلاس اول است و نمیداند چندتاخواهر وبرادر دارد! از اوپرسیدیم:

ــ سیاوش ناهار چی خوردی ؟

ــ باقلاپلو .

ــ ولی آن‌که تو خوردی لوبیا پلو بود نه باقلا پلو !»

سیاوش مکث میکند و بانگاه‌گنگی مارا نگاه میکند .

«الهام» ۱۲ ساله است . کلاس آمادگی را میگذراند ، و هنوز بلد نیست جوراب بپایش بکند . اگر کسی دست باونزند زمین‌میخورد. عکس‌العمل دفاعی ندارد . وقت غذا خوردن کنترل عضلانی نداشت و کاسه و بشقابش روی زمین میافتاد . بادست سلام میداد و قدمهای بلند برمیداشت و جملاتش باهم ربطی نداشت . مدام میرقصید و حرف میزد و نامتعادل بود ووقت حرف‌زدن زبانش را در میآورد . او تنها بچه‌ایست که حتی یك لغت هم یاد نگرفته است . اوهم ثمره ازدواج‌های فامیلی است .

ازدواج های فامیلی علت نازائی است

دکتر **«محمد عسکری»** جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان نیز مخالف ازدواج های فامیلی است ودراین باره میگوید :

«در شهر های اردبیل ، خوی ، ماکو و مراغه که زنهای نازا بیشتر از سایر شهرهاست مطالعاتی در باره نازائی زنها انجام گرفته و این مطالعات اولیه نشان میدهدکه نازائی‌زنها بیشتر براثر ازدواج‌های فامیلی است و این زنها یا رحم‌شان کوچك است یا تخمدان ندارند ویارحم دوشاخه دارند .

ازدواج های فامیلی بیشتر در میان ملت‌ها و طوایفی چون اعراب ومسلمانان صورت میگیرد درحالیکه اینگونه‌ازدواج‌ها در میان مسیحیان کمتر و بندرت اتفاق میافتد ، چون آنها دختر عمو و پسرعمورا «محرم» یکدیگر میدانند .

در یك خانواده وقتی دختر عمو و پسر عمو باهم ازدواج میکنند ، بدون شك یك دوم ژن‌های ناقص را بهم منتقل میکنند. امراضی چون «دانسیگوم»دربچه‌های عقب افتاده و «ترمزسینگوم» نتیجه اینگونه ازدواجهای فامیلی است . این بچه‌ها کوتاه قد واز نظر عقلی عقب افتاده‌اند و قدرت کاری ندارند . عمرشان نیز طولانی نخواهد بود و اغلب اگر دختر باشند تخمدان ندارند و اختلالات‌هورمونی درآنها دیده‌میشود. علاوه بر ازدواج‌های فامیلی میخواهم بدین نکته هم اشاره کنم که اصولا در ایران ازدواجها بدون مطالعه و آزمایشهای لازم انجام میگیرد و بهمین جهت دیری نمی‌پاید که زن و مرد از هم جدا میشوند . طلاقها بیشتر دو ریشه دارد : یکی ریشه روانی یعنی عدم رشد فکری زن و مرد و دیگر ریشه جسمانی ، که زن به علل مختلف نازا میشود . این علل ممکن است مادرزادی باشد یا در نتیجه نقص‌های عمومی بدن مانند بیماریهای خون ، مرض قند ، بیماری تیروئید و کمبود ترشح هورمونهای مختلف و نبودن تخمدانها و آنورمالیهای رحم.

برای پیشگیری از هرنوع پاشیدگی

بقیه درصفحه ۱۰۰

برنامه آینده‌سینماهای

مولن روژ ـ مهتاب ـ دیانا ـ رکس

شهوند ـ نپتون ـ لیدو ـ ژاله

رنگین‌کمان ـ همای ـ اسکار

پاسارگاد ـ ارانوس ـ چرخ‌فلك

شرق ـ فیروزه

فیلمی در یك سطح بهتر برای خانواده ها

وحشت‌ازمرد...

بقیه از صفحه ۸۶

میشناسد که حاضر است با یك مرد خوب ازدواج کند .

قرار شد باتفاق همان دوست بمنزل دختر برویم ، من قبلا مشخصات خود را مخصوصا اینکه یکبار ازدواج کرده و بچه‌ای از زن اولم دارم برای آن شخص رابط تشریح کردم ، آنها ظاهرا قبول کرده بودند و کار ما موکول به ملاقات وخوش‌آمدن طرفین از همدیگر شد .

یادم رفت برایتان بگویم که من از ابتدا از دخترهای جلف و سبك و باصطلاح دخترانی به سبك جوانان امروزی خوشم نمیآمد ، یکی از علل جدائی اول‌من‌همان جلفی و سبکسری زن اولم بود ، حالا شما این را درنظر داشته‌باشید تا بعد.

در روز معهود باتفاق رابط به خانه دختر رفتیم ، خانه‌ای بودبزرگ‌وآبرومند و صاحبخانه (پدر دختر) متین و مهربان و محترم بنظر میرسید . چند دقیقه بعد از نشستن ما دخترك که مهری نام داشت وارد اتاق شد ، شما مهری را دیده‌اید و لازم نیست من قیافه‌اش را تشریح کنم‌فقط تذکر میدهم که دو چیز او مرا تحت‌تاثیر قرار داد : یکی زیبائیش بود ، از حق نگذریم مهری دختری زیباست، و دیگری متانت و وقار او . من میدیدم این دختر درست‌آنطوریکه من‌میل دارم موقر و متین و سنگین است ، درحالیکه بیچاره من نمیدانستم این متانت و وقار تصنعی است‌و درحقیقت کمالت اوست که بصورت متانت و کم‌حرفی تجلی میکند .

هرچه بود دربرخورد اول از او خوشم آمد . بعدا آن دوست‌رابط برایم تشریح کرد که پدر مهری مرد ثروتمندی است‌ودرصورت ازدواج از هرگونه‌مساعدت مالی بشما دونفر دریغ نخواهد کرد ،فقط مانده که تو دختر را بپسندی و ازدواج سر گیرد .

من پیشنهاد کردم مدت کوتاهی باهم نامزد شویم تا بهتر به اخلاق و روحیات یکدیگر پی‌ببریم ، ولی پدر مهری که میدانست باصطلاح کجای کار عیب دارد سخت مخالفت کرد و پیغام فرستاد دختر من همینست که دیدید ، اگر میخواهید ، نامدتی بدون اینکه باهم نامزد شوید و تنها باشید یخانه ما بیائید و با ما معاشرت کنید ، اگرهم نمیخواهید شمابخیر و ما بسلامت .

من پیش خود فکرکردم که این معاشرت خانوادگی زیانی ندارد و ممکنست من در طی همین مدت از اخلاق دخترآگاه شوم ، از سوی دیگر فکر میکردم که کار من هم بی‌اشکال نیست و باوجود این بچه و سن سی‌وهشت‌سالگی برایم دختر جوان‌و تحصیلکرده و ایده‌آل سخت پیدامیشود.

مدت یکماه من با خانواده مهری آمد و رفت داشتم و در این مدت گذشته از درك وقار و متانت او که شیفته آن شده بودم تنها چیزی که از گذشته‌اش فهمیدم این بود که دانستم تحصیلاتش تا دیپلم‌است، ماشین‌نویسی بلد است و درشرکتی کار میکند ، اهل مطالعه و تفکر است و بالاخره زیردست‌زن پدر بزرگ شده‌است.

ظاهر آرام مهری از توفان سهمگین درونش‌کوچکترین خبری نمیداد ، و هرچه دراین‌مدت من سعی کردم از زبان خودش چیزی از گذشته‌اش بشنوم جز همان‌مطالب نکته دیگری بیان نکرد .

باهمه اینها من دل بدریا زدم وگفتم هرچه باداباد، با این دخترکم‌حرف‌ومتین و اهل مطالعه ازدواج میکنم ، باشد که زندگی زناشوئی‌ام برخلاف گذشته قرین آرامش و اعتدال گردد .

مراسم ازدواج ما در خانه پدر مهری صورت گرفت و باآنکه وضع مالی من بد نبود و نیست ، باصرار پدر مهری تمام مخارج عروسی را او بعهده گرفت ، این را هم بگویم‌که در همان روزها وعده یك خانه هم بما داد و گفت :

— انشاءالله وقتی سروسامانی گرفتید یك خانه کوچك و زیبا برایتان میخرم که از دردسر اجاره‌نشینی آسوده شوید. یك روز قبل از ازدواج هم پدر مهری مرا به‌گوشه‌ای برد واظهار داشت:

— من میخواستم کمی سفارش مهری را بشما بکنم ، شما آدم تحصیلکرده و چیزفهمی هستید و مورد علاقه کامل من میباشید ، این دختر را که بدست شما میدهم دختریست بسیار محجوب وخجالتی، سوگند یادمیکنم که تاکنون با هیچ مردی حتی معاشرت ساده هم نداشته ، او از وظایف زناشوئی چیزی نمیداند و چون فوق‌العاده خجالتی است شما باید در این روزها نسبت باو خیلی مهربان و ملایم و پرحوصله باشید و بهیچوجه عجله نکنید، امیدوارم منظورم را فهمیده باشید .

من درجواب گفتم:

— منظور شما را می‌فهمم ، من ذاتا آدم ملایم و پرحوصله‌ای هستم و درمورد مهری همسر آینده‌ام قول میدهم تمام این نکات را رعایت کنم .

فردای روز عقد من‌ومهری‌به‌آپارتمان من درشمال شهر منتقل شدیم و مهری‌باخود جهیزیه نسبتا سنگینی آورد.

بواسطه گرفتاری‌های مختلف فرصت نداشتم بماه عسل برویم ، درعوض دوهفته مرخصی گرفتم که درخانه بمانم . من دلی برامید داشتم که این عروس زیبا و متین

سالن آرایش ۲۵

باهمکاری

بیژن افتتاح شد

خیابان پهلوی اول‌تخت طاوس‌شماره ۲۵

سان کوئیک

sun-quick عصاره طبیعی پرتقال

سرشار از ویتامینهای A و C

سان‌کوئیک نوشابه نیمه‌الملل

سان‌کوئیک چون فاقد هرنوع قند مصنوعی است درصورت تمایل میتوانید‌کمی شکربآن اضافه نمائید .

قبل ازسیخانه یك لیوان سان‌کوئیک بشما نشاط فراوان میبخشد.

سان‌کوئیک درسه نوع مختلف پرتقال ـ نارنگی ـ لیمو.

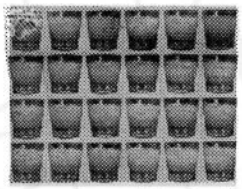

از هر بطری سان‌کوئیک ۲۴ لیوان شربت طبیعی بدست میآورید

برودی مرا از تنهائی بیرون‌خواهدآوردو خانه خلوتم را کانون سرور خواهد کرد، از سوی دیگر چون سفارش پدر مهری بیادم مانده بود فوق‌العاده کوشش‌میکردم دراین زندگی جدید به مهری بدنگذرد. خوشبختانه پسر خردسالم را به توصیه پدر مهری برای مدتی بخانه پدر و مادرم فرستاده بودم‌وبهتر میتوانستم به‌مهری‌برسم.

هنوز یك هفته از زندگی مشترك ما نگذشته‌بود که من چیزهای تازه‌ای درمهری کشف کردم، اولا میدیدم او در روز مقدارزیادی دوا میخورد، قرص وکپسول و گرد و شربت، قبل و بعد از غذا، ثانیا اینکه پاره‌ای اوقات حالی‌بحالی میشد، رنگش میپرید، احساس ضعف شدید میکرد، چشمانش گود میرفت، مثل اینکه او مریض بوده و من قبلا خبر نداشته‌ام. یکبار با ملایمت پرسیدم:

ــ مهری جان، این دواها چیست که تو میخوری؟

باخونسردی جواب‌داد:

ــ این دواها را من باید بخورم. برای تقویت است.

نکته سومی که من در او کشف‌کردم مربوط به همان وقار و کم‌حرفی او بود، مسلما من از همسر موقر و متین خوشم میآمد اما دیگر نمیخواستم با خود من‌هم سرسنگین باشد، ولی مهری مثل یك‌آدم مکانیکی بود، وقتی جالبترین موضوعها و یا شیرین‌ترین لطیفه‌ها را برایش‌تعریف میکردم باچشمان سرد و منجمد مثل چشمان ماهی بمن نگاه‌میکرد وعکس‌العملی نشان نمیداد.

حالا من متوجه میشدم که گوئی غباری از اندوه بر سرتاسرپیکرش نشسته است، با تمام این احوال خوشبینی بخرج دادم و پیش خود تمام این دواخوردن و بی‌نشاطی و خونسردی را حمل به تنهائی‌و بی‌شوهری او کردم و پیش خود گفتم بزودی تمام این حالات او تغییر خواهند کرد.

نکته‌ای که هیچ فراموش نشده بود همان توصیه پدرش بود که ملایم وصبور باشم ولی من هرچه میکوشیدم بین خودم و او صمیمیتی بوجود آید موفق‌نمیشدم.»

دراینجا ناگهان فرشید ساکت شد. پرسیدم:

ــ چرا ساکت شدید؟

سر خود را تکان‌داد و گفت:

ــ «بیان ماجرا بسیار دشوار است، بااینهمه اگر نگویم سرگذشتم‌ناقص‌میماند، آخر شما فکر کنید، میشود زن و مردی باهم ازدواج کنند، آنوقت از وظیفه اصلی زناشوئی خبری نباشد؟ این وضع من و مهری بود!»

هفته سوم ازدواج بود که دیگر من بردباری و حوصله زیادتر را جایزندانستم و تصمیم گرفتم به اتاق خواب مهری بروم. طبیعی است رفتار من فوق‌العاده ملایم و با احتیاط بود ولی بمحض‌آنکه مهری‌متوجه شد وحشت کرد، فریاد زدواز اتاق خارج شد!

من این جریان را بهمان حساب خجالت او گذاشتم و چیزی نگفتم، روز بعد بدون آنکه از واقعه شب قبل صحبتی بکنم کماکان با او مهربان و ملایم بودم. مدتی گذشت و من احساس کردم مهری نسبت بمن صمیمی شده و دربرابر حرفها وکارهایم عکس‌العمل نشان میدهد، این بود که بار دیگربه سراغ او رفتم ولی این‌بارهم همانطور وحشتزده از من فرار کرد، مختصر آنکه این جریان چندبار تکرار شد و نتیجه یکی بود.

یکروز که مهری دواهای خود را خورده بود و کاملا سرحال بود موضوع را با احتیاط پیش کشیدم و علت استنکاف اورا پرسیدم، آنوقت مهری حرفهائی‌زد که کم‌مانده بود از تعجب شاخ‌درب‌یاورم، او میگفت چه مانعی دارد که من و تو مثل دو دوست صمیمی با عشق افلاطونی درکنار هم باشیم و این عمل حیوانی را انجام ندهیم، مگر تو برای روح و فکر من ارزش قائل نیستی که چنین توقعی‌داری؟

وقتی که من برایش گفتم این‌وظیفه هر زن و شوهریست، ناگهان برآشفت و گفت:

ــ توفقط مرا برای این عمل حیوانی میخواهی، برای دوستی‌ام ارزشی قائل نیستی، پس‌معلوم شد همه محبتهایت‌ظاهری و دروغ بود، من از تو متنفرم!

وقتی من این‌حرفهارا شنیدم همانروز بخانه پدرش رفتم تا جریان را با اومطرح کنم، اتفاقا پدرش درخانه‌نبودوزن‌پدرش که زنی فهمیده و عاقل بنظر میرسید مرا نشاند و با مهربانی از رابطه من و مهری سؤال‌کرد، من اشکال خود را برای او گفتم، آنوقت او تمام سوابق مهری را از سیر تا پیاز برایم تعریف کرد، بیماری عصبی او، درمان نزد روانپزشك، وحشت از مردها، همه را بیان داشت. حالامن می‌فهمیدم که چرا پدرش اینهمه سفارش میکرد و خوب متوجه شدم که چه‌کلاه بزرگی بسرم رفته است. صحبتهای من و زن‌پدر هنوز تمام نشده بود که پدر مهری سررسید. من باردیگر موضوع را مطرح کردم، پدر مهری ازاینکه زنش‌موضوع بیماری مهری را برایم گفته سخت ناراحت شد، باوجود این تا توانست بمن محبت کرد ومرا تشویق کرد که بازهم ملایمت کنم. او میگفت محققا اگر شما بازهم ملایمت کنید این اشکال مرتفع‌خواهدشد.

من در یك حالت حیرت و اندوه سنگینی فرو رفته بودم و به‌این بدشانسی دوم خود میاندیشیدم که پدر مهری نغمه دیگری ساز کرد، او حالا که فهمیده‌بود من از جریان روانپزشك خبر دارم اظهار داشت:

ــ روانپزشك گفته شوهر مهری‌باید درحدود یکسال با او مدارا و ملایمت‌کند، دراینصورت وحشت او کاملا از میان خواهد رفت! اگر شما این بزرگواری‌را بخرج دهید هرکاری از دستم برآیدبرایتان انجام خواهم‌داد.

این‌گفته آخری بکلی مرا سرد و خاموش ساخت، وقتی بمنزل رسیدم تا

لطفاً ورق بزنید

او هرگز به آینده فکر نمیکند...

آیا شما از آینده خود با خبرید؟

در این دنیای پر هیاهو هیچکس بفکر شما نیست

با تشکیل حساب پس‌انداز زندگی در

بانک اعتبارات ایران

درمقابل اتفاقات ومشکلات حمایت میشوید

و ۳،۰۰۰،۰۰۰ ریال جایزه میگیرید.

با افتتاح حساب پس انداز اعتبار در بانك اعتبارات ایران گذشته‌از تأمین آینده میتوانید تا یك میلیون ریال وام فقط با بهره ۰/۹ در یافت کنید.

یك جایزه اختصاصی ۲۰۰،۰۰۰ ریالی برای حسابهائیکه بمدت سه ماه قبل از قرعه‌کشی حداقل ۵،۰۰۰ ریال موجودی داشته باشند.

بانک اعتبارات ایران بهترین دوست ومشاور شما

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

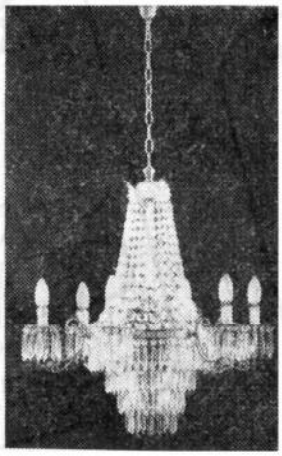

لوسترهای مجلل و باشکوه قصرنور
وقتی بر سالنهای زیبای منزل شما
نورافشانی میکنند:

چشمهای همگان را خیره میسازد

سرویسهای زیبا و باشکوه آینه شمعدانهای قصرنور بر شکوه مجلس عقد شما
می افزاید

قصرنور ـ جاده قدیم شمیران

بکلیه نوعروسان محترمی که از سرویسهای زیبای آئینه ، شمعدانهای قصرنور خریداری فرمایند یك کادوی پرارزش به آنها هدیه خواهد شد .

ازدواج دختر عمو .....

بقیه از صفحه ۹۷

خانواده‌ها و برای جلوگیری از تولد بچه‌های عقب افتاده باید دختر و پسر قبل از ازدواج چند آزمایش زیر را بدقت انجام دهند :

اول ــ آزمایش «اسپرم» بطور کامل درمرد .

دوم ــ آزمایش خون از نظر گلبولهای خون و «ارهاش» (R.H)

سوم ــ آزمایش « بول واثرمن »

چهارم ــ آزمایش ادرار از نظر اطلاع از بیماریهای آمیزشی.

(در ایران فقط یك آزمایش خون و «واثرمن» انجام میشود که برای اطلاع از بیماری سیفیلیس است).

پنجم ــ مهمترین آزمایشی که ازنظر پیشرفت اجتماع و تحویل بچه‌های سالم باید انجام داد اینستکه : در خانواده‌هائی که بچه‌های عقب افتاده وجود دارد، برای بچه‌های دیگر مطالعه کروموزمی باید انجام بشود ، چه بسا که زن یا مرد سالم ناقل کروموزم معیوب باشند واین کروموزم معیوب بطور حتم به بچه‌های آنها منتقل میشود و این انتقال سبب بوجود آمدن یك انسان معیوب میشود . در امریکا در خانواده‌هائی که افراد معیوب باین شکل دارند ، بقیه افراد خانواده ازنظر تشخیص، مطالعه کروموزمی برویشان انجام میشود و کسانی راکه ناقل کروموزوم معیوب هستند مقطوع‌النسل میکنند .

ششم ــ آزمایش دیابت یاقند. بخصوص در خانواده‌هائی که پدر یا مادر دیابتی هستند بقیه افراد خانواده باید از نظرقند بوسیله تست «تحمل گلوکوز» بطور دقیق آزمایش شوند .

هفتم ــ آزمایش زیر گروههای‌خونی، بخصوص «آنتی ارهاش دی» گروههای زیر گروه خونی‌که چهل ودوتاست .

در سراسر دنیا آزمایش گروه خون و «ارهاش» آن را بسیار مهم میدانند ، چون مادری‌که «ارهاش» منفی‌دارد، پس‌از زایمان اول در زایمان های بعدی بیشتر دچار اشکال میشود ، یا بچه را سقط میکند یا بچه داخل شکمش میمیرد ، و یا وقتی بچه متولد شد با بیماری زردی (یرقان) از بین میرود . خوشبختانه ۹ماه است سرمی کشف شده که پس از زایمان اول در ۷۲ ساعت اولیه بعد از زایمان به مادر هائی که «ارهاش» منفی دارند تزریق میکنند تا در زایمانهای بعدی مشکلاتی بوجود نیاید .

درهرحال زن‌ومرد نباید آزمایش‌های قبل از ازدواج را سرسری بگیرند. از همه مهمتر مشورت‌های قبل از ازدواج با یك پزشك بیماریهای زنان است .

در اجتماع ما دختـرهائی هستند که هنوز رگل نشده ازدواج میکنند وپس از ازدواج اشکالات عصبی و روحی برایشان پیش میآید که ممکن است سبب نازائی و یابندآمدن خونریزی شود .

تنهاراه جلوگیری ازچنین ناراحتی‌هائی اینستکه عروس و داماد آینده ، پیش از ازدواج با یك طبیب مشورت کنند.

ــ آیا میتوان ازازدواج‌های فامیلی جلوگیری کرد ؟

ــ البته در اجتماع نمیتوان زن یامرد را بخاطر داشتن مرض قند یا گروه خونی معینی از بچه‌دار شدن و ازدواج محروم کرد ، ولی باید از ازدواجهای فامیلی جلوگیری کرد . حتی درمورد حیوانات هم وقتی میخواهند تخم‌کشی بهتری کنند نر و ماده را از نمونه‌ها و نسل‌های دور انتخاب میکنند . اسکندر هم برای نجات نسل یونانی ، یونانیهارا بایران آورد و وادار بازواج باایرانیها کرد .

ــ ازدواج‌های فامیلی از نظر روانی چه اشکالاتی دارد ؟

ــ ازدواجهای فرمایشی پسر عمو و دختر عمو ممکن است بعد از سن بیست سالگی سبب ناسازگاریهای روانی و عاطفی هم بشود . دختر عمو و پسرعموکه باهم بزرگ شده‌اند ، البته از نظر شناسائی فامیلی برای ازدواج اشکالی ندارند ، ولی شناسائی زیادی هم گاهی باعث عدم تعادل میشود . همانطور که خواهر و برادر چون زیاد از بچگی یکدیگر را دیده‌اند، نمیتوانند باهم ازدواج کنند و درجوانی هریك بسوئی میروند . ممکن است در دوران بلوغ که دختر عمو و پسرعمو بیشتر باهم معاشرت دارند ، عاشق هم‌بشوند، ولی این عشق دوره بلوغ برای تضمین سعادت زندگی آینده‌شان کافی نیست.»

بایك استاد زیست شناس دانشگاه تهران نیز درباره ازدواجهای فامیلی گفت‌وگو کردیم . این استاد با تجربه در این باره ، با احتیاط بیشتری سخن گفت. او گفت :

«زن یا شوهر عیب هائی دارند، و فرزند آنها از هر یك عیبی را میگیرد . اگر ازدواج در میان اعضای نزدیك یك خانواده باشد ، این عیب‌ها بیشتر میماند. در نزد برخی از اقلیت‌های مذهبی که سالهاست بین خود ازدواج میکنند، امراض زیادی بطور موروثی دیده میشود و از جمله مرض دیابت یا بیماری قند . بااینهمه در تطبیق مسائل علمی با مسائل اجتماعی باید محتاط بود .

من بعنوان یك بیولژیست معتقد به توارث نیستم ولی بعضی امراض مثل برخی بیماریهای چشم و خون ممکن است ارثی باشند و پس از ازدواجهای فامیلی دربچه‌ها ظاهر شوند . در مشرق زمین ازدواج‌های فامیلی رسم بوده و شاید هم یکی از علل عقب افتادگی شرق همین باشد. ولی بنظر من هیچ ملتی بعلت ازدواج دختر عموها و پسرعموها از بین نرفته است . عیب برخی از نژادها و اقلیت‌های کهن پیری و فرسودگی آنهاست .»

■

از مجموع حرفها و نظریاتی که از متخصصین صاحب صلاحیت شنیدیم ، این نتیجه بدست میآید که : «در هر حال ازدواجهای فامیلی ، پیوندهای ایده‌آل نیستند واز نظر سلامت جسمی وروحی ، ممکن است برای کودکان و نسل آینده مضر باشند. عقب افتادگی برخی‌از کودکان بدون‌شك حاصل‌همین ازدواجهای پسرعموبادخترعمووپسردائی‌بادختردائی‌است. ورود یك مرد یا زن بیگانه درخانواده‌ای، باحتمال قوی نسل آن خانواده را تازه‌تر وزنده‌تر میکند و ممکن است برخی عیوب و نواقص ارثی آن خانواده را در نسل‌های بعدی ازبین ببرد . اما درازدواج‌های فامیلی ، این عیوب و نواقص تکرارمیشوند و به نسل‌های بعدی میرسند و سخن آخر اینکه : در ازدواج های فامیلی‌ــو نیز در هر ازدواجی ــ دست‌کم باید آزمایشهائی را که در همین گفت و گو بآنها اشاره شد، انجام‌داد . تنها خوش‌آمدن دختر و پسری از یکدیگر برای ازدواج کافی نیست . باید سلامت‌کودکان آنهارا نیز باکمك علم تضمین کرد ، و امروزه آزمایش علمی ، میتواند درباره کودکان آینده ما ، آگاهی های زیادی بما بدهند .» ■

وحشت‌ازمرد...

مدتی راجع به این پیشنهاد فکر کردم ، آنها از من توقع فوق‌العاده‌ای داشتند، حالا چهارماه از ازدواج ما میگذشت و من‌نهایت بردباری و ملایمت را بخرج داده بودم ، آیا میتوانستم ۸ ماه دیگر هم به امیدی واهی این نقش را ایفا کنم ؟ صبح روز بعد که از خواب برخاستم متوجه شدم پاسخ این سؤال منفی است و من چنین قدرت و تحملی ندارم ، مخصوصاازاین‌نظر که میدیدم باکمال ظرافت و خیلی محترمانه کلاه قشنگی برسرگذاشته‌اند.

راستش را بخواهید من از همانروز بفکر جدائی افتادم ، باآنکه رفتارم‌نسبت به‌مهری سرد شده‌بود یکی دو بار دیگراز روی کمال نومیدی نزدیکش رفتم ولی باز نتیجه‌ای حاصل نشد .

یکماه گذشت و من نمیدانستم چکار کنم . برای آنکه در زندگی یکنواخت و تلخ خود تغییری داده باشم فرزند خردسال خود علی را از پدر و مادرم‌گرفته بخانه آوردم . من از آوردن او هیچ منظوری نداشتم ولی بعداز یك هفته‌مادرش لیلی برای دیدن بچه‌اش بمنزل ما مراجعه کرد و انجا بود که من باکمال تعجب بزرگترین تغییر را دروجود خوداحساس کردم . تا آنزمان هروقت لیلی بدیدن بچه‌اش میآمد رفتار من نسبت باو سردبود وحتی هممصحبت هم نمیشدیم اما وقتی این‌بار برای دیدن بچه خودش بخانه‌خودم آمد نمیدانم چطور شد که با اوهممصحبت شدم و از شما چه پنهان که در دفعات دوم وسوم حتی از او خوشم آمد ، همان زن جلف و لجوج و خودسری که از خود رانده بودم ، حالا درنظرم فوق‌العاده‌تغییر کرده بود ، بدیهای او از نظرم محوشده بود و خوبیهایش پیش رویم جلوه‌گرمیشد.

شاید علت آن همین ازدواج شکست خورده من بود که با مقایسه مهری و لیلی مزایائی را در دومی مشاهده میکردم.

لیلی هرچه بود دیگر دیوانه نبود و حرف منطقی کم و بیش سرش میشد، بهرحال هرچه بود معاشرت لیلی برای‌من خیلی شیرین و مطبوع بود و هربار که برای دیدن بچه‌اش میآمد او را بداخل منزل میآوردم بدون ترس از مهری مدتی با او صحبت میکردم ، لیلی‌که بخوبی‌فکر مرا خوانده بود ، باطلاع از نقاط ضعف من آخرین فوت‌وفن‌های زنانه را بکار میبرد تا مرا بیشتر بخود جلب کند، او ازاینکه رقیب خود را میکوبیدفوق‌العاده خوشحال بود و اصولا این امید در وی پیدا شده بود که زندگی فعلی مرا ازهم بپاشد و باردیگر خودش با من زندگی کند .

صمیمیت من و لیلی روز بروزبیشتر میشد و من احساس میکردم عطشی راکه مهری در من ایجاد کرده استاومیتواند سیراب کند ، من به ناراحتی و خشم و اندوه مهری اهمیتی نمیدادم ولی این‌راهم بگویم که هرگز قصد من از معاشرت با لیلی تهیه مقدمات جدائی نبود ، من به آسانی میتوانستم با تشریح‌کسالت مهری در دادگاه از او جدا بشوم ولی فکر خواهش و استغاثه‌های پدرش را میکردم. یکروزکه درخانه تنها و کسل بودم و مهری‌هم‌برای ماشین‌نویسی به شرکت رفته بود ناگهان لیلی بمنزلم آمد ، اتفاقا علی فرزندهم درخانه نبود که مادرش او را ببیند،معهذا وی را بداخل دعوت کردم ، لیلی ابتدا گریه کرد واز گذشته‌ها معذرت خواست وبعد به‌پای من افتاد و گفت :

ــ گرچه زندگی مجدد ما خیلی بعید است ولی دلم میخواهد تو برای خطاهای گذشته‌ام مرا ببخشی و کینه‌ای از من در دل نداشته‌باشی .

من نمیدانم‌تحت‌تاثیر چه عاملی گفتم:

ــ باشد لیلی ، ترا بخشیدم و دیگر چیزی در دل ندارم .

آنگاه لیلی یکمرتبه ازجاجست و ظاهرا بعنوان حقشناسی دست درگردنم انداخت ، سخت درآغوشم گرفت و مرا بوسید ، این بوسه از حد معمولی بیشتر طول کشید و مقاومتم از بین رفت. بدتراز همه آنکه ناگهان مهری زنم وارد اتاق شد ! من فورا حدس زدم که این جریان را لیلی عمدا ترتیب داده و او مهری را خبر کرده است ولی دیگر کاری نمیشد کرد ، من دربرابر مهری فوق‌العاده شرمنده و کوچك‌شدم اما او با همان چشمهای منجمد و بیروح مثل دو قطعه شیشه مدتی ما را نگاه کرد وبعد هم بخانه پدرش رفت .

شك‌نیست که عمل آنروزی من بسیار زشت و زننده و حتی غیرقابل بخشایش بود ولی فراموش نکنید که مقدمات‌جدائی ما از مدتها پیش فراهم شده بود و باآن طرز فکر و روحیه و مخصوصا کسالتی‌که مهری داشت‌اگر این واقعه هم اتفاق‌نمیافتاد محققا زندگی ما دیری نمیپائید زیرا من آدمی نبودم که به امید واهی یکسال‌صبر و ملایمت پیشه کنم ، آیا این بیماردرمان بشود یا نشود ، اگر این قدرت واینگونه افکار درمن بودمطب‌روانپزشکی‌بازمیکردم!

بهرحال بعداز مدت کوتاهی پدر مهری بسراغ من آمد که تصمیم دارید چه‌کنید ؟ من فورا پاسخ‌دادم :

ــ جدائی .

پدر مهری بازهم امیدوار بود که زندگی ما ادامه پیدا کند و آندسته‌گلی را که من‌به‌آب داده بودم اصلا ندیده گرفت ولی برای من محقق بود که بااین پیشامد ، وحشت مهری هرگز از من زائل نخواهد شد .

مقدمات جدائی فراهم شد وچون آن افتضاح برای من پیش آمده بود دیگر صلاح ندانستم کسالت مهری را درداد‌گاه عنوان کنم . طلاق ما طلاق «خلع» بود و بنابراین من مبلغ ۳۰ هزار تومان بعنوان نصف مهریه جریمه پرداختم !»

فرشید ساکت شد و سومین سیگار برگ خود را آتش زد و من که تحت‌تاثیر عملیات زن سابق فرشید قرار گرفته بودم پرسیدم :

ــ لابد حالا با همسر سابق خود روابط خوبی دارید و شاید قصددارید باو رجوع‌کنید ؟

فرشید سری‌تکان‌داد و گفت :

ــ من روانشناس نیستم و تاکنون‌هم به‌روانپزشك مراجعه نکرده‌ام تا تغییری‌را که در وجودم پیدا شده بتوانم توجیه‌کنم، فقط میتوانم بگویم از روزی که مهری بخانه پدرش رفت لیلی زن سابقم بصورت هیولائی درنظرم جلوه‌گر شد . همان خاطرات بد و همان رنجشهای عمیقی که از او داشتم باردیگر درخاطرم‌جان‌گرفتند وتمام خوبیهایش ازنظرم محو شدند. این بود که باو پیغام دادم دیگر بمنزل من‌نیا وهروقت هم میخواهی بچه‌ات را ببینی مانند سابق به‌منزل پدر و مادرم‌برو!■

بهترین‌موقع...

بقیه از صفحه ۳۵

از صد کیلو) یا کمتراز اندازه (کمتر از پنجاه کیلو) باشد هنگامی‌که‌بارورمیشویدبا ناراحتی‌های جسمی فراوانی دست بگریبان خواهید شد ، مثلا ممکنست به فشار خون مبتلا شوید . یاناراحتی قلبی پیدا کنید وبااینکه نوزادتان وزنش کمتر از وزن طبیعی بوده ضعیف باشد .

البته امکان دارد استثنائا زنی که وزنش بیش‌ازاندازه یا کمتر از اندازه است نیز بدون ناراحتی نوزاد سالمی‌بدنیا آورد ، ولی باید دانست این مسئله باصطلاح شانسی است وازآن گذشته‌ازاو حتما باید از سلامت کامل برخوردارباشد.

مسئله نقص نوزاد

سؤال شماره ۷

بدنیا آوردن نوزاد ناقص یانوزاد زودرس (زودتر از نهماه) مسئله‌ایست که در زنان باروریی درپی اتفاق میافتد، یعنی اگر زنی نوزادی ناقص بدنیاآورد، یا زودتر از نهماه وضع‌حمل کرداحتمال قوی میرود که در شکم بعدی بازهم نوزادش ناقص یازودرس باشد.

بدنیست بدانید احتمال مرگ ومیر در میان نوزادان زودرس ۳۸ برابر بیشتر ازمرگ و میر سایر نوزادان طبیعی‌است، ازسوی دیگر زیان داشتن نوزادناقص‌نیز نیازی به توضیح ندارد ، زیرا مدت‌یك عمر خودتان ویك انسان ناقص دیگردر رنج و عذاب خواهیدبود.

درهرحال اگربادانستن این‌ناراحتی‌ها بازهم هوس بچه‌دار شدن کرده‌اید حتما قبل از باروری بایك پزشك کارشناس مشورت کنید.

مرگ‌ومیر نوزاد

سؤال شماره ۸

اگر قبلا یکی از نوزادان شما چند ماه پس ازتولد زندگی را بدرود گفته است، احتمال بسیار قوی میروددرصورتیکه فرزند دیگری بدنیا آورید این واقعه تکرارشود . اگر نوزاد مرده‌ای بدنیا آورده‌اید بازهم احتمال آن هست‌که‌جریان تکرارشود.

بیماریهای مادر

سؤال شماره ۹

بیماریهائی که دراین سؤال‌ذکرکردیم هنگی در زمان آبستنی شدت پیدا کرده و دروضع نوزاد اثرمیگذارند . مثلا بیماریهای قلبی یا فشار خون دردوران باروری تشدید شده‌باعث خونریزی (بهنگام زایمان) یا مرده بدنیا آمدن نوزادمیگردد.

زنانی که بیماری قند دارند نوزادانشان در رحم بیش از اندازه رشد میکنند و غالبا بطریق عادی نمیتوانند بدنیا بیایند ، همچنین درمیان نوزادان مادران مبتلا به مرض قند ، عده زیادی ناقص بدنیا میآیند.

اگر شما از بیماری های کلیوی رنج میبرید احتمال زیاد میرود که بهنگام باروری به عفونت شدید کلیه ها مبتلا شوید ، لازم بتذکراست که عده‌ای از زنان دراین موقعیت جان خود را ازدست میدهند.

لطفاً ورق بزنید

توجه

از ۴۰٪ تخفیف موسسه‌آموزش‌آرایش الهام برای دوره اول تا ۱۵ شهریورماه استفاده فرمائید .

اطلاعیه

بزرگترین موسسه‌آموزش‌آرایش‌وزیبائی «الهام»

زیر نظر مدیران آموزشگاهها و متخصصین آرایش و زیبائی آمریکا و اروپا افتتاح شد

دراین موسسه شماطی مدت کوتاهی‌باجدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا شده و باتکنیك ساکه برسیله‌فیلم وااسلاید و بطریقه سمی وبصری‌تدریس میشود آشنا میشویدو میتوانید دوره‌خود آرائی را دراین موسسه بابهترین اسلوب صحیح بپایموزید و درپایان از دیپلم‌بین‌المللی واداره کل آموزش حرفه‌ای برخوردار میشوید وبهترین هنرجو ازطرف این موسسه به اروپا اعزام خواهدشد وسائل کاربطور رایگان در اختیار هنرجوقرارخواهد گرفت.

بین چهارراه پهلوی و امیراکرم جنب کوچه بهرامی تلفن ۶۶۸۳۳

اهالی محترم بحرین

بتازگی دفتر نمایندگی و خبرنگاری نشریات کیهان بسرپرستی آقای حسن جان نثار در بحرین‌افتتاح شده است.

خواهشمند است برای خرید نشریات کیهان و دادن آگهی و انجام هرگونه کارهای مطبوعاتی بآدرس‌ذیل مراجعه فرمائید :

منامه ــ بحرین ــ شارع متنبی‌محله مشبر .

صندوق پست ۶۴۶

مژده به علاقمندان آموزش رانندگی

در سازمانهای فداج فقط تابستان‌امسال بـه کلیه هنرجویان ۱۰٪ تخفیف مخصوص فصل داده‌میشود.

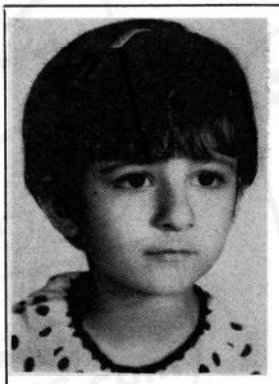

دوشیزه آزاده منجم شاگرد ممتاز دبستان شاهنده کلاس اول

فریبرز علوی دانش آموز کلاس دوم دبستان مهرگان‌زرند بامعدل کل۱۹،۰۸ در بین ۳۷ نفر همکلاسان خود رتبه اول را حائز گردیده است نامبرده موفقیت خود را مرهون زحمات آقای واعظی پور مدیر و خانم اقطاعی آموزگار خود دانسته است و بدینوسیله از توجه آقای بهاءالدینی رئیس آموزش و پرورش و مدیر و آموزگار خود تشکر و قدردانی مینماید.

اطلاعیه

سالن آرایش نایس

با سابقه درخشان به سرپرستی پروین بمحل جدید با دکوراسیون عالی انتقال یافت.

خیابان نادر شاه جنب بانك صادرات

فردائی که دیر رسید

بقیه از صفحه ۱۸

شده بود ولی حالا میدیدم‌که یك قالی خوشرنگ وخوش نقش ده متری درآن گسترده است . تخت من فقط یك ملافه داشت اما مشاهده میکردم که تشك ودو پتویم را ملافه نو کشیده‌اند . ملافه نو و سفید اطوکرده کنانی فرنگی . بالای تختخوابم یك چراغ خواب با آباژور و برای لباسهایم یك جارختی گردان ازچوب گردو وخیلی تغییرات دیگرکه مرا بحیرت واعجاب واداشت . مدتی ایستاده و تماشا کردم . دلم میلرزید . برای چند لحظه فکر کردم شاید اتاق را عوضی آمده‌ام و شاید (کوکب خانم) اتاق مرا به شخص یا اشخاص دیگری واگذاشته و اثاثه‌ام را بیرون ریخته است ولی بعد دریافتم‌که نه . همه اشیاء من آنجا بود وحتی زیلو را نیز تاکرده وزیر تختخواب قرار داده بود . با دلهره و ناراحتی نشستم وبا مشت چندین بار کف اتاق کوبیدم . اتاق من درست‌روی اتاق کوکب‌خانم واقع بود واو شبها صدای پای مرا باهمه احتیاطی‌که میکردم‌می‌شنید. این علامتی بودکه هرچه زودتر خودش را بمن برساند . خلاصه میکنم . (کوکب‌خانم) لبخندزنان آمد وقبل‌از اینکه من‌سؤال بکنم توضیح دادکه :

— دیدم وضع اتاقت خوب نیست اینارو برات آوردم . خیال بد نکنی‌ها . تو برادر منی . اینا‌که قابلی نداره . پیشت باشه . ازشون‌استفاده‌کن . بعدها اگه داشتی یا پولشو بده ویا خودشونو بس بده. اگرم نخواستی اصلا نده . مال خودت . من خوشحال میشم که تو یه‌چیزی ازمن قبول کنی . قابل نیست . فکرشو نکن .

اصرار بیفایده بود . هرچه کردم زیر بار نرفت . حتی اوقات تلخی نشان دادم وخواستم همان موقع فرش وملافه‌ها را جمع‌کنم ولی چون دیدم اشك درچشمانش حلقه زده پشیمان گردیدم واز کاری که میخواستم بکنم منصرف شدم . این گذشت. وقتی محبتش‌را پذیرفتم بی‌اندازه‌خوشحال شد وبا شادی رفت واز فردا رفتارش بامن بطورکلی عوض شد تا جائی‌که در مورد من برای خویشتن حقی قائل ومتصور گردید.

حقی‌که نفهمیدم چگونه بوجود آمد وعلتش چه بود . تمروز به‌عید مانده بود که من جامه‌دانم را برای عزیمت بده بستم اما او مجددا جامه‌دان راگشود زیرا هدایائی برای مادر وپدرم خریده بودکه میخواست ازجانب او برای آنها ببرم . پارچه برای مادرم و چیزهای دیگر برای پدرم . یادم نیست ولی بخاطر دارم که پول آن روی تخمینی‌که زدم سیصد تومان بیشتر میشد . هرچه فکر کردم که او روی چه حسابی برای پدر و مادر من هدیه میفرستد عقلم بجائی نرسید . به‌آنها هم نگفتم که صاحبخانه‌ام برایشان هدیه فرستاده زیرا نه درست بود ونه قابل دفاع . چه توضیحی میتوانستم بآن زن ومرد امیدوار و سالخورده بدهم ؟ گفتم اینها را خودم برای شما خریده‌ام وخوشحال شدند .

وقتی از ده برگشتم وضع دگرگون شده بود واو بخودحق میدادکه درکارهای من مداخله کند . بهمان اندازه‌که دلسوزی نشان میداد ومرا مجبور بصرف صبحانه کامل میکرد ومصرانه می‌پرسیدکه شام چه خورده وناهار چه صرف کرده‌ام شبها در انتظار میایستاد وبا خشونت و تند زبانی توضیح میخواست که چرا دیر آمده‌ام و برای اینکه مبادا جواب بدهم وبگویم به‌تو چه مربوط است مقررات خانگی را پیش میکشید و میگفت تو برای سایرهمسایگان مزاحمت ایجاد میکنی . آنهاازخواب بیدار

دوشیزه منیژه‌عیوضی‌هلق فرزند آقای حسن عیوضی هلق دانش آموز کلاس پنجم طبیعی این‌دبیرستان در خردادماه ٤٩ رتبه اول را بین دانش آموزان کلاس احراز نموده است نامبرده در سال تحصیلی گذشته نیز در کلاس چهار طبیعی شاگرد اول بوده است.

سالن آرایش کلیزه

مدل از آقای گلی

آقای گلی متخصص میزامپلی رنگ و مش خانم بیدار متخصص توالت و توالت عروس پروانه خانم متخصص رنگ ومش

خیابان پهلوی روبروی خیابان بزرگمهر تلفن ٤٠٧٣٣

همه شب در تراس زیبای دانسینگ باربکیو

رقص با موزیك

نرسیده به شمیران ایستگاه پسیان

رستوران دانسینگ باربکیو

تلفن ۸۹۱۲۷۰

پناهگاه کودکان

پانسیون کودکان عقب افتاده

روزانه - شبانه روزی

خیابان نیاوران - ابتدای خیابان جماران

تلفن ۸۸۰۱۰۵

خشکبار آسیا

چهار راه شاه تلفن ٦٨٨٩٤

تهیه کننده بهترین آجیل و آب لیمو منحصر بفرد

فروشگاه جامه

شیك ترین لباس کودکان از ۱ تا ۱۸ ساله را برای شما تهیه نموده است .

نادری اول قوام‌السلطنه

بهترین‌موقع...

بطور کلی اگر شما سلامت کامل ندارید یا درگذشته نداشته‌ایداحتمال زیاد میرود که بهنگام زایمان نیازمند به عمل سزارین شوید واین احتمال نسبت به‌یك‌زن سالم و معمولی دوبرابر است . درعین‌حال زنان بیمار غالبا نوزادان خودرا زودتراز موقع معین (نه ماه) بدنیا آورده یااصولا نوزاد خودرا مرده بدنیا میاورند.

بیماری روانی یا عصبی

سؤال شماره ۱۰

اگر شما زمانی مبتلا به بیماری روانی یا عصبی (خواه شدید وخواه خفیف)بوده و حالا درمان شده‌اید ، احتمال زیاد هست‌که بهنگام باروری باردیگر آن‌بیماری بهمان شدت یا شدیدتر عود کند، اگر هم بیماری شما درمان‌نشده‌باشد بهنگام باروری شدت پیدا میکند.

بطورکلی‌بدنیست بدانیدکه‌زن‌باردار هرچه سالم باشد ، بهنگام باروری تعادل اعصابش بهم میخوردو در نتیجه آمادگی ابتلا بایکگونه بیماریها را پیدا میکند. اگربیماری عصبی یاروانی شما براثریك زایمان قبلی باشد یاارتباطی بآن داشته باشد خیلی باید دقت بخرج دهید ، زیرا دراین مورد هم بهنگام باروری وهم بهنگام زایمان احتمال فراوان میرود که بشدت ازاین نظر بیمار نشوید ، درهرحال مشورت باپزشك کارشناس سودمند است. اینراهم بدانید که ممکنست ناراحتی‌خود را برای نوزاد خویش به‌میراث‌بگذارید. از هر پنج زن باروری‌که بهنگام‌زایمان گرفتار ناراحتی عصبی وروانی شده‌اند، یکنفرشان در زایمان بعدی بازبهمان حالت دچار شده‌اند واین تازه در مورد زنانی است‌که قبلا از ناراحتی روانی و عصبی رنج نبرده‌اند.

سقط جنین و زایمان در دو سال گذشته

سؤال شماره ۱۱

اگر شما در ظرف دوسال‌گذشته یا بمیل خود ویا خودبخود سقط جنین‌کرده باشید و حتی اگر نوزادی را بطورسالم و طبیعی بدنیاآورده باشید، بدنتان و مخصوصا رحم شما (درصورت‌سقط) نیازمند به‌استراحت است‌واین استراحت فقط‌باگذشت زمان میسراست.

اگر آبستنی یا زایمان شما بااشکالاتی همراه بوده ، احتمال دارد در آبستنی‌بعدی آن اشکالات تکرار شوند ، اما جالب اینکه با گذشت زمان احتمال بروزآن اشکالات کم میشود ، مثلا اگر شما بکسال صبر کنید احتمال فراوان برای بروز آنهاهست ، اگر دوسال صبر کنید احتمال بروز اشکالات به (یك چهارم) می‌رسد واگر سه سال صبر کنید احتمال‌بروز اشکال نمیرود.

مسائل خانوادگی

۱— آیا اگر اکنون بچه‌دار شوید،

بقیه درصفحه ۱۰٤ مکرر

میشوند ویا ممکن است درباز بماند و دزد بخانه وارد شود .

کم‌کم داشتم از ادامه این وضع خسته میشدم . ازبس شبها با نوك پنجه پا وارد خانه شده ودر تاریکی راهرو به کوکب‌خانم توضیح داده و برای او سوگند یاد کرده بودم دلم از خانه بریده شده بود و آرزو میکردم شبها در همانجا یعنی محل‌کارم بخوابم تا هرگز با او روبرو نشوم . چندین‌بار تصمیم گرفتم از آن‌خانه بجای دیگری بروم ولی اتاق‌نیافتم زیرا هیچ صاحبخانه‌ای بیك‌جوان دانشجوی مجرد اتاق نمیداد وآنهاهم که میدادند نظر سوء داشتند و میخواستند بلافاصله دختر کور وکچلی‌را بهسری‌من درآورند. گیج ودرمانده وپریشان شده بودم که آن حادثه اتفاق افتاد وحقیقتی که یکسال ونیم در پرده مانده بود روشن‌گردید واز پرده بیرون آمد .

قبل از این واقعه ماجرای دیگری رخ دادکه اجازه میخواهم تعریف‌کنم . بعد دنباله سرگذشت خودرا میگیرم . بمناسبتی من به‌مبلغ ششصد تومان پول احتیاج مبرم پیداکردم . شب‌که بخانه آمدم خیلی گرفته وناراحت بودم . غم روی دلم سنگینی میکرد . کوکب‌خانم که کوچکترین خط چهره مرا می‌شناخت وحالات مرا درك میکرد ومیفهمید باناقم آمد وعلت‌گرفتگی خاطرم را پرسید .

ــ چت شده ؟ چراگرفته‌ای ؟

بزور لبخندی زدم و گفتم موضوع مهم نیست وهیچ ناراحتی ندارم اما او دست‌بردار نبود . آنقدر اصرار ورزید و پافشاری کرد تاحقیقت راگفتم . فکری کرد وخیلی زود گفت :

ــ فکرشم نکن . غصه نخور . فردا برات پول فراهم میکنم .

و خندید وشوخی کرد وسر بسر من گذاشت ونیمساعت بعد باتاق خودش رفت . صبح زودکه از خواب بیدار شدم ششصد تومان پول روی میز عسلی‌کنار اتاقم بود. او قبل‌از بیدار شدن من وارد اتاق شده وپول را آنجا قرار داده ورفته بود . حتی خانه را نیز ترك‌کرده بود که مجبور نباشد به‌سؤالهای من پاسخ بدهد و تشکر مرا بشنود ویا شاهد شرمندگی‌ام باشد . اصلا از خانه بیرون رفته بود ومن نفهمیدم صبح بآن زودی کجا رفته و یا کجا میتوانست رفته باشد .

من پول را بمصرف رسانیدم و مشکل برطرف شد اما فردا هرچه کردم باوقبض یا بی بدهم نپذیرفت . اوگفت ششصد تومان قابل نیست . هروقت داشتی وزیادتر از خرجت داشتی بده، ومن درآن شرایط هرگز نمیتوانستم پولی اضافه بر خرج خویش داشته باشم . من میدانستم او هم میدانست . یکماه بعد ازاین واقعه صاحب رستورانی که شبها آنجا کار میکردم بمن پیشنهاد کرد که رانندگی یاد بگیرم تا از اتومبیل سرویس استفاده کنم . اما من پول نداشتم‌که رانندگی یاد بگیرم . این موضوع را باکوکب خانم در میان نهادم . فردا بایکی از مؤسسات رانندگی تماس گرفت وقرار لازم راگذاشت فقط از من خواست که وقت تمرین را معین‌کنم و اطلاع بدهم .

باین طریق من مقدار زیادی هم از نظر اخلاقی وهم ازنظر مادی مدیون او شده بودم و خیلی دلم میخواست کاری بکنم‌که جبران محبتهای او بشود . متاسفانه نه‌خدمتی ازمن برمیآمد ونه پولی داشتم‌که کارهای اورا جبران‌کنم . این‌وضع‌همچنان ادامه داشت تاآنشب .

دو شب از کوکب‌خانم هیچ خبری نبود . این عجیب‌ترین واقعه‌ای بودکه تا آن تاریخ اتفاق میافتاد . مستاجرین دیگر نیز بخاطر نداشتند که کوکب‌خانم حتی یکشب ازخانه بیرون مانده باشد . کجا رفته ؟ چه شده ؟ شب اول زیاد منتظر نبودیم اما شب دوم همه نگران شدیم . من‌چون‌به‌کوکب‌خانم‌نزدیکتربودم همسایگان نزد من میآمدند و سؤال میکردندکه ازاو چه‌خبری دارم .ومن پاسخ میدادم‌که مثل شما هیچ اطلاعی ندارم که‌کجا رفته وکجا مانده وچه میکند .

آنشب هم گذشت . فردا صبح زودکه میخواستم از خانه بیرون بروم زن میان‌سالی بدیدن من آمد . من لباس پوشیده وآماده خروج بودم‌که اجازه خواست چند کلمه‌ای بامن حرف بزند . من او را نمی‌شناختم اما وقتی گفت دوست‌کوکب‌خانم هستم مجدداً در اتاقم را باز واورا تعارف کردم‌که وارد شود . سراغ کوکب‌خانم را گرفتم . اوگفت :

ــ خونه ماست . حالش خوب نیست. یعنی‌کسالت داره . اومده چند روزی پیش من بمونه . من و کوکب از بچگی باهم دوست بودیم .

نشست . چنددقیقه‌ای راجع‌به‌گذشته‌ها حرف زد وبالاخره آنچه راکه حدس‌میزدم واز مدتها قبل انتظار شنیدنش را داشتم و بطور ضعیفی پیش‌بینی میکردم ، گفت . میدانید چه‌گفت ؟ اوگفت :

ــ کوکب‌خانم شمارو دوست داره . اونقدر دوست داره‌که اگر باهاش ازدواج نکنین میمیره . دق میکنه .

و خیلی چیزهای دیگر . من بااینکه حدس میزدم، مات ومتحیرماندم ومبهوتانه گفتم :

ــ چطور چنین چیزی‌ممکنه . کوکب خانم جای مادر منه . چهل و چند سالشه . من بیست ویکساله‌ام . مادر من ازکوکب خانم جوونتره .

اما بیفایده بود . کوکب خانم سخت دلباخته من شده بود وآن زن تعریف‌کرد که چگونه گریه میکند واز نظر روحی درچه شرایطی قرارگرفته . این‌گفت‌وگوها وآمد ورفت‌ها و چانه‌زدن‌ها و اصرار و انکار ها سه هفته طول کشید. کوکب خانم به‌خانه بازگشت وبقیه گفت و شنودها با دخالت همان زن بین خود ما انجام‌گرفت. من حساب سود خودم را میکردم . هنوز چهار سال دیگر لازم بود تحصیل کنم . دراین مدت به‌پول ، به‌خانه ، به‌پذیرائی و بالاخره به‌هزار عامل دیگر احتیاج‌داشتم و کوکب‌خانم همه این عوامل مفید و مؤثر را میتوانست در زندگی من ایجاد کند . فقط یك مشکل وجود داشت و آن تفاوت سنی ما بود . پس‌از دهسال او یك پیرزن فرتوت میشد ومن یك جوان سی‌ویکساله که تازه میتواند ازدواج کند . این را باخود او درمیان نهادم . درحالیکه مثل بچه‌ها بغض‌کرده بود گفت :

ــ باشه . من حرفی ندارم . هروقت دلت خواست منوطلاق بده وبرو زن بگیر. اصلا خودم برات زن میگیرم . هرچی بخوای برات فراهم میکنم . خونه میخرم. زندگی درست میکنم و دست هر دختری‌رو که به پسندی میگیرم و میدارم توی دستت .

من ازکجا میتوانستم به گفته‌های او اعتماد کنم.؟ این را خودش میفهمید زیرا مشکل را باینصورت حل‌کردکه سندی بمن بدهد تااگر خواستیم ازهم جدا شویم واو مانعی بوجود آورد فلان مبلغ دادنی باشد. سه‌هفته بعد از افشای عشق عجیب وناماسب

لطفاً ورق بزنید

X800 مطمئن و موفق

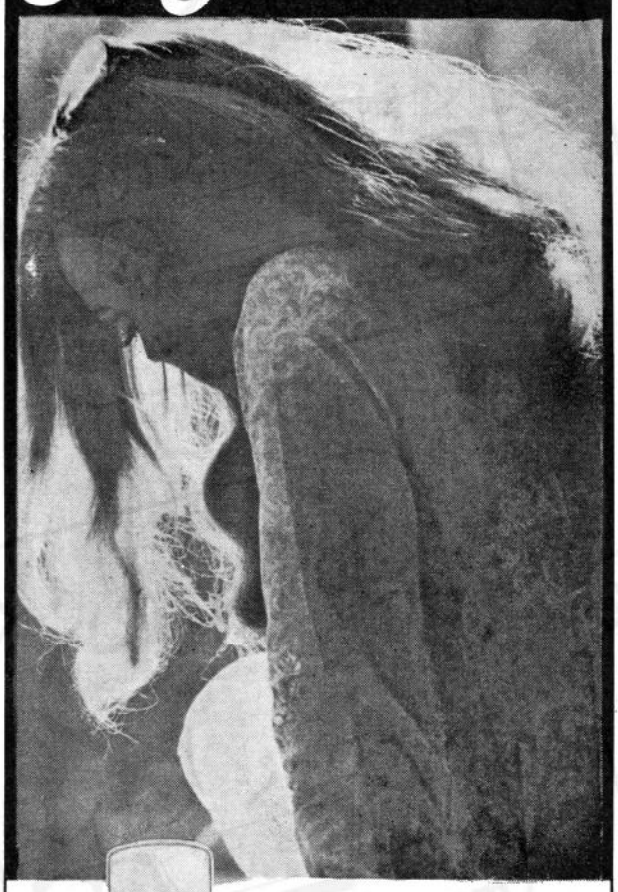

شامپوطبی X800

موهای شما را در مقابل:

ریزش شدید

شوره

موخوره

خارش

وچربی زیاد محافظت میکند

شامپو (ایکس ۸۰۰)

در دو نوع :

مخصوص موهای چرب

مخصوص موهای خشك

و معمولی

KARANG

معرفی و آشنائی

گل با جلال و عظمتی خیره‌کننده‌در بام‌تهران

(رستوران خیلی جذاب شهر ما)در نظر ایرانی و خارجی بیک اندازه جاذبه مغناطیسی دارد.
شکوه زیبائی غیر منتظره رستوران دانسینگ گل جالب و حیرت‌انگیز است.

وقتی که هنگام شب وارد**(گل)**میشوید شهر تهران را کهکشانی از ستارگان الوان خواهید یافت‌که میلیونها چراغ رنگارنگ بمانند برلیان های تراشیده بر سطح آن‌میدرخشد و میلیونها ستاره بر بالای آن چرخ میخورد.

(گل) شاهکار عظمت و زیبائی قرن ما است که در هرزاویه آن صدها هنر ارزنده و پر ارج‌چون جواهری‌کم نظیر میدرخشد.

هنوز **(گل)** افتتاح نشده ولی‌وقتی رپرتر «معرفی و آشنائی» از ایجاد (مرکز شکوه و جلال‌تهران) مطلع شد بدیدن آن رفت و گزارش زیر را تهیه کرد:

قبل از آنکه این قشنگترین **تالارهای کم‌نظیر** را دیده باشم به‌تنها کسیکه این خبررا داده بود نسبت‌دروغ پردازی و شایعه سازی دادم لکن پس از دیداری که‌چندین ساعت بطول انجامید در برابر اینهمه زیبائی و هنر وعظمت‌و (جلال خیره کننده) شگفت‌زده و خیره ماندم.

(گل) مانند یکی از قصور سلاطین قرن ۱۸ فرانسه است که با آمدن وسایل جدید و مدرن وتکمیل علم و صنعت دارای وسایل راحت و مطمئن امروزی شده‌است.
در سالنهای مجلل آن انواع مجسمه های شکوهمند و حیرت‌انگیز جلب توجه میکند.
تابلوهای هنری عظیم آن که بسبك بیسابقه (حجم دار) بدست بزرگترین هنرمندان زمان حاضرتهیه گردیده چشمان را خیره میکند.
تالارهای وسیع آن پوشیده ازمبلمان استیل طلائی است (که بدست هنر آوران) ساخته شده‌است.
لوسترهائی بزرگ و تحیرانگیز نظیر آنچه دررستوران **(گل)** دیدم برایم تازگی داشت. بیش ازهزار متر مربع از سالن با (بیش از هزار قطعه برنز خالص ازطلای‌ناب) تزئین گردیده است.
کارکنان دوره دیده و مؤدب باجامعه های فاخر بسبك قرن هیجدهم فرانسه (در زیر سقف‌های پر شکوه که با طرحهای نقاشی گوبلن فرانسه تزئین شده‌است) در رفت و آمد و خدمت هستند.
در میان تالار یك استخر بطرزگلهای باز شده لاله (با صدها فواره رقاص رنگین) در زیر نورو آئینه میدرخشد (و صدای آب و بازی فواره‌ها) نوازشگرگوشها و دلهاست طوفانی از نور صحنه رقص را متلاطم ساخته ونورهای نیم گردان یا تمام گردان، آسیاب نور در زمین و سقف‌کانالهای نور ــ بازی‌نور در فرمان آهنگها ــ نیم گوی آئینه گردان‌ــنورهای ماوراء بنفش و (صدها بازی نوظهور و جدید از نور)طوفانی در دلها برپا میسازد.
بلندگوهای استریوفونیك غول‌آسا ــ و مجهزترین دستگاه‌های پخش صدا با جدیدترین آهنگهای‌دنیا در قلب شما هیجانی نو و تازه بالاتر از آنچه تاکنون دیده‌و شنیده‌اید بوجود میآورد.

(گل) بزودی رسماً افتتاح خواهد شد

فردائی که دیر رسید...

کوکب‌خانم نسبت بمن کار تمام شد و ما ازدواج‌کردیم . او بهمسری من درآمد و درمیان بهت وحیرت همسایگان وآشنایان و اطرافیان زندگی جدیدی را آغاز کردیم . زندگی نوینی‌که ازهرجهت برای من مفید وآرام‌بخش و راحت بود . دیگر مجبور نبودم شبها تا دیروقت کارکنم وبعد با نوك پنجه وارد شوم ومثل گربه از پله‌ها بالا بروم و به سؤالها و بازخواست‌های کوکب خانم جواب بدهم. حالا او زن من بود ومانند هرزن خوب دیگری میکوشید موجبات آسایش ورفاه مرا فراهم‌آورد .

اوایل وحشت داشتم و براستی از کوکب‌خانم میترسیدم اما بعد دریافتم که او واقعا زن خوبی است وچون عاشقانه مرا دوست میداشت باتمام وجودش در راه خدمت بمن میکوشید . بهترین غذا را می‌پخت . شایسته‌ترین پذیرائی را میکرد . نرم‌ترین و گرمترین تختخواب را برای من تهیه کرده بود و شیکترین لباسها را میخرید و مرا مجبور میکردکه برای پروو به‌خیاطی بروم . حتی بخاطر من آن پیرزن گدای مرموز را بیرون کرد . اتاقش را رنگ زد و نقاشی کرد و برای من بصورت دفترکار درآورد که شبها جای خلوتی برای مرور درس خود داشته باشم. حیف . اگر او باهمان عقل و درایت و امکانات جوان بود واز نظر من با من تناسب داشت زنی بودکه همه‌عمر میتوانستم درکنارش سعادتمند باشم . حیف‌که بیست ویکی دوسال اختلاف سن داشتیم . خودش نیز از این بابت تاسف فراوان میخورد و با نگرانی به‌آینده نزدیك میاندیشید گاهی مرا سخت در آغوش میفشرد و گریه‌کنان میگفت :

ــ حیف . حیف‌که من ازتوبزرگترم. چند وقت دیگه این مختصر طراوت و زیبائی باقیمونده منم ازبین میره . پیر و شکسته وزشت میشم اونوقت تو منو مثل یك دستمال کثیف دور میندازی وبا یه دختر جوون ازدواج میکنی. اونروز من‌چکنم؟ امانه . نه . غصه نمیخورم . فعلا خوشبختم که تورو دارم . ازین شبها وروزها و ساعتها و دقیقه‌ها استفاده میکنم .

بدفعات این مطالب را تکرار کرده‌و گفته وگریسته بود .

آنشب داشتم بطرف خانه میرفتم . در راه بودم که بگذشته میاندیشیدم و این صحنه‌ها مانند فیلم سینما از مقابل دیدگانم میگذشت . دیگر مجبور نبودم بانوك پنجه‌پا وارد شوم و درهای سر راهم را بدون ایجاد سروصدا بگشایم و ببندم در درون خویش شادی و شعفی زائدالوصف داشتم. نمیدانم چرا آنشب به‌گذشته فکر میکردم درحالیکه شبها وروزها و هفته‌های زیادی از آن زمان میگذشت. حالا من و کوکب خانم زن وشوهر بودیم و داشتیم بخوبی و خوشی در کنار هم زندگی میکردیم، بحرف مردم گوش نمیدادیم وبه اشارات ولبخندها و زخم زبان اطرافیان بی‌اعتنا بودیم .

بخانه رسیدم . داشتم دنبال کلید میگشتم‌که در باز شد . کوکب‌خانم مثل هرشب صدای پای مرا درکوچه شنیده و برای گشودن در دویده بود . او همه‌شب بیصبرانه انتظار مرا میکشید وغالبا قبل‌از اینکه کلید را بیابم ودر قفل فروکنم در را میگشود وبا لبخند ازمن استقبال میکرد. آنشب نیز تبسم‌کنان در را گشود . چادری بخود پیچیده بود . من خندیدم وپرسیدم :

ــ چادر سرت‌کردی ؟

ــ بیاتو. آورده بودم واسه (بهجت) که تو رسیدی .

وارد راهرو شدم . او داشت در را پشت سرم می‌بست که سؤال کردم :

ــ (بهجت) کیه ؟

ــ دختر خواهرمه . از (ملایر) اومده. میخواد یه‌مدتی پیش مابمونه بعدم برمیگرده سرخونه زندگیش.

شنیده بودم او خواهری دارد اما نمیدانستم که این خواهر ودخترش زندگی مرا دستخوش توفان می‌کنند . وارد اتاق شدم . (کوکب‌خانم) چادرنماز را سر (بهجت) انداخت ومارا بهم معرفی‌کرد. خدا خدا که چه‌دیدم . بهجت انسان نبود. فرشته بود . آسمانی بود . چیزی بودمافوق تصور بشری . گل بود . عطر بود . خیال بود . خدا را گواه میگیرم که کلمه و جمله‌ای نمی‌یابم که بتواند اورا وصف‌کند . او کوکب بود منتها جوان وزیبا . هجده نوزده ساله . باهمان موی قهوه‌ای و چشم میشی براق . فکر میکردم کوکب‌خانم است‌که جوان شده و مقابل من ایستاده وتبسم میکند . نزدیك بیکدقیقه دست وپایم را گم کردم . گیج ومنگ شدم . قدرت حرف زدن نداشتم و اگر کوکب‌خانم بازویم را نگرفته وتکان نداده بود شاید ساعتها میایستادم و باو نگاه میکردم . او نیز لبخند برلب خشك شده بود وخیره در من می‌نگریست . مثل اینکه باورش نمیشد شوهر خواهرش جوان کم‌سن وسالی چون من باشد . مبهوت مانده بود که چطور من حاضر وراضی شده‌ام در کنار زن چهل وچند ساله‌ای زندگی کنم . خودش بعداً حال آنشب را توصیف کرد و همه‌چیز را گفت . گفت که داشتم دیوانه میشدم وهمانجا میخواستم بگویم خاك بر سرت چرا بازنی درسن وسال مادرت زندگی میکنی ؟

بخود آمدم و سعی کردم کنترلم را حفظ‌کنم . احتمال داشت کوکب بوئی ببرد و روی حسادت زنانه (بهجت) رادست‌بسر کند و بلافاصله بملایر بازگرداند . از او بعید نبود همچنانکه‌همینکاررا کرداما دیگر خیلی دیر شده بود زیرا نه‌بهجت میتوانست بدون من درشهر خودش بماند و نه من قادر بودم دوراز او شبی را بصبح برسانم. مثل کاه وکهربا جذب یکدیگر میشدیم . با اومخفیانه‌به‌تهران‌میآمد ویامن دیوانه‌وار خودم‌را بملایر میرسانیدم .

آنشب وشبها وروزهای بعد گذشت . من وبهجت درهمان دیدار نخستین همه‌چیز را با نگاه بهم‌گفته واعتراف کرده بودیم ولی وقتی تنها میشدیم قدرت نداشتیم آنچه راکه در خاطر داریم ، در قلب و سینه داریم برزبان بیاوریم . او ورنگ پریده، درگوشه‌ای می نشست وباگلهای قالی بازی میکرد ومن لرزان وملتهب بخودمی‌پیچیدم و رنج میبردم و با قلب و احساس میجنگیدم. چهل‌وسه روز (بهجت) در خانه ما بود تااینکه عازم بازگشت شد . بازهم من قدرت اعتراف نداشتم در حالیکه او منتظر بود یك‌کلمه امیدوارکننده از زبان من بشنود تاهرچه دردل دارد بگوید. مقداری سوقاتی خریده بود . کوکب نیز هدایائی برای خواهر و شوهر خواهرش تهیه و بسته‌بندی کرده بود . قرار شد فردا من (بهجت) رابه‌گاراژ برسانم . جامه‌دان را پشت تاکسی گذاشتم . مراسم خداحافظی بین خاله و خواهرزاده انجام پذیرفت وحرکت کردیم . دیگر راه زیادی بگاراژ نمانده بود . اگرمیرسیدیم‌اتوبوس بلافاصله حرکت میکرد و بهجت میرفت .

لطفاً ورق بزنید

خانم های عزیز فروشگاه توکّل بهترین لوازم آرایش را با نازلترین قیمت بشما عرضه مینماید مسجد شاه بازار جعفری دالان سوم

گروه فرهنگی خوارزمی

برای دبستانهای خود دانش‌آموز میپذیرد.

۱ ـ دبستان پیوند

نشانی : خیابان پهلوی روبروی بانك تهران تلفن ۴۷۴۰۹

۲ ـ دبستان شماره ۲

نشانی : یوسف‌آباد ـ انتهای خیابان بیمه ـ ضلع شرقی پارك یوسف آباد ـ تلفن ۶۲۶۸۲۵

بهترین موقع...

چهارم را بدنیابیاورید پسر خواهدشد ؟ دانشمندان بشما جواب میدهند خیر ! دانشمندان دریافته‌اند که اگر زنی سه دختر داشته باشد ، احتمال پسر شدن فرزند چهارمش بمراتب از ۵۰ درصد کمتراست! یعنی باحتمال قوی چهارمی هم دختر خواهد وبرعکس ، یعنی همینطور است‌در مورد کسی‌که سه یا چهار پسر داشته باشد. بنابراین فقط بصرف «تصور» بچه‌دار نشوید ، زیرا باحتمال قوی این بچه‌هم از جنس همانها خواهدبود ، آنوقت شما نومید وناراحت خواهید شد واین ناراحتی را اندك‌اندك آن بچه احساس می کند و هنگامی‌که کمی بزرگ شد می‌فهمد که مهمان ناخوانده‌ای بوده است و این موضوع اورا فوق‌العاده رنج خواهد داد.

د ـ احساس اهمیت بیشتر ـ شما ممکنست هنگام باروری یا پس از زایمان بعلت بچه‌آوردن مورد توجه بیشتر شوهر خود قرار بگیرید ، اولا این موضوع صددرصد قطعی نیست و ثانیا انصاف نیست که فقط بخاطر اینکه احساس اهمیت بیشتری کنید موجودی را بدنیا بیاورید که اوضاع و احوال برای پذیرائیش‌مساعد نباشد .

ناراحتیهای مادی

سؤال شماره سه

مسئله مادی و مالی را در این زمینه دست‌کم نگیرید ، شما اگر بخواهیدهم‌از خودتان و هم از نوزادتان بطور صحیح مراقبت کنید بطوریکه بسلامت شما دونفر لطمه‌ای وارد نشود باید بدانید کممخارج یکساله نوزادتان باضافه خرج زایمان‌شما دست‌کم ۸ هزار تومان خواهد بود، واین مخارج را ما حداقل و دست‌کم حساب کردیم و باین فرض که اشکال‌وگرفتاری و ناراحتی وبیماری پیش‌نیاید درآنصورت مخارج خیلی بیش از اینها خواهد شد.

از سوی دیگر مخارج زندگی‌یك‌بچه تا ۱۸ سالگی درحدود ۶۰ هزار تومان خواهد شد (دست‌کم) البته درصورتیکه بیماری فوق‌العاده یا حوادث نامطلوب‌پیش نیاید ، شما اول بنشینید و فکر کنید ببینید میتوانید از عهده پرداخت این هزینه‌ها برآئید یا خیر ، اگر نمیتوانید، این کار را نکنید ، زیرا زندگی برشماو بر کودك بیچاره دشوار خواهد شد ودر برابر فرض و ناراحتی بلاتکلیف خواهید ماند که چکنم .

پس اگر وضع مادی شما صددرصد مناسب نیست بهتر است تامل کنید تازمانی که وضع مالی شوهرتان بهتر شود آنوقت دست باین کار بزنید .

موافق نبودن شوهر

سؤال شماره چهار

آیا واقعاشما میخواهید بدون‌موافقت شوهر خود صاحب بچه‌ای شوید ؟ اگر اینطور است بشما اخطار می‌کنیم که در اشتباه هستید بسیاری از زنان میگویند وقتی ما بچه‌دار شدیم شوهرمان خودش از بچه خوشش خواهد آمد! یا بچه جای خود را باز میکند ! صریحا بشما بگوئیم که چنین نیست و هرچهم پدر روی خوش به‌بچه نشان دهد باصطلاح‌در ته دلش ناراضی است ، زیرا با آمدن‌وی موافق نبوده است . از همه اینها گذشته اگر شما بدون موافقت شوهر بچه‌دارشوید این خطر برایتان پیش میآید که زندگی زناشوئی و روابط با شوهرتان بمخاطره بیفتد و شاید ندانید که جدائیهائی‌نیز پایه‌اش همین مسئله بوده است.

درصورت عدم توافق شوهر ، وقتی نوزاد شما بدنیا بیاید شوهرتان برای‌او پدری بیعلاقه ، خونسرد و نامهربان‌خواهد بود. مختصر آنکه اگر هم علاقه‌مند شود هرگز آن علاقه و محبتی راکه درصورت موافقت خود نشان میداد نشان نخواهدداد.

رقیب تازه

سؤال شماره پنج

بسیاری از پدران جوان هستندکه نوزاد جدید را بعنوان رقیبی برای خود تلقی میکنند ، زیرا مادر ناچار است‌قسمت عمده وقت خود را باو اختصاص دهد. اگر مشاهده میکنید که گاه و بیگاه هنگامی که شما با اقوام خود یا دیگران صحبت میکنید و بآنها توجه مینمائید شوهرتان ناراحت‌میشود حتم‌بدانید هنگامی که نوزاد بدنیا بیاید او احساس خواهد کرد که این بچه رقیبی برای وی میباشد و از این نظر دچار یك ناراحتی دائمی خواهد شد ودر نتیجه شما را ناراحت خواهد کرد .

اگر شما یا شوهرتان احساس میکنید که هنوز برای اجرای نقش‌مادری یا پدری آمادگی ندارید دست باینکار نزنیدوصبر کنید تا زمانی که هردوی شما آماده اجرای این نقش گردید .

اتاق اضافی

سؤال شماره شش

برای پذیرائی نوزاد حتما یك اتاق اضافی لازم است که این اتاق پس ازچندی تبدیل به اتاق بازی و قراردادن لوازم مدرسه طفل خواهد شد.

اگر فکر میکنید که میتوانید اتاق برادر یا خواهر اورا باوی نصف کنید دراشتباهید ، چون هردو ناراحت خواهند شد. تخلیه یك اتاق و قراردادن اسبابهای کودك در اتاقهای دیگر نیز کاردرستی نیست ، زیرا هم بخود و هم به شوهرتان فشار وارد خواهید آورد .

با این ترتیب اگر وضع مالی‌تان اقتضا نمیکند که به خانه تازه و بزرگتر بروید و اتاقی دربست در اختیار نوزاد قرار دهید بازهم دست نگهدارید .

مدت زناشوئی

سؤال شماره هفت

هر زن و مردی پس از ازدواج به‌مدتی وقت احتیاج دارند تا بتوانند باصطلاح بهمدیگر کاملا نزدیك شده‌صمیمی شوند . دراین نزدیکی روح و احساسات دو نفر دست‌اندرکارند و حداقل این‌مدت صمیمی شدن و باصطلاح جوش خوردن یکسال است . حال اگر قبل از یکسال یکی از آن دو کاری کند که باین احساسات لطمه وارد شود یا مسؤولیتی‌برای خود کسب کند که اورا از نزدیك‌شدن به جفت خود باز دارد طبعا مسئله ایجاد صمیمیت ، متوقف خواهد ماند و شاید هرگزهم این دو نفر باندازه لازم بیکدیگر نزدیك نشوند ، هرچند هم که زن وشوهر باشند .

از سوی دیگر ، شرط عقل است‌که زن‌وشوهر در یکسال اول زندگی آسوده از هر مسؤولیتی از جوانی خویش استفاده کرده بخوشی و شادی و گشت وگذار بپردازند و از وجود یکدیگر لذت ببرند، اگر بچه‌ای در این میان سر برسد طبعا آندو را از یکدیگر دور خواهد کرد.

شما در هروضعی که هستید بهتر است یکسال اول زناشوئی را از بارداری اجتناب کنید ، این جوانی و این فرصت هرگز دیگر باز نمیگردد، اما بچه‌را درهرحال میتوانید پیدا کنید.

وانگهی اگر در خلال همین یکسال بچه‌دار شوید ممکنست بعدا به کودك‌بیچاره باصطلاح سرکوفت بزنید که : جوانی‌و شادابی مرا از دستم گرفتی ! از همان‌آغاز زندگی مرا پایبند خودت کردی ....

بچه‌دار شدن برای بهبود زندگی

سؤال شماره هشت

این ضعیف‌ترین و بدترین دلیلی‌است که یك زن برای بچه‌دار شدن ارائه میدهد زیرا غالبا نتیجه‌ای که ببار میآیدعکس آنست !

وجود یك نوزاد حتی مستحکمترین روابط زناشوئی را میتواند مختل کند، چهار تا شش هفته بعداز تولد نوزاد بسیاری از زن وشوهرهای راضی‌ازیکدیگر گرفتار اشکال میشوند ، شوهران گله میکنند که زنشان حتی علاقه‌ای به امور جنسی ندارد ، زنها تبدیل به‌آدمهائی‌خسته و پریشان و عصبانی میشوند که به‌تنهائی نمیتوانند وظائفشان را انجام دهند، هم زن و هم شوهر احساس میکنند که طرف کمتر باو میرسد و دیگر توجهی‌باودارد بادرنظر گرفتن این جریانات بهتر است‌اول یك رابطه مستحکم و متعادل در زندگی زناشوئی خود ایجاد کنید، بعد بفکر بچه‌دار شدن بیفتید .

وظیفه اصلی زناشوئی

سؤال شماره ۹

مسئله جنسی را اندك نگیرید،بسیاری از جدائیها پایه‌اش براین مسئله استوار بوده است . اگر تازه ازدواج کرده‌اید هردو (شما و شوهرتان) از همدیگرزیاد توقع رسیدگی دارید و حدس میزنید حاملگی یا بچه‌دار شدن شما به‌روابط جنسی با شوهرتان لطمه میزند بهتر است‌این‌کار را نکنید ، یکسال یا بیشتر که بگذرد آمادگی هردوی شما برای بچه‌دار شدن بیشتر خواهد بود.

احساس تنهائی

سؤال شماره ده و یازده

شاید خود شما یا شوهرتان بعلت‌آنکه در کودکی بدون خواهر و برادربوده‌اید ودر خانواده کم جمعیتی بزرگ شده‌اید خاطرات ناگواری از دوران کودکی‌دارید، اما باید در نظر داشته باشید که این دلیل آن نیست که اگر با افزایش ، جمعیت خانه را زیاد کنید ، آنها شاد وخوشحال خواهند شد .

خوشحالی و سعادت معلول عوامل بسیار زیادی است که یکی از آنهاممکنست تنهائی باشد ، از سوی دیگر فراوانند کودکان و پدر و مادرانی که اطرافشان را تعداد زیادی کودك فراگرفته‌وباانبحال احساس اندوه و ناراحتی میکنند.

شکست در کنکور ...

بقیه از صفحه ۱۳

یکی دوساعت باخود کلنجار میرفتم که‌آیا بخانه‌مان بروم یا نه ؟ بعد بفکر خودکشی افتادم ، و همه راههای خودکشی را از نظر گذراندم ، اما مادر بیماری دارم‌که میدانم با مرگ من ، حتما خواهد مرد ، و بهمین جهت دلم نیامد قاتل مادرم باشم. درخانواده ما درحال‌حاضر ، دست‌کم هفت هشت دختر و پسر جوان ، و از جمله خالەزاده‌ها و عموزاده‌های من ، دانشجوی دانشگاههای مختلف کشورهستند، و راستش را بخواهید ، ورود به دانشگاه نه تنها به مسابقه‌ای میان جوانان خانواده ما تبدیل شده ، بلکه پدر و مادرها هم‌در این‌مورد رقابت عجیبی بایکدیگر دارند . خوشبختانه پدر من مرد روشنفکرومهربانی است، و از همان یکسال پیش هم بمن میگفت‌که : « زیاد بخود وعده ندەکه‌حتما درکنکور امسال قبول خواهی شد. امسال نشد ، سال دیگر ! و اصلا خیال نکن‌که حتما باید وارد دانشگاه بشوی !» بااینهمه وقتی از نتیجه کنکور آگاه شدم ، روی دیدن پدر و مادرم را نداشتم . من از نظر مادی ، احتیاجی به دکترولیسانسیه شدن ندارم .خواستگار-های خوبی هم دارم که دلم میخواهدیکی از آنها را بهمسری انتخاب کنم ، اما قبول شدن در دانشگاه برایم خیلی‌مهم‌تر از شوهر کردن بود . فکر میکنم حالا دیگر میتوانید احساس کنید که رد شدن درکنکور ، چطور زندگی مرا درهم کوبیده است . من فقط یك آرزو دردنیا داشتم، و آنهم ورود به دانشگاه بود ، و حالا که این آرزو به ناکامی‌کشیده‌است، نمیدانم دیگر به چه‌امیدی زنده‌بمانم و زندگی کنم ؟»

●

سؤال جالبی است : «به‌چه‌امیدی زندگی کنم ؟! » گوئی زندگی فقط وقتی برای یك دختر میسر است که از میله‌های دانشگاه به آنسو بپرد ، وگرنه قلب ومغز و ریه‌هایش از کار میافتد ! اما اجازه بدهید پاسخ این نامه را از آن‌گونه «رقابت‌های خانوادگی درکنکورها» شروع کنم‌که خانم «محبوبه» بآن‌اشاره کرده‌اند.

حقیقت هم اینستکه کنکور دانشگاه ، گاهی به یك «کنکور میان خانواده‌ها» تبدیل میشود : چون پسردائی وارد دانشگاه شده ، پس پسرعمو هم حتما مجبور است دانشجو بشود !! چون دخترعمو لیسانس گرفته ، حتما باید دختردائی‌هم لیسانس بگیرد . این رقابت‌ها- که در ذات‌خود مثبت و عامل پیشرفت است- وقتی درباره آنها اغراق شود ، عینا چیزی میشود مثل مسابقه در مهریه و جهیزهای‌سنگین، یا مسابقه برای فرستادن دختر و پسرها به آمریکا و اروپا ! خانواده‌ای را میشناسم که با پیروی از همین « مسابقه خانوادگی » پسر خود را مجبور کردند که وارد دانشکده پزشکی بشود . این پسر بیچاره ، سه سال زحمت‌کشید و امتحان داد تا در کنکور دانشکده پزشکی قبول‌شد ، اماتازه‌وقتی سرکلاس‌فیزیولوژی وشیمی نشست وبه‌سالن تشریح رفت و کارد جراحی در دست گرفت ، فهمیدکه اصلا برای کار پزشکی ساخته نشده است . دو سالی هم بخاطر پدر و مادرش - که مدام فخر میفروختند که پسرمان دکتر خواهد شد - مقاومت کرد ، ولی بالاخره عصیان کرد و از دانشکده بیرون آمد . این پسر جوان ، از همان کودکی استعداد عجیبی در نقاشی داشت ، و وقتی بعداز تلف‌کردن پنجسال از عمر خود در راهی که راه او نبود ، از دانشکده بیرون‌آمد، دنبال کار نقاشی را گرفت ، و در عرض دوسال بجائی رسید که استادانش خیره ماندند و باو توصیه کردند که به ایتالیا برود و در آنجا به تکمیل هنر خود بپردازد . او خود را از زیر سلطه و نفوذ غیرمنطقی و جبری پدر و مادر وخانواده نجات داد ، ولی هستند دختران‌وپسران جوانی که متاسفانه در سایه همین جبر و زور ، نه تنها بجائی نمیرسند ، بلکه استعدادهای واقعی و نهفته‌شان نیزپایمال میشود .

اما درباره سؤال خانم محبوبه : « **به چه امیدی زندگی کنم ؟**» پاسخ من چنین است : به امید «زندگی» و زنده «ماندن» !.. بامید اینکه سال دیگر و سالهای دیگری هست و باز هم اگر بخواهید میتوانید درکنکور شرکت‌کنید. بامید اینکه علاوه بر دانشگاه ، راههای دیگری هم برای زندگی هست . اگر انشاء اله روزی گذارتان به اروپا وآمریکا افتاد ، - بهمان سرزمین‌هائی که ما این عناوین لیسانسیه و دکتر را ازآنجا گرفته‌ایم - خواهید دید که از هیچکس نمیپرسند : «**لیسانس داری یا نه ؟**» بلکه میپرسند : «**چه‌کاره‌ای ؟ وچه‌کاری بلد هستی ؟**» در هرجا که عقل و منطق حکم میکند ، آدمها را با معیار کار و ثمره کارشان می‌سنجند ، ونه با القاب و عناوین‌شان . و آیا برای آموختن کار و حرفه و هنری ، حتما باید به دانشگاه رفت ؟ بهیچوجه ! من شرح حال بسیاری از هنرمندان و نویسندگان بزرگ جهان را درگذشته و حال ، خوانده‌ام ، و با برخی از آنها ازنزدیك آشنا هستم ، و میتوانم به جرات بگویم که دست‌کم پنجاه درصد آنها ، هرگز قدم دردانشگاهی‌نگذاشته‌اند.

منبت‌کاری را در اصفهان میشناسم که کارهایش اینك در بزرگترین موزه‌های دنیاست ، ولی پنج کلاس بیشتر درس نخوانده است . بسیاری از استادان‌بزرگ همین‌دانشکده ادبیات تهران - که تاکنون صدها لیسانسیه و دهها دکتر تربیت کرده‌اند - نه ورقه لیسانس‌داشتند و نه دیپلم دکترا . آموختن و تعلم ، منحصر به محیط‌دانشگاه نیست . خودآموزی‌هم راه دیگر و شاید بهتری است .

واینك‌میخواهم نه با خانم «محبوبه» بلکه باهمه دختران و پسران جوانی‌که آرزوها در دل و نقشه‌ها بر سر دارند ، چند کلمه دوستانه بگویم :

دوستان من ! حتی هنگامیکه درس و تحصیل تمام شد ، حتی هنگامیکه دیپلم لیسانس و دکترای خود را گرفتید، نباید فراموش کنید که زندگی مجموعه‌ای‌است ازمشکلات و تردیدها و خطرها وشادیها و اندوهها . اطراف خود را خوب بنگرید ! جهان یکسره غوغا و جنگ و هیاهو است، و با اینهمه زندگی ادامه دارد . نسل‌های گذشته در جهان و در این سرزمین، با مشکلات بزرگتری جنگیده‌اند . امکاناتی که برای دختر و پسر ایرانی امروز در همه زمینه‌ها - و ازجمله درزمینه‌تحصیلات متنوع و دانشکده‌ها و موسسات آموزشی متعدد - فراهم است ، بهیچوجه برای نسل قبلی ، برای پدران و مادران شما فراهم نبود . مادرس‌وسال شما ، تنهاتر از شما بودیم، بااینهمه زیستیم وکارکردیم و امید خود را هم از دست ندادیم، و به تجربه آموختیم که وقتی دری بسته میشود ، هزار در دیگر هنوز باز است. جامعه امروز ما به‌دختران و پسرانی‌احتیاج دارد که مشکلات و خطرات وناکامی‌ها ، نه‌تنها امیدشان را زایل نسازد ، بلکه ارادەشان را استوارتر کند . در زندگی بسیار ریسك‌ها میشود کرد ، و بسیار چیزها را میتوان از دست‌داد ، اما تنها چیزی‌که‌نباید از دست‌داد ، امیدزندگی، و اراده مبارزه است. جامعه ما به‌دختران و پسران جوانی نیاز دارد که حتی بر در و دروازه « **محال و ناممکن** » مشت بکوبند ، چرا که نیروی جوانی، درخور مبارزه با محالات و ناممکنات است . هرآنکه زنده است ، - ومخصوصا هرآنکه جوانست - براستی زائر راهی طولانی است که در هر قدم آن هدفهائی دوردست و دشوار خوابیده است . سرزمین ما ، در این راه ، زنان و مردان شجاع‌کم‌نداشته است ، و نسل شما نشان خواهددادکه هدفهایش برتر و والاتر ، و شجاعتش افزونتر از نسل‌های پیش است. آنکه زنده است و به راهی میرود ، سرانجام بجائی هم میرسد . دراین راه از کاهش نیروی پاهای خود نترسید ، بلکه فقط از یك چیز بترسید : « ترس از شکست!»

ارادتمند گلی

شب آخر...

بقیه از صفحه ۱۱

نسرین فاتح یکی از دانشجویان چنین اظهار عقیده کرد:

- بنظر من زوری حوب قصاوت‌کرد. فقط اشتباه کردندکه تمام برنامه وبخصوص سؤال و جواب ها را به آلمانی اجرا کردند . البته مترجم انگلیسی هم‌داشتند ولی کافی نبود و جمعیت نمیتوانست‌ترجمه سؤال و جواب ها را به‌انگلیسی که زبان رایج اکثر دخترهابود ، بخوبی بشنود.

آقای قاسم تهرانی یکی دیگر از دانشجویان گفت:

- حق بود که شعله زند در این‌مسابقه مقامی بدست بیاورد . او تنها دختری بود که در کمال صراحت و با روانی کامل به آلمانی وانگلیسی و فرانسه به سؤالات ژوری جواب داد . ومن از گردانندگان اردو شنیدم‌که شخصیت‌وهوش او واقعا جلب توجه همه کس را کرده‌است.

یکی دیگر از دانشجویان ایرانی گفت:

- از طرف ما به شعله زند بگوئید که همه ما به‌او رای دادیم. هوش و تربیت و شخصیت او و مطالبی‌که روزنامه های آلمان درباره‌اش نوشته‌اند برای‌سربلندی دختران ایران کافی‌است ، شهرت‌خوبی که او در اردو بهم زد و حیثیتی‌که بارفتار متین خود برای دختران ایرانی کسب‌کرد از دریافت عنوان دوم و سوم مهمتربود. به شعله از طرف همه ما بگوئید : آفرین نمره‌ات ۲۰ است.

عقیده دخترها چه بود ؟

روزنامه نویس هاوسرپرست هادور یك میز جمع شده بودند و داشتند‌بحث میکردند . ژوری داشت کاغذهایش‌رامرتب میکرد و آماده خروج از سالن بود. عکاس ها هم داشتند کم‌کم صحنه را ترك میکردند . هرکس سرگرم کاری‌بود. پیشخدمت ها مرتب در رفتو آمد بودند. و تب مراسم بکلی پائین کشیده بود.

راستی دخترها کجابودند و چه می‌کردند ؟ این کنجکاوی مرابه‌اتاق‌پشت صحنه بال روم راهنمائی کرد . اینجاخیلی شلوغ بود . تین پرنس‌ها داشتند لباس-های سواره و بلند خودرا با لباس سبك‌تر و راحت‌تری ، عوض میکردند. عده‌ای از دخترها که به آرایش عادت نداشتند ، با شیرپاك‌کن و پنبه مشغول محوکردن آخرین بقایای توالت خود بودند. پشت صحنه از اختلاف نظر خبری نبود . نه از اعتراض و نه از گریه و زاری و ناراحتی. دخترها با صدای بلند حرف‌میزدند، شوخی میکردند و میخندیدند . دختر امریکا با صدای بلند به دیگران میگفت :

- بچه‌ها یادتون نره بعدازاینکه‌شام حوردید بیائید اتاق من . من باید آخرین نطقم را ایراد بکنم.

یکی از دخترها گفت : ما خسته هستیم ، بهتراست زود بخوابیم.

دختر امریکا جواب داد:

- امشب حیف است که بخوابیم. فردا صبح زود همه برلین راترك میکنیم، ممکنست‌دیگرهرگزهمدیگررا نبینیم. بیائید برای آخرین‌بار دورهم جمع شویم و آدرسهایمان را باهم مبادله کنیم . چنین فرصتی خیلی پرارزش تر از خواب‌است. چه بسا که چند سال‌بعد گذارمان‌بکشورهای یکدیگر بیفتد و لازم شود دیداری‌تازه بکنیم.

عده‌ای از دختر ها با «بت‌بت» همعقیده شدند و قول دادند. که‌به‌اتاق اوبروند و تا صبح بیدار بمانند. جلو در خروجی اتاق پشت صحنه ازتین‌پرنس یونان‌که خیلی‌ها ازاول به‌موفقیت اواعتماد واعتقاد داشتند و حتی‌برسر برنده‌شدنش‌شرط بسته بودند. پرسیدم : ازرای ژوری راضی هستی یانه ؟

تین پرنس یونان با لبخند جذابی جواب داد:

- البته که راضی هستم. همه دختر-هائی که انتخاب شدند، خوب هستند.

بعد فکری کرد و مثل اینکه چیزی بخاطرش رسیده باشد ، گفت:

- میدانید ، بس درایں یك‌هفته خیلی خوش گذشت . بطوریکه اصلابخاطر نداشتم بالاخره در شب آخر مراسمی خواهدبود و چند نفری انتخاب خواهند شد. این اولین سال‌است که کشور من در مسابقه شرکت میکند ، بنابراین تمام مدت اردو برایم جالب و پراز خاطرات فراموش نشدنی‌است . در زندگی یادبودها مهمتراز مقام هاست ! یك هفته بخوشی گذشت ، الهی شکر !

دراینموقع شعله رابین دخترها پیدا کردم . داشت با دختر سویس قرار ملاقات در ژنو را میگذاشت . شعله بعداز مسابقه برای مدت یکماه عازم یکی‌از مدارس تابستانی‌ژنو بود و داشت به‌دختر سویس میگفت:

- به محض اینکه وارد مدرسه شدم بتو تلفن میکنم تا بیائی و باهم‌کمی‌تمرین مکالمه فرانسه کنیم.

با شعله از اتاق بیرون آمدیم توی راهرو مادرش انتظار اورا میکشید مادر و دختر چند لحظه‌ای همدیگررا درآغوش کشیدند و شعله که هیجان و شادی در

گالری استار

شماره کارت های برنده گالری استار در جشن دختر شایسته ایران در هتل هیلتون :

۱۸۷	۴۰۵	۶۰۵	۷۳۲
۱۹۷	۳۳۹	۴۲۰	۷۷۱
۸۲۷	۲۵۲	۱۵۴	۴۲۱
۸۶۳	۲۹۴	۶۱۴	۴۰۶
۸۱۴	۲۳۳	۳۲۲	۵۴۵

چشمانش موج میزد روبه‌مادرش کردو پرسید:

ــ مامان من خوب بودم ؟ به سؤالها جواب دادم ؟

خانم زند دخترش را در آغوش‌کشید و گفت:

ــ خیلی عالی بودی عزیزم . هیچ اشتباه نکردی . تو حفظ آبرو کردی. لقب و عنوان مهم نیست.

سرمیز شام آقای اسفندیاری‌سرکنسول ایران دربرلین غربی و اعضای خانواده‌شان از شعله با مهربانی و محبت پذیرائی‌کردند. شعله شام مفصلی برای خودش دستورداد‌و با خنده گفت:

ــ امشب تصمیم دارم حسابی شام بخورم . شکر خدا که مسابقه تمام‌شد. فعلا از پرخوری و چاقی نمی‌ترسم. چون فرصت دارم که از فردا ورزش کنم.

رفتار ساده و طبیعی شعله نشان‌میداد که اعلام رای ژوری دراوهم مانند دیگران که عنوانی نگرفته‌اند ، تاثیر معکوس باقی نگذاشته است و این نشانه شایستگی یک دختر متجدد و امروزی است‌که درحوادث قدرت مقاومت و تحمل دارد.

آنجا که همه گریه کردند!

شام با خنده و شوخی و گفت‌و گو تمام شده‌بود که دوتن از اعضاء ژوری‌خانم «اینگ میزل» و «لوسی کلر» سرمیزما آمدند . اینگ میزل شعله را درآغوش کشید و بوسید و ناگهان اشك به‌آرامی روی گونه‌هایش جاری شد ، لوسی‌کلرهم در حالی‌که دست شعله را دردست‌داشت ، شروع به گریه کرد . هردوخانم عضو ژوری باصدای گرفته‌ای گفتند :

ــ شعله خیلی متاسفیم. واقعا حیف شد. ماهردو به‌تورای‌داده‌بودیم‌توکاندیدای جایزه شخصیت و پرسونالیته بودی. حیف که یك رای کم آوردی و ماتوانستیم دیگران را قانع‌کنیم.

رفتار دوستانه این دو خانم چنان صمیمانه و شوق‌انگیز بود که همه راتحت تاثیر قرارداد. شعله با چشمان‌مرطوب از هردو خانم تشکر میکرد و مرتب میگفت:

ــ مهم نیست. من‌ناراحت‌نیستم. ژوری‌بحق رای داد ، فقط من بخوبی دیگران نبودم.

و دو خانم عضو ژوری بازهم معذرت خواهی‌میکردند و اورا درآغوش می‌گرفتند و میبوسیدند.

این صحنه هیجان‌انگیز توجه‌عده زیادی از مهمانان را جلب کرده بود، بطوریکه همه نزدیك‌تر آمده بودند تا بدانند جریان از چه قراراست.

صداقت این دوخانم عضو ژوری واقعا تحسین‌انگیزبود . آنها از شعله‌آدرس گرفتند تا با او مکاتبه کنند و بالاخره برایش آرزوی موفقیت کردند ودرحالیکه میز او را ترك میکردند گفتند :

ــ شعله فقط بخاطر داشته باش که تو دختر بسیار خوب و با شخصیتی هستی واکثرما از تو خاطره‌ای در ذهن‌داریم‌که بسیار تحسین‌انگیزاست.

یك رفراندوم جالب

از «الیزابت کروگ» دختر شایسته سال ۱۹۷۰ جهان وقت گرفته بودم که ساعت ۱۱ و نیم شب به‌اتاقش بروم‌و بااو مصاحبه کنم . توی سرسرای هتل روزنامه‌نگاران خارجی تا مرا دیدند، یك صدا گفتند کجائی ، دنبالت می‌گشتیم !

پرسیدم چه خبراست ، گفتند ، بیا بشین داریم یك کار با مزه می‌کنیم . می‌خواهیم بدانیم اگر مابجای ژوری بودیم، هرکدام به چه کسی رای میدادیم. نتیجه این رفراندوم ممکنست خیلی جالب باشد.

بنابراین هرکس باید خیلی محکم از دخترهائی که مورد نظراوهستند ، دفاع کند و دلیل قاطعی بیاورد تا دیگران راهم قانع کند.

به جمع آنها پیوستم . دور یك میز نشستیم ، عده را شمردیم و دیدیم برای قضاوت خیلی زیاد است‌یعنی ۲۸ نفر . تصمیم گرفتیم از میان‌خودمان هفت نفر را بعنوان اعضاء ژوری انتخاب کنیم واینکاررا کردیم . بحث وگفت‌وگو واظهارنظر آغاز شد و بالاخره قرارشد رای مخفی بگیریم . هرکس روی یك ورقه کاغذ سفید اسامی کاندیداهای خودرا نوشت . کاغذهارا تاکردیم و دریك‌گلدان ریختیم و بعد شروع به خواندن آراء کردیم واین است نتیجه این رفراندوم جالب:

ــ الیزابت کروگ دختر نروژبا ۲۳ رای دختر شایسته جهان در سال ۱۹۷۰

ــ آن سوفی هیاکارسون از سوئد با ۱۸ رای نفر دوم .

ــ جورجیااتزلوتاکی از یونان با ۱۷ رای نفر سوم .

ــ شعله زند از ایران با ۲۶رای

ــ دختر کاراکتروپرسونالیته میرناولاسکو ازفیلیپین‌دختر زیبا و جذاب با ۲۴ رای .

ــ وانی گاناپاتی از هندوستان با ۱۸رای دخترمعلومات‌وتحصیل

وبه‌این ترتیب روزنامه‌نگاران خارجی هم خودشان را جای ژوری‌گذاشتند و شاید کمی احساس آرامش کردند . زیرا اکثر آنها با رای زوری درباره نفرات دوم و سوم و دختر پرسونالیته مخالف‌بودند اما معلوم نیست اگر ژوری حقیقی از آراء روزنامه نگاران مطلع میشد ، چه‌عکس‌العملی نشان میداد . میتوان حدس زد که او هم حتما اعتراض میکرد !!

در آپارتمان سلطنتی

درتمام هتل‌های بزرگ دنیا یك یا چند «رویال سویت» یا آپارتمان‌مجلل‌وجود دارد که مخصوص اقامت روسای جمهور کشورها و یا افراد خانواده هـای‌سلطنتی است. گاهی اوقات هم سرمایه‌داران‌بزرگ و مشهور این اجازه را دارند که یکی‌از این آپارتمان ها را اجاره کنند.بهرحال افتخار اقامت در «رویال سویت» هتل هیلتون برلین برای اولین‌بار نصیب یك دختر عادی شد که نه شاهزاده بود و نه دختر رئیس جمهور ونه‌یك میلیاردرواوتین پرنس سال ۱۹۷۰ جهان‌بود.

بلافاصله بعد از انتخـاب الـیزابت کروگ بعنوان دختر شایسته جهان درسال ۱۹۷۰ ، «رویال سویت» هتل هیلتون برلین در طبقه چهاردهم در اختیارالیزابت قرار گرفت تا شب را دراین آپارتمان مجلل بگذراند و در همین جا بود که من برای مصاحبه با الیزابت قرارملاقات‌داشتم. رفراندوم ژورنالیست‌ها باعث شدیکساعت دیرتر از وقت پشت در اتاق او باشم. و میترسیدم که خواب باشد . سروصدای درون اتاق بمن جرئت داد تا در بزنم. چند لحظه بعد «آن میشل» خبرنگار وعکاس مجله Dat-Nye نروژ در رابرویم گـشود. عکاس مجله براوو هنوز مشغول عکسبرداری بود والیزابت کروگ بـا خنده جذاب و قیافه ترو تازه جلو دوربین روی یك کوسن چرمی نشسته بود و بـا علامت های عکاس مرتب بچپ و راست میچرخید . آن میشل مرا بکناری کشید و گفت: صبرکن تاعکاس برود ، آنوقت‌می‌توانیم راحت بنشینیم و صحبت کنیم.

به دوروبر آپارتمان سلطنتی خیـره شدم . خیلی بزرگ بود و بسیار مجلل مبله شده‌بود . روی یك میز بزرگ در گوشه سالن ، هدایای زیادی وجـود داشت . این هدایا را دختر هـای دیگـر و مدیران مجله براوو برای « الـیزابت کروگ» فرستاده بودند . دربین هدایایك قاب میناتور با حاشیه منبت بسیار زیبا بچشم میخورد . این هدیه را شعله زند برای الیزابت فرستاده بود.دخترهندوستان یك مجسمه بسیار ظریف از عاج به‌دختر شایسته جهان هدیه کرده بود و از ظاهر هر هدیه‌ای میشد حدس زد که‌مربوط به چه کشور و هدیه کدام دختر بـود. چنددقیقه بعدعکاس مجله «براوو»هم‌نور‌افکن هایش را خاموش کرد و آمـاده رفتن شد . هنوز دراتاق کاملا پشت سر عکاس بسته نشده‌بود که الیزابت شل سنگین قرمز رنگش را بکناری انداخت تاج افتخار را ازمیان مو های پرپشت و انبوهش برداشت و بایك معذرت خواهی کوچك بسمت‌اتاق خواب آپارتمان رفت.

« آن میشـل » از مـن دعـوت کـرد کـه روی زمیـن بنشینیم . می‌گفت : بیائید این کفش‌های پاشنه بلند وناراحت را درآوریم و روی زمین بنشینیم . اینطور خیلی بهتراست. مادر نروژ عادت‌داریم گاهی روی زمین بنشینیم.

چند دقیقه بعدالیزابت بما پیوست. بلوز و شلوار کتان سفید پوشیده‌بود و پاهایش برهنه‌بود . بااینکه یك روزشلوغ وپرحادثه برماگذشته بود هیچکدام خسته نبودیم لااقل خستگی تنها چـیزی بود که در قیافه جذاب و بانشاط الیزابت وجود نداشت . دیدن این همه نشـاط و طراوت جوانی ، کشیدگی و تناسب اندام مرا به فکر انداخت که صحبت را ازهمین موضوع شروع کنم:

ــ ممکن است بگوئی یك‌دختر جوان درسن تو چگونه میتواند ، زیبائی وطراوت خودرا حفظ‌کند . آیا تو خودت ازیك رژیم خاص زیبائی پیروی میکنی ؟

الیزابت خنده زیـبائی میکـند و دندان‌های سفید و مرتبش رابرملا میسازد. خیلی آرام وشمرده میگوید :

ــ میدانیدکه آب وهوای هرکشور در زیبائی وبخصوص طراوت پوست مردم آن تاثیر زیادی دارد . هوای‌گرم وخشك و آفتاب زیاد خیلی زود پوست صورت را خراب میکند وبعکس هوای سرد ومرطوب طراوت پوست را زیادتر میکند . من تعجب میکنم وقتی همه ازمن میپرسند ، چه لوازم آرایشی بکار میبرم که دارای چنین پوستی هستم ویا سر زیبائی من درچیست ؟ جوابم اینستکه همه دختران نروژی پوست لطیفی چون من دارند . بخصوص‌که من اصلا اهل یك منطقه کوهستانی در شمال‌نروژ هستم وازبچگی باآب‌وهوای سردکوهستانی بزرگ شده‌ام وآب وهوای کوهستان در قیافه وصورت من تاثیر گذاشته است . بیاد دارم‌که وقتی ۱۳ یا ۱۴ساله بودم ، همیشه از اینکه گونه‌های سرخ و برجسته‌ای‌داشتم، خجالت میکشیدم . پنج‌سال پیش رنگ صورت مات و مهتابی مد روز بود ومن غصـه می‌خـوردم کـه چرا گونه هایم صورتی‌رنگ است . ولی تناسب اندام خودم را مدیون ورزش و بخصوص علاقه به‌بالـه میدانم . از سه سالگی شروع به تمرین باله کردم والان درست پانزده سال‌است‌که درکلاس باله هستم . هرهفته لااقل سه‌بار به‌کلاس باله میروم‌ومیرقصم‌وتمرین مرتب باله وعلاقه به‌ورزش باعث شده است‌کـه هیچوقت حتی نیم‌کیلو هم اضافه وزن پیدا نکنم .

ــ الیزابت ، لطفا یك‌کمی از خودت برایم تعریف‌کن. از بچگی. ازپدرومادرت، خواهر و برادر اگرداری وخاطرات دوران کودکی‌ات ؟

میفهمم کـه از این سؤال خوشش آمده است . دستهایش را بهم میمالد و میگوید :

ــ چه خوب . من همیشه دوست‌دارم از بچگی و پدرومادرم و شهر کوچکی که در آن زندگی میکردیم (فردیك‌استا) برای دوستانم تعریف‌کنم . من تنها بچه پدر ومادرم هستم . پدرم کارمند بانك است ومادرم دریك فروشگاه بزرگ کار میکند . وقتی بچه بودم، پدرومادرم خیلی مرا لوس میکردند . فکر میکنم برای اینکه فرزنـد منحصر بفـرد آنها بودم. اما کم‌کم وضع عوض شد. هرچه بزرگ‌تر میشدم ، آنها سختگیرتر میشدند و بمن آزادی کمتری میدادند . مادرم، هروقت میخواستم اجازه دهدکه تنها با پسرهـا بیرون بروم ، میگفت : حالا خیلی زود است ، صبرکـن تا بزرگتر بشوی . اول

لطفاً ورق بزنید

شب آخر...

باید شعور داشته باشی وبعد آزادی ! واین حرف آنروزها برای من بصورت یك معما درآمده بود . اما حالا کاملا منظور مادرم را از بزرگ شدن میفهمم ، او میخواست که من عاقل شوم ، تا در برابر آزاد بودن (مسؤول بودن) را هم بشناسم و دریابم‌که خوب و بد و درست و غلط کدام است . در طرز تربیت جدی من شاید مذهب هم دخالت داشت . پدر ومادرم هردو کاتولیك هستند و کاتولیك‌هاممولا سختگیرتر از پروتستان‌ها هستند . وقتی در ۱۵ سالگی میخواستم واردکالج هنرهای زیبا شوم ، پدر ومادرم هم شهر کوچك « فردریك‌استا » را ترك کردند و به « اسلو » آمدند . آنها عقیده داشتند ، اسلو برای یك دختر ۱۵ ساله که درشهر کوچکی بزرگ شده ، ممکن‌است خطرناك باشد! بااینهمه خیال نکنیدکه ازسختگیری آنها ناراحت هستم ، بعکس خوشحالم‌که بعآینده من آنقدر توجه دارند و میخواهند که زندگی و جوانی‌ام از لغزش وخطا دور بماند.

ــ از صحبت‌هایت پیدا است که به هنر وموزیك علاقه زیادی داری ، آیا شغل آینده توباهنر ارتباطی دارد ؟

الیزابت برای اولین‌بار قیافه متفکرانه‌ای بخودش میگیرد ومیگوید :

ــ راستش را بخواهید هنوز تصمیم نگرفته‌ام . یعنی وقتها احساس میکنم‌خیلی جوان هستم وگاهی اوقات وقتی راجع به مسائل جدی فکر میکنم درخود احساس پیری میکنم ، مثل همین حالا . من دلم میخواهد به عضویت گروه بالله ملی نروژ درآیم ولی مطمئن نیستم یك بالرین خوب وموفق وملی خواهم‌شد، بهمین‌جهت‌ازادامه باله می‌ترسم . حتما میدانیدکه مشاغل هنری بعنوان حرفه خیلی ریسك دارند . ممکن است انسان موفق شود وممکن است شکست بخورد . اگر بالرین نشوم ، دلم میخواهد معلم شوم ، البته برای بچه‌های کودکستان .

ــ در نروژ دخترها معمولا دوست دارند چه شغلی را انتخاب‌کنند ؟

ــ فکر میکنم عده‌ای از دخترهاکه مقیم شهرهای بزرگ‌هستند وآرزوی‌شهرت وثروت درسر دارند دوست‌دارند مانکن‌مد شوند ، این شغل برای دخترهای نروژی که بشیکپوشی شهرت ندارند تقریبابصورت یك حرفه رؤیائی وفانتزی درآمده است . درعین‌حال من شنیده‌ام که مانکنی پول خوب درمی‌آورد و نسبتا کار آسان و بی‌دردسری است .

ــ وتو ، دوست داری مانکن مد شوی ؟ بنظر میرسد که همه شرایط لازم را داشته باشی ؟

دخترشایسته جهان دوباره حالت‌جدی بخودش میگیرد ومیگوید :

ــ چند مجله مد در اروپا بمن این پیشنهاد را کرده‌اند ولی من تصمیم ندارم مانکن شوم . دلم میخواهد حرفه‌ای داشته باشم‌که درآن به نیروی ذهنی ومعنوی‌خود متکی باشم ، نه بشرایط بدنی و ظاهری ، البته برای دختری در سن من‌که ازخانواده متوسطی است ، شغل مانکنی با حقوق و درآمد خوب ، میتواند خیلی فریبنده‌باشد ولی من تصمیم جدی دارم که بااین وسوسه جنگ کنم !

ــ قبلا از پدر ومادرت صحبت‌کردی واینکه چگونه در تربیت تو سختگیری بکار بردند . آیا همه خانواده‌های نروژی در تربیت فرزندشان سخت‌گیر هستند و اگر اینطور است ، روابط دخترها با خانواده‌شان چگونه است ؟

الیزابت مجبور میشود با «آن‌میشل» سرپرست خود مشورت کند . بعدازمقداری صحبت به نروژی که من چیزی از آن سر درنمی‌آورم ، الیزابت دوباره خیلی آرام و شمرده با من شروع به صحبت میکند :

ــ در نروژ خانواده‌ها کار تربیت خودرا با سختگیری شروع میکنند ولی درسنین « تین » بچه‌ها را کاملا آزاد میگذارند . این بنظر من روش صحیحی نیست چون سنین نوجوانی خیلی خطرناك است ودراین سن بخصوص باید خانواده‌ها بیشتر مواظب دخترهای خود باشند . در نروژ آزادی زیادی بین پسر و دختر هست. واین آزادی گاهی زیان‌آور است و اغلب اوقات هم میتواند بدون ضرر باشد . جوانها در نروژ معمولا در سنین ۱۵ یا ۱۶ سالگی خانه را ترك میکنند ودرآپارتمان مستقل زندگی میکنند . این‌البته درصورتی است‌که کار ودرآمدی داشته باشند . اگر درکالج مشغول تحصیل باشند ، خیلی‌دیرتر از خانواده خود جدا میشوند . ولی بازهم این قانون کلی نیست . میدانم‌که همه دنیا خیال میکنند در کشورهای اسکاندیناوی آزادی و بی‌بندوباری زیاد و عمومی وجود دارد ، اما در همین‌کشورها بخصوص‌نروژ خانواده‌های زیادی را میشناسم که دختران خودرا از آزادی‌های خیلی کوچك ــ مثلا سینما رفتن ــ محروم میکنند ، چه رسد به روابط آزاد وبدون قید وشرط بین پسر ودختر . درهرحال در نروژ روابط بین دونسل (مادر ودختر) زیاد خوب نیست ومثل کشورهای دیگر اروپا درباره مسائل مختلف باهم اختلاف سلیقه دارند و این اختلافات موجب این میشود که بمحض استقلال مالی دخترها خانه را ترك‌کنند و جداگانه برای خود زندگی‌کنند . بازهم این مسئله خاص نروژ نیست و در همه کشورهای دنیا بین دونسل اختلاف سلیقه وجود دارد وهمیشه هم این موضوع وجود داشته است وکاری به عصر حاضر و پیشرفت‌های دنیای‌ماشینی ندارد منتها شکل و فورم اختلاف نظرها عوض شده است.

ــ در نروژ معمولا دخترها در چه سنی ازدواج میکنند وتوخودت دوست‌داری درچه سنی عروس شوی ؟

الیزابت : معمولا دخترهای نروژی بین ۱۸ تا ۲۰ سالگی ازدواج میکنند . دختر نروژی دوست دارد ، زود مادرشود. خانه‌داری و بزرگ کردن بچه را دوست دارد وهمسر وفاداری برای شوهرش‌است . آمار طلاق در نروژ کمتر ازسایرکشورهای اسکاندیناوی است و این نشان میدهدکه زن نروژی بهخانه و خانواده خود علاقه زیاد دارد .

من دوست دارم در ۲۲ سالگی ازدواج کنم . دلم میخواهد دنیا را بیشتر ببینم ومردم را بهتر بشناسم . بنظرم‌ازدواج محدودیت‌های زیادی بهمراه دارد و من دلم میخواهد وقتی ازدواج کنم که ازاین محدودیت‌ها تاسفی نداشته‌باشم. دراینصورت با خیال راحت میتوانم تمام وقت خودم را صرف شوهر وبچه‌هایم بکنم .

ــ چه تیپ مردی را برای ازدواج بهتر می‌پسندی ؟

دخترشایسته جهان‌خنده شیطنت‌آمیزی میکند وجواب میدهد :

ــ پسری راکه من حالا بعنوان « بوی‌فرند » می‌پسندم ، با مردی‌که بااو ازدواج خواهم کرد ، خیلی از نظر شرایط و خلق وخصلت فرق دارند . بعنوان « بوی‌فرند » من پسرهای همسن و سال خودم راکه خیلی باهوش باشند وبتوانند از سیاست و مسائل جاری و جدی روز حرف بزنند ، دوست دارم . ظاهرشان‌برایم مهم نیست یعنی فرق نمیکند که بور باشند و چشم‌آبی ، یا مومشکی وسیاه وسوخته . البته به تمیزی و شیکپوشی یك پسر خیلی اهمیت میدهم . موی بلند را در پسرها دوست دارم ، بشرطی که فقط پشت‌گردن آنها بلند باشد ، نه اطراف گوش و صورت ! واما برای ازدواج مردی را ترجیح میدهم‌که حتما پنجسال از خودم بزرگتر باشد . حتما چشمان آبی داشته باشد . وحتما مهربان و آرام باشد . اینمرد باید بامزه واجتماعی هم باشد ، بتواند خوب برقصد و بتواند خیلی خوب درباره مسائل هنری بحث و گفت‌وگو کند . ترجیح میدهم یك‌کمی هم پول‌دار باشد چون دلم نمیخواهد بعداز ازدواج کار خارج ازخانه داشته باشم .

ــ مطمئنم پیدا کردن چنین شوهری، برای دختری باشرایط توکار سهل وساده‌ای است . حالا بگو ببینم ، بعداز این‌پیروزی یعنی انتخاب شدن بعنوان شایسته‌ترین دختر جهان ، چه برنامه‌هائی داری و هدف تو برای آینده چیست ؟

الیزابت : خیلی زود عازم اسلو هستم . دوساعت پیش تلفنی با مادرم‌صحبت کردم وخبر موفقیت خودم را به‌او دادم ، حالا هم عازم رفتن به کشورم هستم. دوست دارم قبل‌از تمام شدن تابستان و بازشدن کالج ، از جایزه خود که مسافرت بدور دنیاست ، استفاده کنم . برنامه را طوری انتخاب میکنم‌که سفرم را از ژاپن و چین و هندوستان شروع‌کنم . سفر به‌این‌کشورها همیشه برای من بصورت خواب و خیال بوده است واکنون درظرف فقط چند ساعت این رؤیا بحقیقت پیوسته است . آنچه دراین کشورها دوست دارم ببینم ، رقص‌های محلی وباله‌های‌کلاسیك است .

در قسمت دوم برنامه سفرم دوست دارم از کشورهای امریکای لاتین دیدن کنم ، سفر به ایران هم جزو برنامه‌من‌هست ولی دقیقا نمیدانم در چه تاریخی به‌ایران خواهم آمد .

ــ الیزابت ، خیلی متشکرم که به سؤالات من پاسخ دادی . حتما برنامه‌سفرت به‌ایران را برای ما بفرست . مجله زن‌روز وهمه دختران ایران‌خیلی خوشحال میشوند که میزبان دخترجذابی چون توباشند .

اطلاعیه آموزشگاه آرایش «زاهدی»

زیر نظر بانو شرافت زاهدی دیپلمه از امریکا ــ آلمان ــ فرانسه ــ قبولی دانش آموزان خود را تضمین مینماید.

خیابان : امیریه قلعه وزیر تلفن ۲۸۷۴۴

برادر و خواهر .. بقیه از صفحه ۹۴

در گروه سنی ۱۰ تا۱۶ سال قرار دارند . و این چند اظهار نظر را هم بخوانید :

★ **لادن** ــ اگه قرار باشه من بابرادرم به بهشت برم ، از رفتن صرفنظر میکنما

★ **شیده** ــ خدا اون روزو نیاره که من و برادرم مجبور باشیم بدون پدر و مادرم حتی‌یکساعت‌توی یك‌خونه‌باشیم.

★ **جمشید** ــ من وخواهرم روزی سه دفعه صبح‌وظهروشب باهم دعوامیکنیم آنقدر باهم دعواکردیم‌که اگر یه‌روز خونه نباشه و دعوا نکنیم من بکلی ناراحت میشم .

★ **مسعود** ــ تفاهم سخت بدست میاد امامن و خواهرم اونو بدست‌آوردیم . راستش ما خیلی دعوا میکردیم اما یه روز نشستیم و دیدیم سر چه چیزای مسخره وپوچی بهم می‌پریدیم وچقدر این چیزا خنده‌داره . بعد تصمیم‌گرفتیم هردفعه هرکی خواست دعوارو شروع کنه اون یکی بهش بگه « باز یادت رفت ؟» این‌موضوع باعث شدکه حالا هروقت میخواهیم دعواکنیم با گفتن این حرف خنده‌مون بگیره و آشتی کنیم.

★ **آرش** ــ من و خواهرم از ۱۲ ماه سال ده ماهشو باهم قهریم !

❋ وعکس‌العمل‌والدین

واین هم اظهارنظر چند پدرومادر درمورد این مسئله :

★ **خانم مهناز سمیعی** (کارمند ومادر ۳ فرزند) ــ دعواهای پایان ناپذیر بچه‌ها همیشه برایم عذاب دهنده بوده است ، اما فکر میکنم وقتی آنها بزرگتر شوند متوجه خواهند شد که اتحاد و یگانگی و دوستی چقدر برای همه آنها مفید است .

همچنین فکر میکنم پدر ومادر با سیاست صحیح بتوانند بین بچه‌های، خود صلح وصفا برقرارکنند ، همچنان که کم‌کم در خانه ماهم این صلح برقرار شده است .

★ **خانم راد** (خانه‌دار ــ مادر ۶ فرزند) ــ سیاست صحیح من وشوهرم در زندگی باعث شده است‌که ۶ فرزند ما هرگز باهم دعوائی نداشته باشند . پدر ومادر هرگز نباید بین بچه‌های خود چه پسر و چه دختر فرق بگذارند .

★ **آقای بهمن علوی** ــ دعوا نمك دوران بچگیه ، بچه‌هاکه بزرگ شدند خودبخود این اختلافات و دعواهای بچگانه را به یکو خواهند نهاد و دوست و همراه خواهند شد . من خودم چند برادر و خواهر دارم که در زمان بچگی خیلی با هم دعوا کرده‌ایم . اما حالا که همگی بزرگ شده و خودمان پدر یا مادر شده‌ایم ، دوست ویاور یکدیگر هستیم ودعواهای بچگی همیشه برایمان به صورت یك خاطره ازآن زمانها باقیست .

تمیزی و پاکیزگی لباسهای افراد خانواده نشانه حسن سلیقه خانم خانه است .

خانمهائی که به تمیزی و پاکیزگی لباسهای خود و افراد خانواده‌شان اهمیت میدهند پودر لباسشوئی **بیودریا** محتوی بیوآنزیم را انتخاب میکنند.

بیودریا محتوی بیوآنزیم تمیزتر میشوید و هرنوع لکه‌ای را لکه‌شوئی میکند بطوریکه شما احتیاج به‌مصرف هیچ نوع پودردیگری نخواهید داشت.

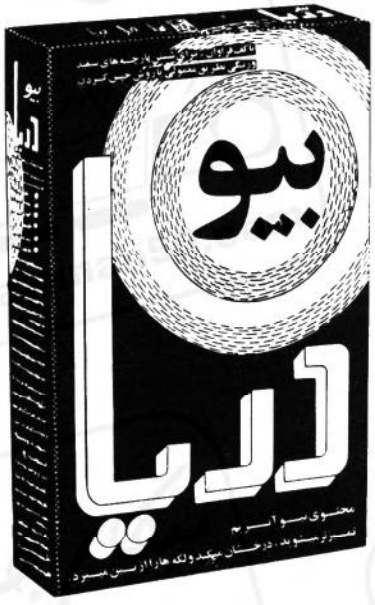

با ایورین

موهای خود را بپیچید، تا دوام میزا مپلی وآرایش
گیسوان شما بیشتر شود.

ایورین چین وشکن گیسوان شما را زیباتر
جلوه میدهد.

ایورین در دو نوع:

ایورین معمولی (بزنگ سبز) برای موهای خشک ورنگ شده-
دربسته بندی بزرگ وکوچک.

ایورین اسپسیال (بزنگ زرد) برای موهای چرب ومعمولی.

Schwarzkopf

تیدی

بدنیست بدانید که :

* بزودی جعبه‌های دستمال کاغذی از روی میز های توالت تبعید میشود،زیرا کاغذهای لطیف و گلدار جدیدی به بازار آمده‌اند که درست مثل(کاغذ توالت) روی غلتکی سوار میشوند و این غلتك رامیتوان کنار میز توالت نصب کرد.

* در سویس اخیرا کیف های زنانه‌ای ساخته‌شده که فوق‌العاده مورداستقبال قرارگرفته‌اند.

تفاوت این کیف‌ها با سایرکیفها آنست که معروفترین سرمقاله های مشهورترین روزنامه ها و مجلات جهان پشت و رویشان چاپ شده‌است.

* مزون «ماری کوانت» کاشف مینی ژوب ، هفته گذشته کوتاهترین«مینی‌ژوب دنیارا بیرون داد، این مینی ژوب زنانه که فقط یك‌وجب ونیم طول‌دارد عین دامن های خیلی خیلی کوتاهی است که دختر بچه های کوچولو میپوشند.

* تابع است الکساندر اوناسیس ، پیراوناسیس میلیاردر مشهور وسوهر ژاکلین کندی ، علیرغم مخالفت پدر بالاخره با (بارونس فن‌تیسن) همسر سابق بارون‌تیسن پنهانی ازدواج کرده است.

نقل‌ونباتی بنام (قرص)

درجزایر (فیجی) واقع در اقیانوس پاسیفیك مرسوم‌است که‌هروقت یك کشتی توریستی وارد بندرشود، دختران زیبای بومی و دامن‌علفی‌پوش نه تنها حلقه های گل بگردن‌توریست‌ها می‌اندازند ، بلکه به هرمسافر، چه زن باشد و چه مرد ، یك‌بسته قرص ضد حاملگی نیز هدیه میکنند.

عشایری در مجمع‌الجزایر «فیجی» بحدی رواج‌دارد که‌فروشندگان دوره‌گرد علنا قرص میفروشند و باصدای بلند برای کالایشان پروپاگاند میکنند.

جالب این‌است که‌این قرصهای ساخت آلمان در جزایر فیجی یك‌دهم قیمت خود آلمان بفروش میرسند.

بد نیست بدانید که :

* زن ها بیشتر از مردها کتاب‌می‌خوانند و مردها بیشتر از زن ها روزنامه.

* لیندا کریستیان ، ستاره معروف‌وزن سابق هنریشه فقید «تیرون‌پاور»دچار بیماری روانی شده و بیماری‌اوهنگامی کشف شد که سگش را از پنجره آپارتمانش که در طبقه چهارم‌یکی از ساختمان های رم بود بزیر پرت‌کرد و کشت.

* پنج پیر زن انگلیسی تصمیم‌گرفته‌اند بمسافرت دوردنیا بروند . آنهابایك اتومبیل جیپ از استرالیا بمقصد اروپا و آسیا حرکت کرده‌اند و تصمیم دارند از افغانستان تامالزیا را زیر پا بگذارند . جوان‌ترین سرنشین جیپ۵۳ ساله است ومسن‌ترینشان ۶۶ ساله.

* سال گذشته در آلمان ۱۰۰ میلیون جفت جوراب بافته شد . ۱۵تا ۱۸ درصد این جورابها ، جوراب شلواری مخصوص پوشیدن زیر مینی ژوب بودند.

* درامریکا کاغذ دیواری جدیدی ساخته شده که در زمستان گرما ودر تابستان سرمایش میدهد ، زیرا لایه‌ای کاغذ سیم های نازك برق‌کار گذاشته شده که کار دستگاه تهویه را می‌کند.

* (نیك) سگ خانم (هابوارد) ساکن (سان پدرو) کالیفرنیای امریکا اخیرا با یك عمل جراحی تغییر جنسیت‌داد ومادینه شد.

* پرنس مارگارت خواهرملکه‌انگلیس با (رنه) سلمانی همیشگی‌اش بهم‌زده، زیرا (رنه) که طی چند سال‌گذشته موهای مارگارت را جمع کرده بود اخیرا از آنها یك کلاه گیس درست کرد و کلاه گیس را در نیویورك بقیمت گرافی فروخته‌است.

برنده مسابقه پرحرفی

ـ سازمان زنان «داج سیتی» امریکا اخیرا یك مسابقه پر حرفی تشکیل داد. یازده زن در این‌مسابقه شرکت کردند. و خانمی بنام(ماری گولدآنتون) برنده مسابقه گردید. «ماری گولد» موفق شد ۱۲۷ ساعت متوالیا دراطراف فوائد کم حرفی ، حرف بزند !

شرط ازدواج

این آگهی خوشمزه هم تازگی‌ها در یك روزنامه آلمانی چاپ شده‌بود: «جوانی هستم مجرد ، ۲۹ ساله، قد ۱۶۲ سانتیمتر ، خوش قیافه ، شیك و صاحب خانه و اتومبیل شخصی، طالب ازدواج با زنی هستم که درست روز اول برج حقوق بگیرد، زیرا من مقداری سفته امضاء کرده‌ام که سررسیدشان درست روز دوم برج است ...

انگلیسی‌ها در عصر قرص

بموجب آماری که یك موسسه تحقیقات اجتماعی بدستور یکی از روزنامه‌های چاپ لندن تهیه کرده معلوم شده:

* یك سوم انگلیسی ها مخالف‌قرص ضد آبستنی هستند.

* ۱۴ درصد دخترهای هفده‌تابیست ساله قبل از ازدواج یکدفعه کورتاژ میکنند.

* ۵۲٫۵ درصد انگلیسی ها موافق ماکسی و بقیه موافق مینی مینی هستند.

* از ریخت ظاهر ۱۳ درصد انگلیسی‌ها نمیتوان فهمید که مرد هستند یا زن.

* ۴۸ درصد انگلیسی ها طرفداردرس توضیحات جنسی در مدارس هستند.

* طول دامن ۸۵ درصد ماکسی‌پوشها ۱۰۸ تا ۱۱۳ سانتیمتراست.

* ۱۱ درصد دختران و ۱۳٫۵ درصد پسران انگلیسی ، ازدواج را چیز زائدی میدانند.

دیپلم خوش اخلاقی برای پات نیکسون

«پاتریشیانیکسون» همسر رئیس جمهوری امریکا در عرض مدت زمان کوتاهی که در کاخ سفید زندگی می‌کند ، چنان دل مستخدمین کاخ را بدست آورده که از جانب آنهاموفق به دریافت دیپلم خوش اخلاقی‌شده‌است. در دیپلم مزبور که بامضای تمام‌کلفتها، شوفرها ، کارسن‌ها ، آشپزها ، شاگرد آشپزها ، دربان‌ها ومستخدمین‌مخصوص رسیده نوشته شده:

«شما خوش‌اخلاق‌ترین، بامحبت‌ترین وبدون تکلف‌ترین (فرست‌لیدی) هستید که تاکنون درکاخ سفید زندگی‌کرده.»

مطبوعات امریکا نوشته‌اند : ژاکلین کندی درست برعکس خانم نیکسون بود. در زمان او اکثر مستخدمین و حتی آشپز قدیمی کاخ استعفاء دادند . ژاکی بقدری‌بداخلاق بود که هیچ نمانده بود مستخدمین برای او تنفرنامه صادر کنند.

این اتومبیل عجیب

(حباب صابون) اسم‌اتومبیل‌خیلی کوچك وجالبی‌است که آقای (ژان پی‌یرپوئینتو) فرانسوی اختراع کرده‌و وقتی برای نمایش درمیدان کنکورد بحرکت درآمد چشم پاریسی هارا از تعجب گرد کرد.

حباب صابون نسبت به اتومبیل‌های معمولی مزایای زیادی‌دارد . از جمله میتواند روی پا ، روی‌سر یاروی پهلوها بلند شود میتواند دور خود بچرخد و فقط یك ذره جایرای توقف اشغال کند.

حباب صابون که مخصوص زنها ودختران جوان ساخته شده ۴۵ کیلومتر درساعت سرعت دارد . این اتومبیل فعلا بعنوان نمونه ساخته شده وقرار است بزودی یکی از کارخانه ها آنرا سری وار ، وارد بازار کند.

سقوط سمبل سکس

«جین راسل» که در حدود سی سال (سمبل سکس) و (صاحب درشت‌ترین سینه درجهان) بحساب می‌آمد وسینه هایش را بمبلغ سه میلیون و دویست هزارتومان بیمه کرده‌بود ، هفته گذشته از مقام‌خودش سقوط کرد زیرا شرکت بیمه هنگام تجدید قرارداد حاضر نشد سینه‌های جین‌راسل را به بیشتر از ۳۰،۰۰۰ دلار بیمه کند . دلیل بیمه‌این بود که «سینه های جین دیگرآن درشتی‌و شادابی سابق را ندارند،بلکه‌بعرورزمان پیر ، افتاده و چروکیده شده‌اند.»

آگهی زن وشوهر !

یك آگهی جالب‌از شماره ۱۶ آوریل ۱۹۷۰ در یك روزنامه آلمانی «من برای قروض زنم هیچگونه‌تعهدی بگردن نمیگیرم . ارنستوپروسو » باومن‌تال کراینسلوگ ـ ۱۴۹» و یك آگهی جالب دیگر از شماره ۱۷آوریل ۱۹۷۰ در همان روزنامه :

«ارنستوی عزیز، نگران نباش، به اسم تو هیچکس بمن حتی یکشاهی قرض نمیدهد.

رناته‌پروسو هگه وگ ـ ۱۴»

این حرفها وخبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ،در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود .

سرزبونا

این هفته از شنبه ۱۷ مرداد تا جمعه ۲۴ مرداد به شما چگونه خواهد گذشت ؟

ستاره‌ها چه میگویند ؟

متولدین فروردین

در محاشرت با اطرافیانتان آرامش وخونسردی‌خودرا حفظ کنید. ممکن‌است‌درزمینه‌های شغلی به‌اشکالی برخورد کنید با احتمالا با رئیس خود دچار اختلاف شوید. در زندگی خصوصیتان هفته پرهیجان و پرجنب وجوشی‌در پیش دارید . در زمینه‌های عشقی و احساسی یك پیروزی بزرگ نصیب شما میشود . از راه دورنامه خشنودکننده‌ای بدستان میرسد .

متولدین اردیبهشت

عیب کار شما اینست که بموقع برای به‌ثمررساندن نقشه‌ها و کارهایتان کوشش نمیکنید ووقتی بقول‌معروف کار ازکار گذشت متاسف و پشیمان میشوید .برای‌خودتان یك برنامه هفتگی متنوع تهیه ببینید تا دچار خستگی‌و کسالت نشوید . برای یکی از مسائلتان راه حل جالبی پیدا میکنید . شما توصیه میشود که بیهوده به هرچیز و هرکس متشکك نشوید .

متولدین خرداد

در زندگی عاشقانه شما تنوع و تازگی برقرارخواهد شد ودر نتیجه شادی و خوش‌بینی خودرا بدست میاورید. بسیاری از مجردهای متولد خردادماه بعداز یك ملاقات جالب تصمیم مهمی میگیرند . ممکن است در زمینه‌های شغلی پیشنهاد جالبی بشما بشود. ولخرجی نکنید وگرنه برودی دچار مشکلات مادی میشوید . متولد تیرماه‌از شما رنجیده‌خاطر شده .

متولدین تیر

شما توصیه میشود که در این هفته در کلیه زمینه‌ها رعایت احتیاط را بکنید . در هیچ‌زمینه‌ای‌تصمیمه ریسك بکنید. به اشخاص بدبخت پول قرض ندهید . هنگام رانندگی فوق‌العاده دقیق و محتاط باشید . نصایح‌اشخاص مسن و عاقل و باتجربه را بپذیرید که به صلاحتان است. تغییر جدیدی در زندگی خصوصیتان صورت میگیرد. ملاقاتهای جالبی بامتولد اردیبهشت‌ماه خواهید داشت.

متولدین مرداد

این هفته در زمینه‌های مختلف بامسئله انتخاب‌روبرو میشوید و گاه دچار چنان تردیدی میشوید که رهائی از آن برایتان دشوار خواهد بود . متولد دی‌ماه خواهان خیر و صلاح شماست . شما توصیه میشود که واقع‌بین باشید و رؤیاپروری نکنید . مجردها از صمیم قلب‌عاشق میشوند اما بهتر است که بدون مطالعه کافی هیچگونه تصمیمی نگیرند .

متولدین شهریور

در این هفته با مسائل داخلی مواجه میشوید. اگر میخواهید اختلافاتی راکه بادیگران دارید برطرف‌کنید بهتراست رفتارتان توام باسیاست و کاردانی باشد، دراین هفته بیشتر مراقب سلامت خود باشید زیرا ضعف قوای بدنی باعث میشود که به آسانی، مبتلا به بعضی بیماریها بشوید . روابط حسنه‌ای بامتولد تیرماه خواهید داشت. متولد اردیبهشت شما را عصبانی میکند.

متولدین مهر

وقتی هوزکاری را به‌اتمام نرسانده‌اید ، دم از پیروزی نزنید ، از شغل و سیاست خود برای برطرف کردن مسائلی که برسرراه پایان کارها قرار گرفته کمك بگیرید . در زمینه شغلی پیشنهاد جالبی بشما میشود.از راه دور نامه‌ای بدستتان میرسد و باعث خوشحالتان میشود . متولد تیرماه منتظر نامه‌ای از جانب شما است. برای منزل خود خرید تازه‌ای میکنید.

متولدین آبان

بدون اینکه اشکالی درکارتان باشد احساس اضطراب و ناراحتی خواهید کرد . اکثر دچار تردید ودودلی خواهید شد، به اطرافیانتان اطمینان نخواهید کردزیرا آنها به وعده‌هائی که‌بشما داده بودند عمل نکرده‌اند.اما بهرحال لازم است خونسردی خودرا حفظ کنید تا دچار ناراحتی اعصاب نشوید . در این هفته خرجتان بیشتراز درآمدتان خواهد بود .

متولدین آذر

در این هفته خوش‌بینی باعث میشود که نتایج‌خوبی عایدتان شود ، البته بشرطیکه زودبرود تغییر عقیده‌ندهید و برطبق تصمیمی که گرفته‌اید عمل‌کنید ، و اجازه‌ندهید هرکس ازراه میرسد افکارتان را تحت تاثیر عقایدخود قرار دهد. روابط جالبی با متولدین آبان‌ماه خواهید داشت . با غذاهای پرحجم و کم‌خاصیت معده خودرابر نکنید . روز آخرهفته به پزشك‌بروید.

متولدین دی

این هفته را باعصبانیت شروع کرده و باخوشحالی پایان میرسانید . روزهای اول هفته انجام هرکاری بنظرتان دشوار میآید بعدی‌که گاه بکلی از انجام‌آن چشمان میپوشید . اما اگر دلسرد نشوید و بایشکارعمل کنید در روزهای آخر هفته نتایج مثبت عایدتان‌میشود. اگر جسما و روحا احساس کسالت و خستگی میکنید بهتر است هرچه زودتر عازم یك سفر کوتاه شوید.

متولدین بهمن

به‌قضاوت خود اطمینان کنید ، زیرا فقط خودشما هستید که باید برای مسائل مختلفتان راحل پیداکنید، البته ضرری ندارد اگر عقیده اطرافیان عاقل وپرتجربه خودرا هم جویا شوید . روزهای آخر هفته پیشنهادجالبی بشما میشود ، قبول این پیشنهاد تغییرات جالبی‌در زندگیتان بوجود میاورد . بدون ترس ودلهره‌ازمعتقدات خود دفاع کنید .

متولدین اسفند

از حقیقت فرار نکنید حتی اگر قبولش برایتان‌تلخ باشد. بخصوص به‌عشق توصیه میشود که واقع‌بین‌تر باشید. شما توصیه میشود که در زمینه‌های مالی ریسك‌نکنید. متولد خردادماه به‌کمك شما نیازمند است. درکنارمتولد فروردین‌ماه اوقات دلپذیری میگذرانید . با بدخلقی و لجبازی موجبات ناراحتی و عصبانیت عزیزانتان‌رافراهم سازید .

کِرم

کنتس

„محصول پاریس“

گیسوان قشنگ و آراسته بشخصیت و برازندگی شما میافزاید

گیسوان قشنگ و آراسته با تافت

تافت تورنامرئی موی سر

Schwarzkopf

http://www.javanan56.com

بهترین موقع...

بقیه از صفحه ۱۰۲

وجوداین بچه ، ولو بطور موقت در تحصیلات یا کار شما و یا کار شوهرتان تاثیرنخواهد گذاشت ؟ (۱)

۲ــ آیا هیچیك از مسائل در میل و علاقه شما برای بچه‌دار شدن دراین زمان تاثیری ندارند ؟ :

الف ــ خستگی از یکنواختی‌مدرسه یاکار (۱)

ب ــ اصرار دوستان یا افرادخانواده در مورد اینکه شما بچه‌دار شوید . (۱)

ج ــ فرزندان شماتاکنون پسربوده‌اند و شما حالا یك دختر میخواهید یا برعکس دختر بوده‌اند وشماحالا یك پسر میخواهید. (۱)

د ــ این مسئله که اگر بچه‌دارشوید نزد خوداحساس اهمیت بیشتری کرده اعتماد به نفستان زیاد میشود . (۱)

۳ــ آیا وجود بچه ، خواه قبل‌از بدنیاآمدن (در دوران حاملگی شما)خواه هنگام تولد وخواه بعداز آن ، باعث‌بروز اختلالات مادی واقتصادی در خانواده‌شما خواهد شد ؟ (۱)

۴ــ آیا شوهرتان با بچه‌دارشدن‌شما درحال حاضر مخالف است ؟ (۱)

۵ــ آیا فکر میکنید وقتی که‌این بچه بدنیا بیاید و تمام وقت شما رابگیرد شوهرتان ناراحت خواهد شد و اورا مانند رقیبی تلقی خواهد کرد ؟ (۱)

۶ــ آیا یك اتاق اضافی‌برای‌این‌مهمان کوچولو ندارید و مجبور هستید اسبابهای یك اتاق را به اتاق های دیگرمنتقل کنید و استطاعت ندارید که بیك خانه بزرگتر بروید ؟ (۱)

۷ــ آیا از تاریخ ازدواجتان هنوز یکسال نمیگذرد ؟ (۱)

۸ــ آیا امیدوار هستید که‌بدنیاآمدن این بچه روابط شمارا با شوهرتان بهتر کند ؟ (۱)

۹ــ آیا فکر میکنید باروری‌شما به وظیفه اصلی زناشوئی یعنی روابط جسی باشوهرتان لطمه‌ای بزند ؟ (۱)

۱۰ــ آیا ازاین نظرمیخواهیدبچه‌دار شوید که فکر میکنید شما و شوهرتان تنها هستند و اگر تعداد افراد خانواده شما بیشترشود خوشحالتر خواهید بود ؟ (۱)

۱۱ــ آیا ازاین نظر می‌خواهید بچه‌دار شوید که فکر میکنید یگانه‌بچه شما احساس‌تنهائی میکند واگر خواهریا برادری برایش برسد خوشحالتر خواهد شد ؟ (۱)

اکنون نمره های خودرا جمع‌کنید و در زیر مشاهده کنید که آیا صلاح است از نقطه نظر خانوادگی بچه‌دارشوید یا خیر.

اگر در جدول قبلی نمره یك تادو آورده‌اید ، یعنی اجازه داده شده که‌از نظر جسمانی و سلامت بچه‌دار شوید و خطری شمارا تهدید نمیکند دراین جدول باید فقط نمره یك یا صفر آورده باشیدتا آن اجازه تایید شود . یعنی اگر درآن جدول یك تا دو آورده‌اید ودراین‌جدول نمره یك آورده‌اید شمامیتوانید با خیال راحت بچه‌دار شوید و مطمئن باشید که هیچ خطری نه سلامت شما راونه‌خوشبختی خانواده شمارا برهم نخواهد زد.

اگر نمره ۲تا۴ آورده‌اید ، عقل حکم میکند که فعلا بچه‌دار نشویدوتا مدتی صبر کنید که وضع خانوادگی‌شما بهبود یابد، در غیراین صورت‌ممکنست وضع خانوادگی شما وروابط شماباشوهرتان بکلی برهم بخورد . درصورتیکه اگرمیخواهید مسئله مادی یا مسئله تحصیل وکار ممکنست خودبخود منتفی شود.

اگر از نمره ۴ بیشتر آورده‌ایداصولا باید مسئله بچه‌دار شدن را با دقت‌فوق‌العاده‌ای مورد تفکر قرار دهید و تامدتها از بچه‌دار شدن خودداری کنید .

اگر جمع نمرات شما از ۷ بیشتر است‌این نشان میدهد که متاسفانه شماازنظر رشداحساسات و عواطف ناقص‌مانده‌اید وبهیچوجه صلاح نیست بچه‌دار شوید.

بسیاری از افراد که از نظر رشد احساسات وعواطف ناقص هستند بدون مطالعه دست به بچه‌دارشدن میزنند، آنوقت هنگامی‌که بچه یا بچه‌هایشان‌شروع به رشد ونمو کردند خودشان همراه بچه‌ها به رشد نسبی عاطفی و احساسی نیست میبابند ، اما این مسئله گذشته ازآنکه برایشان دردناك است و ممکنست زندگی خانوادگی‌شان رابهم بزند ، برای‌بچه‌هانیز بسیار زیان‌آوراست و غالبا این بچه‌ها مانند مادرشان از نظررشداحساسات‌وعواطف ناقص میمانند.

ما اکنون در زیربرایتان تشریح می‌کنیم که چراباداشتن جوابهای مثبت،یعنی با داشتن نمره های زیاد شمانباید بچه‌دار شوید و بهتراست بیشتر مطالعه کنید.

مسئله تحصیلات

سؤال شماره یك

هرچه شما وشوهرتان بیشتر تحصیل کنید ودراین راه بیشتر موفق شویدشانس داشتن یك‌زندگی زناشوئی ثابت وهمیشگی برایتان بیشتراست. از سوی دیگر هرچه زودتر ازدواج کنید و در سنین کم بچه‌دار شوید کمتر شانس دارید که تحصیلات خودرا تکمیل کنید.

وقتی‌شما بچه‌دار شدید ، هرچه هم در تصمیم خودبرای اتمام تحصیلات پا برجا باشید بازهم مسائل خانوادگی(وجود بچه یا بچه‌ها) ومسائل مادی سدی برسرراه شما خواهند بود . بهتراست قبل از بچه‌دار شدن ، اول تحصیلات خودرا باتمام‌برسانید، در غیر اینصورت امکان دارد دائما بچه‌های بیگناه خودرا بخاطر اینکه مانع ادامه تحصیل شماشده‌اند ، ملامت کنید !

خستگی و یکنواختی

سؤال شماره دو

الف ــ مادر شدن مزایا وفوایدبیشمار دارد، اما خیال نکنید یکی از این‌مزایا آنستکه شما از وظائف روزانه خلاص شوید !

ب ــ اصرار دوستان یا خانواده ــ مادرشدن کار آسانی‌است و حتی‌قبل‌از اینکه شما واقعا آماده‌باشید براحتی می‌توانید مادر شوید ، اما آیا این کارصحیح است؟ وقتی که دوستان یا افراد خانواده شما میپرسند:

«آخرش کی تو بچه‌دار میشوی؟»

منظورشان آن نیست‌که شما فورا دست بکارشوید ، بلکه منظورواقعی سؤال‌آنها اینستکه : **«چه‌موقع آمادگی مادرشدن‌را داری ؟»**

بنابراین شماهم فقط موقعی بچه‌دار شوید که‌اولا آمادگی داشته‌باشید و ثانیا هم خودتان وهم شوهرتان واقعا بچه بخواهید.

ج ــ خواستن بچه‌ای از جنس دیگر (پسر یا دختر)ــ آیا شما فکر میکنید اگر مثلا سه دختردا‌شته باشید وقتی بچه

لطفا ورق بزنید

فردائی که دیر رسید...

برای همیشه . من‌هنوز باخودم جدال‌داشتم. هردو رنگ‌پریده و ناراحت ساکت بودیم که او ناگاه دستش را دراز کرد ودرحالتی که آشکارا میلرزید و بلکنت افتاده بود دست مرا گرفت وبا صدائی لرزان وگرفته وخفه‌گفت :

ــ سیاوش . چرا جرئت نداریم؟ آخه تو شروع‌کن .

ناگاه توفان شد. میتوانید قیاس کنیدکه من‌چه حالی داشتم. باهر دودست، دست ظریف ولطیف اورا گرفتم . چنان میلرزیدم‌که دندانهایم بهم میخورد . صدای ضربان قلب خودم را می‌شنیدم بزحمت گفتم :

ــ بهجت . دوستت دارم . خیلی دوستت دارم . این چهل وچند روزه خیلی باخودم جنگیدم اما نتونستم بگم . الانم تو بمن جسارت بخشیدی . بگو چیکار کنیم ؟

ــ کاری نداریم بکنیم ؟ ازدواج می‌کنیم . خاله خودش میدونه‌که تو براش شوهر نمیشی . این‌دوسال هم مفتش .

ــ چه جوری شروع‌کنیم ؟

ــ خودش میفهمد . تو بیا ملایر . منتظرتم . به یه بهانه‌ای بیا . اونجا باهم حرف میزنیم. وقتی اومدی گاراژ بهخیاطی تلفن کن . اون خانمه با من دوسته . بهم اطلاع میده وخودمو زود میرسونم .

چه سعادت کوتاهی بود . تاکسی رسید . اتوبوس منتظر بود و در بلند گو آخرین مسافر یعنی بهجت را صدا میزدند . سوار شد وحرکت کرد ورفت . من مانده و دلم وعشقم واشکی‌که مثل موج دریا تا پشت پرده نگاهم بالاآمده بود . اتوبوس که دور شد سرم را کنج دیوار دفترگاراژ گذاشتم وکودکانه گریستم . مردم باتسخر و حیرت بمن نگاه میکردند و میگذشتند . در گاراژ وایستگاه راه‌آهن و فرودگاه و بندر گریه بدرقه‌کنندگان عجیب نیست اما گریه من رنگ وحال دیگری داشت و گوئی مردم و رهگذران اینرا میفهمیدند.

طاقت نداشتم حتی یکروز ، یکساعت، یکدقیقه دوراز (بهجت) زنده باشم و زندگی کنم . روز بعدرا بزحمت گذرانیدم و فردای آنروز به بهانه یك پیك‌نیك دانشگاهی از (کوکب) خانم اجازه‌گرفتم و رفتم . اینکار سابقه داشت و ما غالبا با استادان و دانشجویان اردوی تحقیقاتی تشکیل میدادیم وچند شبانه‌روز را درصحرا میگذرانیدیم . او ظنین نشد لیکن وقتی ده روز بعد (بهجت) به‌تهران آمد ناراحت شد وبفکرو فرو رفت .

گفتم که یامن به‌ملایر میرفتم ویا او خودش را به‌تهران میرسانید . من جرئت افشای این راز هولناك راندا‌شتم اما بهجت با سنگدلی و بیرحمی میخواست خاله‌اش را خرد کند و مرا از او بگیرد . اوبود که میگفت :

ــ بالاخره چی ؟ هرچی زودتر بفهمه بهتره . نباید گولش بزنیم . باید بهش بگیم .

و من .. نه . نه . دلم برای کوکب میسوخت . او مرا دوست داشت . او امیدوار بود . اوهم عاشق بود . اگر عشق حقی ایجاد میکند این حق برای او هم بود . گناه نداشت که در سنین بالا عاشق شده بود . میفهمیدم . میفهمیدم همانقدر که من بهجت را دوست‌دارم وکوکب‌هم‌بمن عشق‌میورزد. همانقدرکه اگربهجت را ازمن می‌گرفتند رنج میبردم کوکب نیز از تصور دوری من میمرد . راستی میمرد ولی عاقبت چه ؟

آنقدر آمدن و رفتن‌ها تکرار شدکه بالاخره (کوکب‌خانم) فهمید . بازهم خودش نفهمید چون او باور نمیکرد که بهجت باو خیانت کند . زن بزرگ آنمرد ترازودار دکان نانوائی من و بهجت رادر اتاق در حال بوسیدن یکدیگر دیده و همه چیز را به (کوکب‌خانم) گفته بود . توفان مهیبی که انتظارش را میکشیدیم آغاز گردید .

آنشب چه شب بدی بود . کوکب‌خانم گریبان پیراهنش را تا پائین درید وخود را روی پاهای من انداخت ودرحالیکه زار میزد گفت :

ــ آخه چرا ؟ مگر رحم نداری ؟ دلت بحال من نمیسوزه ؟ توهمه‌چیز منی . تواگه بری زندگی من تباه میشه . بخدا خیر نمی‌بینی ؟ خوشبخت نمیشی . روی سعادت نمی‌بینی . ستم خوب نیست . منم دل دارم منم انسانم . من زندگیمو فدای تو کردم اینجور پاداش میدی ؟ ای ظالم . ای ستمگر بی‌رحم . نکن .

فایده نداشت . باو گفتم‌کمن وبهجت یکدیگر را دوست داریم و چاره‌ای نیست جزاینکه باهم ازدواج کنیم . ناگاه مثل اینکه چیزی بخاطر آورده باشد برخاست. نشست . وبا چشمان اشك‌آلودش خیره در صورت من نگریست و بدنبال مکثی‌گفت :

ــ میخواین ازدواج‌کنین؟ نمیتونین. این آرزو بدلتون میمونه . این کار امکان نداره.

ــ چرا امکان نداره .

ــ مگه شماها مسلمون نیستین .

ــ چرا . اما این چه ربطی به‌مسلمون بودن یانبودن داره.

ــ همان . خیلی مربوطه . من (بهجت) دختر خواهرمو شیر دادم . من اونو بزرگ کردم ومن اونو ازشیرگرفتم. میگی نه . برو از مادرش بپرس . من و (نصرت) خواهرم باهم حامله شدیم وبا هم زائیدیم . خونه ما نزدیك هم بود . پسر من چهارده روز زنده بود و بعد نافش باد کرد ومرد . گفتن چون ماما خاکستر روی نافش ریخته کراز گرفته . بالاخره اون بچه مرد . (نصرت) شیرنداشت بدخترش بده . بهجت یکماه ونیمه بودکه‌من‌آوردمش پیش خودم . اصلا میخواستم نیگرش دارم وباسم دختر خودم بزرگش کنم اما شوهرم موافقت نکرد . وقتی از شیر گرفتنش (نصرت) اومد ودخترشو گرفت وبرد . این بچه در واقع دختر منه . امکان نداره شماها بتونین زن وشوهر بشین مگر اینکه بگین مسلمون نیستیم .

فریاد کشیدم وگفتم :

ــ تو دروغ میگی ؟ تواین قصه‌رو الان ساختی .

ــ باور کن دروغ نمیگم . برو (ملایر) از نصرت بپرس . شوهرشم زنده است . ازاونم سؤال‌کن . هردو اگه شرف داشته باشن بهت میگن .

من سخنان اورا باور نکردم . فردا به‌بهجت تلگراف زدم . چهار روز بعد خودش و مادرش به‌تهران آمدند . متاسفانه نصرت‌خانم نیز گفته‌های (کوکب) را گواهی و عین ماجرا را تعریف کرد . حالا من وبهجت متحیر مانده‌ایم که چه کنیم ؟ او در ملایر ومن در تهران . دیوانه واقعی هستیم . شب وروزمان را با گریه وآه وزاری سپری می‌کنیم . من به چند نفر مراجعه‌کردم و پرسیده‌ام ، در نتیجه درحال‌یاس وناراحتی‌هستم . نمیدانم چکنم ؟ اکنون بشما ملتجی میشوم. ازشما میخواهم‌که بما کمك کنید وبگوئید چه باید بکنیم ؟ آیا میتوانیم همه‌چیز را زیر پا بگذاریم وازدواج کنیم ویا باید تمام عمر با محرومیت دوراز هم بسوزیم و بسازیم ؟ شما اگر بجای من بودید چه میکردید ؟ خودرا بجای من بگذارید و بگوئید چکنم ؟ ■

موم سرد

آسان‌ترین و مؤثرترین وسیله برای ریشه‌کن‌کردن موهای زائد بدن

طرز استفاده از موم سرد :

۱ــ مقداری ازموم راباکاردك مخصوص برداشته و برقسمت مورد نظربگذارید .
۲ــ باکاردك موم را بجهت رویش مویك‌ورقه نازك بمالید.
۳ــ یك نوار کتانی روی لایه نازك موم‌گذاشته فشار دهید تا بچسبد.
٤ــ با دست‌پائین پارچه را بگیرید.
٥ــ در جهت خلاف رویش مو وبطورمایل‌بسرعت پارچه را بکشید.
٦ــ موها تماما از ریشه‌درآمده‌وکوچکترین‌دردی ایجاد نمیکند.

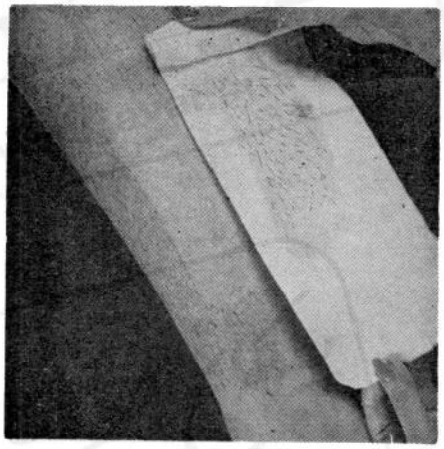

موم سرد درتمام داروخانه بفروش میرسد .
تلفن مرکزپخش ٦٢١٧٤٥ تلفن نماینده‌پخش۳۱۳۷۹٥

واغیـك

از محل سابق خودبابن سالن انتقال یافت.
سالن آرایش مهین ــ خیابان کاخ شمالی کوچه خورشید پلاك ۳۱ تلفن ٦۳۳۹٤۳

یك طرح آرایش جدید
برای موهای کوتاه از

تالار آئینه پرویز
پرتره از استودیو افشین
ش ــ ۲٥۱٥

توجه

اگر ماشین‌نویسی فارسی و لاتین را از ابتدا با قاعده صحیح تحت نظر آموزگاران با تجربه این آموزشگاه با سابقه تعلیم بگیرید وقت گرانبهای شما تلف‌نشده موفقیتتان حتمی خواهد بود ــ ماشین نویسی ربانی
خیابان‌شاه‌آباد ــ مقابل سینما حافظ ساختمان مظفریان
تلفن ۳۳۷۱۳٥

« شارزنا ــ مارش »
دختر شایسته جهان
درسال گذشته ، بعداز
آنکه تاج پیروزی
را برسر « الیزابت ــ
کروگ » گذاشته و
شال افتخار را بردوش
او انداخته ، باو
تبریك میگوید .

« الیزابت ــ کروگ » دختر شایسته جهان درسال ۱۹۷۰ .

صحنه‌ای از مراسم نهائی مسابقه ، در تالار بزرگ هتل هیلتون ب

« هلن ــ لوفور » دختر شایسته فرانسه که بمقام دوم رسید .

« شعله ــ زند » دختر شایسته ایران

ران شایسته در باغ وحش برلین

ن .

International Teen Princess Pageant

دخترهای شایسته در اتومبیل‌هائی که برای آنها اختصاص داده شده بود ، در برلین گردش می‌کنند .

دخترها در آخرین آرایش پیش از مرحله نهائی مسابقه .

هیات ژوری با تحسین به پاسخ‌هائی که « شعله ـ زند » به‌پرسش‌های آنها میداد، گوش میدادند

دختران شایسته در مزون «بتی– بارکلی»
و هنگام پرو لباس‌هایشان .

دختر شایسته آلمان
درکنار دختر شایسته سوئد

دختر شایسته سوئد به‌سؤالات اجراکننده
برنامه پاسخ میدهد .